اداره مخطوطات

نام کتاب حیات القلوب (ج ۲)

مولف متن علامه مجلسی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۲۳

۲۴۴

نام کاتب

موضوع اخبار زبان فارسی عدد اوراق ۲۳۵

طول ۲۵ عرض ۱۵,۷ شماره عمومی ۳۳۲۴۰

وقفی / خریداری مقام معظم رهبری تاریخ وقف بهمن ۸۴

ملاحظات

ناقص الآخر - نسخه موریانه خورده - وصالی شده است.

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر و به نستعین

الحمد لله و الصلوة علی عباده الذین اصطفی محمد و اله خیرة الوری اما بعد این کتاب مجلد
دوم است از کتاب حیات القلوب از مؤلفات احقر عباد الله محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما
و در بیان تاریخ ولادت و وفات و معجزات و غزوات و سایر احوال شریفه حضرت خاتم النبیین و اشرف
المرسلین و سید الخلق اجمعین محمد بن عبد الله حبیب اله العالمین و بیان احوال ابای طاهرین و اجداد
آن مشتمل است بر چند باب **باب اول** در بیان نسب شریف و خلقت با کرامت انجناب و احوال ابا و
اجدا و عالی شان انحضرت است و در ان چند فصل است **فصل اول** در بیان نسب ان حضرت است مشهور در
ان حضرت انیست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب
بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد و بن اد
الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل علیهم السلام بن تارخ
بن ناحور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ
بن اخنوخ بن البارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن ادم علیه السلام و بروایت ام سلمه عدنان
بن اد و بن زید بن سری بن اعراق الثری است ام سلمه گفت که زید همیسع است و ثری نبت است و
اعراق الثری اسمعیل است و بروایت ابن بابویه عدنان بن اد و بن زید بن لعفد و بن لعدم بن الهمیسع است
و بروایت ابن عباس عدنان بن اد و بن الیسع بن الحبیب بن محیر بن صابوع بن الهمیسع بن نبت بن
اسمعیل ... شروع بن ارغو بن عابر بن ارفخشد بن متوشلخ بن سام بن نوح

بن فالغ

بن مالک بن اخنوخ بن مهلائیل بن زبار و بن قینان بن انو و بن انوش بن شیث بن ادم و ظاهرا انست
که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را زید و بر دو
عامر و بر دو ابا و نیز میگفتند و اسم قریش فهر است و هر یک نسبی از اسباب باین اسامی مسمی گردیده اند و گویند
که ارغو ان اسم هود بود و بعضی گویند که عابر اسم ان حضرت بود و اخنوخ اسم ادریس و مادر حضرت امنه دختر
وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بود **فصل دوم** در بیان ابتدای حدوث نور شریف ان حضرت است بانکه شیخ
صدوق از امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حق سبحانه و تعالی نور مقدس ان
حضرت رسالت را خلق فرمود پیش از انکه اسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را بیافریند
و پیش از انکه احدی از پیغمبران خلق نماید بچهار صد و بیست و چهار هزار سال و با ان نور دوازده حجاب خلق نمود
حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت
و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت پس ان نور مقدس را در
حجاب قدرت دوازده هزار سال جا داد و میگفت سبحان ربی الاعلی و بحمده و در حجاب عظمت یازده
هزار سال میگفت سبحان عالم السر و در حجاب منت ده هزار سال میگفت سبحان من هو قائم لا یلهو و در حجاب رحمت نه
هزار سال میگفت سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب سعادت هشت هزار سال میگفت سبحان من هو دائم لا یسهو
و حجاب کرامت هفت هزار سال میگفت سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب رفعت شش هزار سال
میگفت سبحان ربی العظیم و بحمده و در حجاب هیبت پنج هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت
و در حجاب شفاعت سه هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده پس نام مقدس ان حضرت را بر لوح ظاهر کرد و چهار هزار سال
چهار هزار سال در ان لوح نور بود پس بعرش برد و بحمد و تسبیح در احوال رفعت و جلال ان میکرد و بعد از ان حق تعالی این نور را در
پشت حضرت ادم جا داد پس از صلب او نقل کرد بصلب نوح و بهمین روش در اصلاب طاهره از صلبی بصلبی
نقل میکرد تا بصلب عبد الله بن عبد المطلب رسید و از انجا بیرون اورد و در اینس کرامت کرد
و دانست بر اینکه ... او را بوسانید و بر داوند و از ... کرد ... به ابت ... را
رفعت رسانید و در زیر ابر ... بوشانید و ... بر جان او ... خوف و بیم
اورده و ... او ... که ای محمد برو و ... مردم را امر کن
که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله و اصل ان ... است

و آستانش از مروارید و در و دیوارش از بلور زرد و زیر نعلینش از زبرجد و کرسیش از مرجان سرخ و خاک کریمانش
از نور بود که کار عالمیان و حقیقت نبوت آدم با من بر ابراهیم قبول کرده و یوسف را به برکت آن ابراهیم بسوی یعقوب
برگردانید و یونس را بکرامت آن از شکم ماهی نجات یافت و داود به برکت آن ابراهیم سعید از محنت خود نجات
یافت و نبوت آل ابراهیم مگر ابراهیم محمد رسول الله و لسید سعید منقولست که از حضرت امام جعفر الصادق ع
پرسیدند که در کجا بودید پیش از آنکه خدا آسمان و زمین و روشنی و تاریکی را بیافریند فرمود که ما پیش
چند بودیم از نور در زیر عرش ایشان و شب همه حقیقت می‌نمودیم پیش از آنکه خلق نماید خدا آدم را پس و
پنجاه هزار سال پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد ما را در صلب او قرار داد و پیوسته ما را از پشت طاهر
بر رحم پاکیزه نقل می‌نمود تا حق تعالی محمد ص را مبعوث کرد … و از عبد الله بن عباس منقولست
که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی خلق کرد مرا از نوری در زیر عرش پیش از آنکه خلق نماید آدم را به دو
هزار سال پس چون آدم را بیافرید … آن نور در صلب آدم انداخت پس آن نور را از
صلبی بصلبی دیگر منتقل شد تا آنکه جدا شدیم ما از صلب عبد الله و ابو طالب پس خدا مرا از آن نور
کرد نبوت … و دیگر از معاذ بن جبل منقولست که حضرت رسالت پناه ص فرمود که بدرستیکه حق تعالی خلق کرد
علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه دنیا را خلق نماید به هفت هزار سال معاذ گفت پس در کجا بودید
ای رسول خدا ص فرمود که در پیش عرش بودیم تسبیح و تحمید و تقدیس خدا می‌کردیم گفت به چه مثال
و مانند بودید فرمود که شبح چند بودیم از نور پس چون حق تعالی خواست که صورت ما را خلق نماید ما را عمودی
از نور گردانید و در صلب آدم جا داد پس بیرون آورد ما را از صلبهای پدران و رحمهای مادران
و نارسید بما نجاست شرک و نه زنا که در زمان کفر بود پس گروهی چند در زیر ما ایمان آوردند …
میدیدند و گروهی چند ما را انکار نمودند پس چون ما را از صلب عبد المطلب ورا در …
نور را بدو نصف کرد پس نصفی را در صلب عبد المطلب جا داد و نصف دیگر را در صلب ابو طالب پس آن
نصف از من بود و نبوت در رحم آمنه منتقل شد و نصف دیگر در رحم فاطمه بنت اسد منتقل شد پس از آمنه
من بهم رسیدم که زوجه عبد الله بود و علی از فاطمه بهم رسید پس باز عمود نور … و فاطمه از من بهم
رسید باز تمام عمود نور … و حسن و حسین از دو نصف … بهم رسید پس نور من در امامان از فرزندان حسین
میگردد تا روز … علی و فاطمه و حسن …

و حسین صلوات الله علیهم را پیش از آنکه خلق کند آدم را در هنگامی که آسمان نبود و زمین و
ظلمت و نور و نه آفتاب و نه ماه و نه بهشت و نه دوزخ پس عباس گفت که چگونه بود ابتدای آفرینش شما یا
رسول الله ص که ای عم چون حق تعالی خواست که ما را خلق نماید کلامی ایجاد نمود و از آن کلام نوری
آفرید پس سخنی دیگر ایجاد نمود پس از آن سخن روحی آفرید پس روح را با نور ممزوج کرد و آفرید پس
من و علی و فاطمه و حسن و حسین را آفرید پس خدا تسبیح میکنیم در هنگامی که تسبیح گوینده دیگر نبود و
تقدیس و پاکیزگی یاد میکردیم او را در هنگامی که تقدیس کننده نبود و بعد از آن پس چون حق تعالی
خواست که سایر خلق را بیافریند نور مرا شکافت پس عرش را از آن آفرید پس عرش از نور من
و نور من از نور خداست و نور من افضل است از نور عرش پس نور برادرم علی را شکافت و ملائکه را
از آن خلق کرد پس ملائکه از نور علی بهم رسیدند و نور علی از نور خداست و علی از ملائکه افضل است پس
شکافت نور دخترم فاطمه را پس بیافرید آسمانها و زمین از نور دخترم آفریده شده و نور فاطمه از
نور خداست و فاطمه از آسمانها و زمین افضل است پس شکافت نور فرزندم حسن را و بیافرید از آن
ماه را پس آفتاب و ماه از نور فرزندم بهم رسیده است و نور حسن از نور خداست و حسن از
… افضل است پس نور فرزندم حسین آفریده شده اند و نور فرزندم حسین از نور خداست …
و از آن نور بهشت و حور العین را بیافرید پس بهشت و حور العین از نور فرزندم حسین …
آفریده شده اند و نور فرزندم حسین از نور خداست و فرزندم حسین بهتر است از بهشت و حور العین …
سعید منقولست از ابو ذر که حضرت رسول ص فرمود که من و علی ابن ابیطالب ع از یک نور آفریده شدیم
و نور … تسبیح خدا میکردیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند به دو
هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد چون در بهشت ساکن شد ما در
پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل کرد و میکرد به رحمهای پاک و مطهر
تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس آن نور را بدو نیم کرد و ما را در صلب عبد الله گذاشت و علی
را در صلب ابو طالب گذاشت پس در من پیغمبری و برکت و در علی فصاحت و شجاعت داد و از برای
ما دو نامی مقدس اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و خدا اعلی است
و این علی است و برادرم علی پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت

امامت و بحجم خود در میان مردم و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر الصادق ع منقولست که محمد و علی صد دو
نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلائق را ایجاد نماید پس چون ملایکه آن دو
نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن نور بود پس گفتند خداوندا این
چه نوریست حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که آن نوریست از نور من که اصلش نبوت و فرعش امامت
است اما نبوت پس از محمد است بنده و رسول من و اما امامت پس از علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمی
بودند هیچ یک از خلق را نمی آفریدم و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که حق تعالی خطاب نمود
بحضرت رسول ص که ای محمد من بودم و چیزی نبود پس خلق کردم نور تو و علی را از نور خود روح بی بدن پس از آنکه خلق
کردم آسمانها و زمین و عرش و دریاها را پس بودند که تسبیح و تحمید من میکردند و مرا بپاکی و بعظمت یاد میکردند
پس نور و روح شما را جمع کردم و یکی کردم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگی و [illegible] یاد
کردند پس آن روح را دو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین چهار شدند پس خلق کرد
خدا فاطمه را از نوری که ابتدا روح بی بدن بود پس آن نور در عالم [illegible] و در حدیث
از حضرت امام محمد تقی ع منقولست که [illegible] منفرد بود در یکتائی خود و خبر او احدی نبود
خلق کرد محمد و علی را و فاطمه را و بعد از هزار دهر و روز کار جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه
در آفریدن اشیا و طاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت
و ایشان هرچه خواهند و اراده نمی نمایند مگر مشیت الهی و در حدیث معتبر از حضرت امام حسن ع منقولست که حضرت رسول
فرمود که در بهشت درختی هست از سیب سفیدتر و از مشک خوشبوتر و از برف سردتر و از عسل شیرینتر
و در آن جسمی طینتی هست که خدا امرا و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است پس هر که از آن طینت نیست
ما و از طینت و شیعه ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که گفتیم از جسم رسول خدا ص آفرید و کمتر از او
از نور خدا او طینت آفریده شد از نور زمین و آسمانها آفریده شد از نور ایشان و بسیار را
نور الهی جسم اند و در حدیث معتبر از ابوسعید خدری منقولست که شنیدم از حضرت رسول ص که فرمود ابلیس ملعون
حق تعالی که با شیطان خطاب نمود و در هنگامیکه ابا نمود از سجده حضرت آدم آیا تکبر نمودی
یا از جمله کسانی [illegible] بالا بودی از بلند مرتبگان پرسید که کیستند آن بلند مرتبگان که مرتبه
ایشان از [illegible] مرتبه آدم فرمود که منم و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم

در سرا پرده عرش به تسبیح الهی میکردیم و ملایکه بتسبیح ما تسبیح میکردند [illegible] که حق تعالی آدم را خلق نماید دو هزار
سال پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد که ملایکه را سجده کنند برای آدم را و امر نکرد ما را بسجده
پس همه ملایکه سجده کردند مگر ابلیس که او ابا نمود از سجود پس خدا با او خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجده
یا بودی از آنها که بلند مرتبه اند از آنکه سجده کنند آدم را یعنی آن پنج بزرگوار که نام شریف آن حضرات بر سرا پرده
عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر الصادق صلوات الله علیهما
منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد صلی الله علیه و آله و سلم از طینتی که آن گوهری بود در زیر عرش و از
آن طینت امیر المؤمنین علیه السلام ما بقی را خلق کرد و از زیادتی طینت ما [illegible] شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان
بجانب ما و مهربانیست بسوی ما و دلهای ما مهربانست بسوی ایشان مانند مهربانی پدر نسبت به فرزند و ما بهتریم از برای ایشان
ایشان بهتراند از برای ما و رسول خدا بهتر است از برای ما و ما بهتریم از برای ایشان و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست
که حق تعالی محمد و علی را و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان را در زیر نور خدا
او را تسبیح و تقدیس میگفتند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند و در حدیث معتبر از
حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند
به چهارده هزار سال پس آنها ارواح ما بود گفتند یابن رسول الله کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائمست که غایب خواهد شد و بعد از غایب
ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم پاک خواهد کرد مولف گوید که در احادیث در
خلق انوار ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر همه ندارد و بعضی در کتاب بحار مذکور خواهد شد انشاء الله
و اما اختلافی که در مدت سبق خلق انوار ایشان بر سایر مخلوقات هست چون نسبت با خلق متعدد و مراتب ترکیب
مختلف است ممکن نیست که هر یک بر یکی از اینها محمول باشد چنانچه در کتاب بحار بیان شده است و در حدیث معتبر از
حضرت امام جعفر الصادق منقولست که حق تعالی مبعوث گردانید روح مقدس حضرت رسالت پناه ص با ارواح سایر
پیغمبران پیش از آنکه خلق را بیافریند [illegible] هزار سال و اقرار گرفت از ایشان به توحید و الوهیت خدا و
اطاعت و فرمانبرداری [illegible] و وعده بهشت نمود هر که متابعت ایشان نماید و در ایشان قبول نمود
و وعید جهنم فرمود که هر که انکار [illegible] در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود
اهل سنت خدا و پیغمبر از رسول خدا ص [illegible] تصدیق کننده در روز اول که حق تعالی ارواح ما را از آدم و بعد از

او نمودم و در هنگامی که هنوز روح آدم در بدن تعلق نگرفته بود و دوات شما نیز اول کسی که تصدیق او کرد من بودم پس
مایم مسمی گشته بر کان در اول و آخر شنیده‌ایم که مجبرا از حضرت امام جعفر الصادق ع منقولست که از حضرت رسول صلعم
پرسیدند که بچه سبب سبقت گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گشتی فرمود
که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار خود و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی
میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم و همه گفتند بلی پس من اول کسی از
پیغمبران بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت
منقولست که چون حق سبحانه تعالی ارواح را بیافرید گرد انبیا نیز از نزد خود و پس با ایشان خطاب نمود که پروردگار
شما کیست اول کسی که سخن گفت رسول خدا صلعم و امیر المؤمنین ع و امامان از فرزندان ایشان صلوات الله علیهم
اجمعین بودند گفتند که توئی پروردگار ما پس علم و دین خود را به ایشان باز کرد پس با ملائکه گفت که
ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند در خلق من و معلوم ما از ایشان باز پرسند پس فرزندان
آدم خطاب نمود که اقرار نمایند از برای خدا به پروردگاری و از برای اینها گروه بفرمان برداری و
ولایت و محبت پس گفتند بلی ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق سبحانه تعالی با ملائکه فرمود که گواه باشید
پس ملائکه گفتند گواه شدیم تا نگویند فردا که ما از این غافل بودیم حضرت صادق ع فرمود و گفت که […]
ولایت ما را به پیغمبران تاکید کرده‌اند و میثاق در روز الست و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار
که در تاریخ سیر ابرار تالیف نموده است روایت کرده است که بسند خود از عبد الله بن عباس رضی الله از حضرت […]
که چون حق سبحانه خواست که محمد ص را خلق نماید با ملائکه گفت که میخواهم خلقی سازم و او را امیر […]
و مفضل سازم بر جمیع خلایق و او را امیر بر پیغمبران و پیشوای […] روز […] اگر […] او نبود […]
[…] او نبودم پس شما باید منزلت او را و او را اکرام […] برای گرامی […] و او را اعظم شمارید […]
عظمت من پس ملائکه گفتند ای […] ما […] را […] خود اخلاص […]
کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل […] که […] آن حضرت را از […]
و جبرئیل آن تربت را باسمان برده و در چشمه سلسبیل غسل داد تا که پاکیزه شده باشد […]
[…] از […] بهشت […] و عرض […] و بر ملائکه […] ملائکه نور […]
[…] ملائکه […] سجده کردند […] و سلام […] العظم و اکرام و جمع بسیار از صفوف ملائکه […]

ملائکه

٥

از ما سجده کنید ملائکه اعتراف بفضل او نمودند و سجده کردند و شیطان انکار امر نمایی که از سجده کنم بر او بسجده
خود امر کرد و از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزی که
خلق کرد نور حبیب خود محمد بود او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و
قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس چون نور
پیغمبر ما خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را بیاد سجده کرد و حمد و ثنا […]
حق سبحانه و تعالی نظر رحمت بسوی او میکرد و میفرمود توی مراد و مقصود من از خلق عالم و توی
اراده کننده خیر و سعادت و توی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند میخورم که
اگر تو نبودی افلاک را نیافریدم هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد
من او را دشمن میدارم پس نور آن حضرت درخشان شد و شعاعی بلند شد پس حق تعالی از آن نور
دوازده حجاب آفرید حجاب القدرة و حجاب العظمة و حجاب العزة و حجاب الهیبة و حجاب الجبروت
و حجاب الرحمة و حجاب النبوة و حجاب الکبریاء و حجاب المنزلة و حجاب الرفعة و حجاب السعادة و حجاب
الشفاعة پس حق تعالی امر نمود نور محمد ص که داخل شود حجاب القدرة پس داخل شد دوازده هزار
سال […] سبحان العلی الاعلی و در حجاب العظمة یازده هزار سال […] سبحان عالم السر
و در حجاب العزة ده هزار سال […] سبحان الملک المنان و در حجاب الهیبة نه هزار سال […]
سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب الجبروت هشت هزار سال […] سبحان الکریم الاکرم و
هفت هزار سال در حجاب الرحمة […] سبحان رب العرش العظیم و شش هزار در حجاب النبوة
[…] سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب الکبریاء پنج هزار سال […] سبحان ذی الملک و
الملکوت و در حجاب المنزلة […] هزار سال […] سبحان من یزیل الاشیاء ولا یزول و در حجاب
السعادة […] هزار سال […] سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که پس حق تعالی
از نور پاک محمد ص بیست دریا از نور آفرید و در هر دریایی علمی چند بود که بغیر از خدا کسی دیگر
ندانست پس امر فرمود نور آن حضرت را که فرو رود در دریای عزت و دریای صبر و
دریای خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم
و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت و دریای انابت و دریای عمل و

دریای مزید و دریای هدایت و دریای صیانت و دریای حیا تا آنکه نور جمیع آن دریاها
غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای
بهترین پیغمبران من ای اول آفریدهای من و ای آخر رسول من توی شفیع روز جزا پس آن
نور اطهر بسجده افتاد چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از وی چکید پس خدا از
هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران را آفرید پس آن نورها برد در نور محمد صلعم طواف میکردند
و میگردیدند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم علیم لا یعجل سبحان من هو غنی
لا یفتقر پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد صلعم پیش از سایر انوار ندا کرد که انت
الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد
که توی برگزیده من و منم و بهترین خلق من و امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری
آفرید و آنرا به دو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر
شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش
آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید
مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا
چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید بسجده
افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و [illegible] را نوشت
و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را با نام خود مقرون کردهای حق سبحانه و تعالی
وحی نمود که ای قلم اگر او نبود ترا خلق نمیکردم و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس او بشارت
دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده [illegible] پس قلم از لوح [illegible] نام آنحضرت
گفت السلام علیک یا رسول الله صلعم آنحضرت جواب فرمود که علیکم السلام منی و رحمة الله
و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد پس حق تعالی قلم را امر فرمود که
حمد و ثنای [illegible] آفرید تا روز قیامت پس خدا [illegible] صلوات میفرستند بر محمد و آل
و استغفار میکنند برای [illegible] تا روز قیامت پس خدا از نور محمد صلعم بهشت آفرید و [illegible]
[illegible] را از برای [illegible] و مشتاق و اهل طاعت خود [illegible]

6

پس آسمانها را از دودی که آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون زمینها را خلق کرد
مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را بر دوش
[illegible] عظیم که آفریده بود پس ملک بر روی آن قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر گردید
و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد و ماهی بر روی آب و آب بر روی هوا است و هوا بر روی ظلمت است
و هیچ [illegible] بر ظلمت کسی خبر از خدا ندارد پس عرش را [illegible] و نور [illegible] گردانید نور فضل و نور عدل و از
فضل عقل و حلم و علم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت
و از سخاوت محبت آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد صلعم و اهل بیت آنحضرت مجتمع گردانید پس بعد از آن
ارواح مومنان از امت محمد صلعم را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارهها و شب و روز و روشنایی و تاریکی و
[illegible] نور محمد صلعم آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن
گردانید پس نور آنحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در
سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمان به آسمان منتقل گردانید تا به آسمان اول
در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم ع را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل ع را که
[illegible] بسوی زمین و قبضه از خاک برای بدن آدم [illegible] پس ابلیس [illegible] سبب گرفت بسوی
زمین و باز زمین گفت که خدا میخواهد از تو خلقی بیافریند و او را باتش عذاب کند پس چون ملایکه [illegible]
[illegible] پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرند که آتش را در آن بهره باشد پس چون جبرئیل ع
[illegible] زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت نتوانستم [illegible]
[illegible] و همچنین میکائیل و اسرافیل برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد و چون زمین پناه
برد عزرائیل گفت من هم پناه بخدا میبرم از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پایین
و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و باین سبب اخلاق و رنگهای
فرزندان آدم مختلف شد پس حق سبحانه تعالی وحی نمود که چرا تو او را رحم نکردی [illegible]
[illegible] بر او [illegible] از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلق نمایم
که پیغمبران و سالکان و اصفیا و بدکاران [illegible] باشند و ترا قبض کننده ارواح
همه گردانیدم پس آدم که خدا جبرئیل را [illegible] قبض [illegible] که طلب [illegible]

پیغمبر آخر الزمان صلعم و اصل همه مخلوقات بود و لیس جبرئیل با ملایکه کروبیان و ملایکه صافان و
ساجدان نزد خوشبوی و صریح منقد لیس الحضرت و ان خمیره کرفتند و با آب تسنیم و با آب تطهیر و آب تکرم و آب تکوثر و آب
رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند لیس سران حضرت از بدایت و شبه ایشان الخلق و سخاوت
از سخاوت و ولیس را از صبر و لطف و فرحش را از عفو و با هالیش را از سرفت و اصفیالیش را از نور
خوشبوی اخ بد لیس مخلوط کرد ابتدا آن طینت را با طینت ادم عم لیس چون جسد ادم تمام شد بملایکه وحی نمود
که من بشری آفریدم از گل لیس چون او را درست کنم و روح در وی دمم لیس همه سجده و آمدند و ادم لیس ملایکه
جسد ادم را بر گرفتند و در جنت گذاشتند و ملایکه منتظر فرمان حق بودند که هر گاه مامور کردند
سجده و سجده نمایند لیس حق تعالی امر نمود روح ادم را که داخل بدن او شود روح مکان تنگ دید و از
داخل شدن استغفار نمود لیس حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون آ بالیس چون روح
بدیده ها رسید ادم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملایکه را شنید و چون بدماغ رسید عطسه کرد
لیس خدا او را السجن در اذن و گفت الحمد لله و ان اول کلمه بود که ادم بان تکلم نمود لیس حق تعالی
با و وحی نمود که یرحمک الله ای ادم برای رحمت ترا خلق کردم خود را ایر ای نو
کردم هر گاه بگوید مثل الحمد نو گفتی لیس با ینست و عا کردن آن عطسه کننده ثمرشد و سیح
گران برای عطسه کننده لیس ادم نظر کرد بسوی بالا و دید که بر عرش نوشته
لا اله الا الله محمد رسول الله و اسمای اهلبیت ان حضرت را که بر عرش نوشته بود چون روح
رسید بیش ار ایکه بقدمهایش رسد خواست که برخیزد و نتوانست و بااین سبب خدا فرموده است که خلق
الانسان من عجل یعنی آفریده شد انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت صادق عم منقولست
که روح صد سال در سر ادم بود و صد سال در سینه ادم بود و صد سال در پشت و صد سال در ران
او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او لیس چون ادم درست ایستاد خدا امر کرد
ملایکه را بسجده و این بعد از ظهر در جمعه بود لیس در سجده بودند تا وقت عصر لیس ادم از زمین جو
صدای شنید به تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغ [illegible] پروردگارا اینجه صدا ست
گوای ادم این تسبیح محمد عربیست که سیّد اولین و آخرینست لیس سعادت بر آن کسی است که متابعت او
[illegible] از آن کسی است که او را [illegible] لیس بکیر ای ادم عهد مرا و او را

بسیار مکرر جفت های پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و حلیه های پاکیزه از قرآن پاک لیس ادم گفت پروردگارا
بسیار این خوب و شرف و بها چیست بود قرار مرا زیاده کردانیدی لیس خدا از طینت یک دنده حوا را آفرید
و خواب را بکار او مسلط کرد انیم و چون بیدار شد حوا را بر بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای
تو آفریده است ادم گفت چه نیکو ست خلقت تو لیس حق تعالی وحی نمود بسوی ادم که این کنیز من است و تو بنده
منی و شما را آفریدم از برای خانه که نام آن بهشت است لیس بکنید و حمد و ستایش من نکو بیند ای ادم
خواستکاری کن حوا را از من و پیشکش آن بده ادم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود پیشکش آنست که صلوات
فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه لیس گفت پروردگارا با و در پیش تو بر این نعمتی است که برا ستایش و شکر کنم
ام لیس حوا را تزویج نمود خاطب خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملایکه و رضوان
بودند لیس ملایکه در عقب ادم می ایستادند ادم گفت پروردگارا احبب ملایکه در عقب من می ایستند جواب
که برای اینکه نظر کنند نور محمد صلعم که در صلب تست گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار
ده تا ملایکه در برابر روی من بایستند لیس ملایکه در برابر روی صف کشیدند و ایستادند لیس ادم از پروردگار
[illegible] نمود که نور در جای ظاهر شود که ادم ببیند لیس حق تعالی نور محمد صلعم در انگشت سبابه
[illegible] و نور علی عم را در انگشت میانی و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت دیگر
و نور حسین را در انگشت [illegible] این انوار از حضرت ادم عم ساطع بود مانند آفتاب و
آسمان و زمین و عرش و کرسی و سراپرده های عظمت و جلال الهی بان انوار منور و روشن کرده بود
و هر گاه ادم میخواست که با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو بسازد و خود را معطر و خوشبو
کند و میگفت که خدا این نور را در تو خواهد گذاشت و آن امانت و میثاق خداست لیس [illegible] آن
نزد ادم بود تا اینکه حوا بحضرت شیث عم حامله شد لیس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملایکه
نزد حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند لیس چون شیث عم متولد شد نور محمد صلعم در جبین او منتقل
جبرئیل برده در میان [illegible] بخشید و از دیده ها پنهان کرد و لیس چون بحد بلوغ رسید ادم عم
[illegible] و گفت ای [illegible] نزدیک شد که من از تو مفارقت نمایم لیس نزدیک من بیا که من عهد و
پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت لیس او [illegible] بسوی آسمان بلند کرد لیس چون
خدا امر او را [illegible] ملایکه را که [illegible] از تسبیح و تقدیس [illegible] و بالهای خود را

سجده نمودند و خیره شدند ساکنان بهشت از غرفهای خود و ساکن شده صدا او را ای بهشت و چادری بسته بودند
و صدا ای هر کجا ای آن و همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم و چون نقطه وحی بود با وی گرفت
آدم بگو اینچه میخواهی پس آدم گفت خداوندا ای پروردگار هر نقش روشنی محکم گشته [illegible]
هر نوع که خواهی و همین برگزیده آن نور مقدس را که از آن کسر لطف واکرامت داده و داد از آدم عهد
گرفته بودند من سبب و میخواهم بر وعده و پیمان بگیرم چنانچه از من گرفتی و بر آن گواه میکنم برا او
پس ندا از جانب حق تعالی رسید که ای آدم بگیر فرزند خود شیث عهد مرا و گواه بگیر برا او جبرئیل و
میکائیل و جمیع ملائکه را پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بر زمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک و رنگ
علم لطیف بدست گرفته و جبرئیل حریر و حلی و در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بودند پس گرد
جبرئیل علیه السلام بجانب آدم علیه السلام و گفت ای آدم پروردگار ترا سلام میرساند و میفرماید که [struck through]
نامه عهد و پیمان مرا خلافت بنویس و گواه بگیر برو جبرئیل و میکائیل را پس نامه نوشت و جبرئیل علیه السلام برای او
و شیث علیه السلام قلم نمود و جامه سرخ در وی پوشانید از نور آفتاب روشنتر از رنگ آسمان [illegible]
بریده بود [illegible] بلکه خداوند جلیل فرمود که بباید پس [illegible] پس بپوشید نور محمد ص
چنین شیث علیه السلام بود تا آنکه [illegible] تزویج نمود و جبرئیل علیه السلام [illegible]
و چون با وی نزدیکی نمود حامله شد [illegible] که [illegible]
که حق تعالی نور رسید [illegible] پس چون انوش متولد شد و بحد
رسید عهد و پیمان مرا از وی گرفت و نور محمدی ص از او منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل
و از او [illegible] و از او با خنوخ که ادریس است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلح و بعد از او
پس منتقل شد بسوی ملک پس بسوی حضرت نوح و از نوح بسوی سام و از سام بسوی
ارفخشد و از او بسوی [illegible] و از او بسوی عابر و از او بسوی فالغ و از او بسوی [illegible] و از او
بسوی شارع و از او بسوی ناحور و از او بسوی ابراهیم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی
قیدار و از او بسوی [illegible] و از او بسوی [illegible] و از او بسوی [illegible] و از او بسوی ادد و
بسوی عدنان [illegible] بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی
مدرکه و از او [illegible] و از او بسوی [illegible] و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او

بسوی

بسوی قصی و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول ص در روی او ساطع
بود بحدی که چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور او روشن میشد [illegible] بسوی آسمان
بلند میشد [illegible] متولد شد [illegible] مانند [illegible] که نور [illegible] بسوی آسمان ساطع بود
پس اهل مکه از مشاهده آن جمال تعجب میکردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه میآمدند و کاهنان بحرکت در آمدند
و بتان [illegible] گویا شدند و هاشم بر همه [illegible] بقدرت الهی بسخن میآمدند و او را ندا میکردند
که بشارت باد ای هاشم ترا که [illegible] از صلب تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامیترین خلق خواهد شد و چراغ
[illegible] عالمیان باشد یعنی محمد ص که خاتم پیغمبران است و چون هاشم [illegible] روشنی بر طرف [illegible]
میکرد پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه ص را [illegible]
مگر در رحمهای پاکیزه از زنان [illegible] پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه [illegible] میکردند که
[illegible] و هدیهای بسیار برای او میفرستادند که شاید [illegible] و هاشم هر روز بسوی
کعبه [illegible] هفت شوط طواف میکرد و به پردهای کعبه میچسبید و هر که نزد او میآمد او را گرامی میداشت و عریان را
کسوت میبخشید و گرسنه را طعام میخورانید [illegible] قرض [illegible] ادا مینمود و
[illegible] میشد [illegible] و در خانه آتش [illegible] میکرد و با
[illegible] برای مرغان و حیوانات میبردند و صحبت کرم او با فاق جهان
[illegible] و پادشاهان اهل مکه معظم برای او [illegible] کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت
کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه با او رسید و علم [illegible] و کمان اسمعیل و [illegible] ابراهیم و نعلین
[illegible] را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی داشت [illegible] و چون هلال ذی الحجه
[illegible] میکرد مردم که جمع شوند [illegible] کعبه پس خطبه خواند و گفت ای گروه مردم بدرستیکه شما [illegible]
[illegible] خانه او بند و درین موسم زیارت کنندگان خانه خدا میآیند و ایشان مهمانان خدا اند
[illegible] و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت [illegible]
[illegible] میآیند بسوی شما [illegible] از هر [illegible] و قصد شما [illegible] از [illegible]
[illegible] را مهمانی کنید [illegible]
[illegible]
[illegible]

و برفادت و سقایت در مکه ... می‌رسید و میدانستند که ضیافت حاجیان مشهد هاشم ... چند ... بنام فرمانده و وجوه
و جمیع اسباب را همگی صرف حاجیان کرده و قوت یکشبه برای خود نگاه داشت و بدین سبب صیت کرمش باطراف جهان رسید
و آوازه همتش تمام عالم رسید چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه رسید و پادشاهان ... نوشتند و ... تحفها دادند
و استدعا نمودند که دختر ایشان بگیرد تا نور محمدی صلعم با ایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان و راهبان و علما
ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است نور آن حضرت است لیکن هاشم قبول نکرده و دختری از اجله
قوم خود خواست و از او فرزندان ذکور هم رسانید و فرزندان ذکور اسد و نضر و صیفی و ابا صعصعه و رقیه و
خالده و شفا بودند بالجمله نور حضرت رسول صلعم در جبین بود و از بس ... شامل او بود لیکن سنی از سی تجاوز کرد در خانه
کعبه طواف کرد و تضرع و ابتهال از جناب ایزدی سوال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور حضرت رسول
در جبین او بود و ... شامل او [illegible] بوده باشد لیکن در اینحال او را خواب ربود و در خواب صدای
هاتفی رسید که او را ندا کرد که [illegible] که او طاهره و مطهره و پاک و امانت از کاهنان لیکن
گران بده و او را خواستگاری نما که مانند او در زنان نخواهی یافت و از او فرزندی ...
که پیغمبران از او هم خواهند رسید لیکن هاشم ... بیدار شده و فرزندان عم و برادر خود مطلب خود را جمع کرد
و خواب خود را با ایشان نقل کرد که ای برادر مطلب گفت که ای برادر که این زنی را که نام برده از قبیله
بنی نجار است و در میان خود مشهور و معروف است بنجابت و عفت و کمال حسن و طراوت و حسن و جمال و جمیله ...
و صاف و عفت و لیکن بود از ایشان در شرافت و نسب افضل ... با وشاهان ... از ... به سوی او ...
و اگر البته درین امر عازمی رخصت فرما بروم و برای تو خطبه کنم هاشم گفت که حاجت را ادا ده ... و مکه
صاحبت من ... بتجارت شام بردم و آن کریمه را ... خواستگاری ... لیکن ...
با برادر خود مطلب و لیکن ان عم خود متوجه مدینه طیبه شد که قبیله بنی النجار در آنجا میبودند چون داخل
شد نور محمد صلعم که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرده و در جمیع خانهای ایشان ...
... همگی بسوی ایشان ... و ... که ... از ...
... صاحب این نور ... که شعاع ... جمال او ... مطلب گفت هاشم ...
... سبحانه ... هاشم ... فرزند ... بن عبد مناف ...
برای خواستگاری ... که این برادر ... اطراف ...
... نموده ... که ... ره ... طلبه ... و در میان ...

لبس از

لیس مبادرت نمود و بجواب وگفت شما ... ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و جود و کرم و آن کریمه که شما خطبه
او مینمائید ... و او مالک اختیار خود است و در هر روز زنان اکابر قریش خطبه او ...
... اگر در آنجا توقف نمائید مشغول عبادت و کرامت ما خواهد بود و اگر ...
... اکنون بگوئید که کدام یک از شما خواستگار او میباید گفت صاحب این نور ساطع و ...
چراغ ... الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف ...
با ... و ... رغبت کنیم ... و زیاده ... از ... و لیکن چون ... مالکه اختیار خود است ...
شما ... او و اکنون ... روز ... و لیس ...
و مکرمت ... و ... با انواع ضیافتها و کرامتها ... کردند و ...
... و جمیع اهل مدینه ... خروج ... مشاهده نور جمال ... آمدند و ...
... ایشان ... زیرا که در تورات خوانده بود که این نور از علامات پیغمبران
است آخر الزمان و ... از مشاهده این حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان سوال نمود که ...
... این علامات آن کسیست که ... ظاهر شود ...
... هاشم ... نور ... که ظاهر شده ... لیس ...
... سنه ... جای ... داده ... روز عزم ... نور آن حضرت ... روز ...
صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخره پوشیدند و ...
... کردند و هاشم ... که ... ماه ...
... متوجه ... شدند ...
... و ... ایشان روان شدند و چون نزدیک ... رسیدند ...
از نزدیک ... حاضر شده بودند ... از کارها ... نور جمال هاشم
کردند ... ایشان ... و ... در میان ... جمال هاشم ...
... که ... و ... و فخر و عزت ...
... گفت ... جناب ... کرامت و
رغبت و گفت ... لیس ... از ... کلام ...

و خوشنودی فهمید پس هاشم درگاه حرم سرخ برپا کرد و سراپرده‌ها بیرون آوردند و آن زدند و چون در حرم [illegible]
گرفت اهل سوق از هر سو بر دور ایشان مشغول شدند زیرا که سلمی در حسن جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال زیاده
زنان و یگانه دوران بود پس ابلیس [illegible] به صورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت مرا اصحاب [illegible]
و برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده‌ام و این مرد اگرچه در حسن جمال آن مرتبه دارد که مشاهده کردی
و لیکن بسیار کم همت [illegible] زنان را که بسیار دوست دارد و زیاده از دو ماه نگاه نمی‌دارد [illegible]
و طلاق گفته است و او را در جنگها شجاعتی نیست و بیشتر از زنان و جماعت است سلمی گفت که اگر آنچه می‌گویی در حق او
راست باشد اگر [illegible] را [illegible] کند در رغبت نخواهیم کرد پس ابلیس لعین امیدوار شده به صورت
شیخی دیگر از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و باز مانند آن افسانه‌ها بار دیگر [illegible]
تا [illegible] شد و آن [illegible] پس چون [illegible] ملعون [illegible]
که ای سلمی چرا [illegible] که عزت و کرامت بدین نور است [illegible]
سلمی گفت ای پیر [illegible] مرا نصیحت [illegible] که رغبت بر آن ندارد و طلاق بسیار می‌گوید [illegible]
و [illegible] چون ابلیس این سخن شنید حیرت [illegible] و گفت ای سلمی اسم و نسب این جوان که ذکر کردی معلوم است
[illegible] از بسیاری طعام که [illegible] گوشت [illegible]
ایشان شکسته او را هاشم نامیدند زیرا [illegible] اطلاق نگفته است و در شجاعت و لیاقت مشهور آفاق است و در [illegible]
زنان به نظر خود ندارد والله [illegible] سخنان را [illegible] گفته است [illegible] خواهد بود و چون روز دیگر سلمی را از
محبت آن نور که در جبین مبین او بود بیتاب کرد [illegible] فرستاد که فردا مرا خواستگاری [illegible]
خبر کرد [illegible] که من ترا مساعدت نمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب خود [illegible]
بخدمت سلمی آمدند و هاشم و مطلب پسران عم ایشان در صدر حرم نشستند و جمیع اهل مجلس از حسن جمال
هاشم [illegible] پس مطلب [illegible] و گفت ای اهل مجلس ما هم اهل شرف و کرامت [illegible]
نعمت مائیم اهل بیت الله الحرام و صاحبان [illegible] طوائف انام [illegible]
[illegible] است که نور [illegible] محمد [illegible]
هاشم فرزند [illegible] بن غالب و آن نور [illegible] آمده است تا آنکه [illegible] عبد مناف رسیده
است و [illegible] برادرم هاشم منتقل گردیده است [illegible] آن نعمت [illegible] آمده‌ایم

[illegible]

برای او فرزندی که [illegible] خواستگاری کنم پس عمرو [illegible] سلمی جواب گفت که از برای شما است بخت و اکرام
[illegible] عظام و ما قبول کردیم خطبه شما را و لیکن با جانب آن عمل کردن به عادت قدیم که مهر آن [illegible]
و [illegible] مقدم دارید و اگر نه عادت این قوم [illegible] در میان [illegible] مطلب گفت با صد ناقه
سیاه چشم سرخ موی [illegible] پس ابلیس که از جمله حضار مجلس بود [illegible] نزد پدر سلمی آمد گفت مهر او زیاده
کن پدر سلمی گفت [illegible] آن قدر [illegible] مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز بدهیم باز ابلیس [illegible]
کرد پس پدر سلمی [illegible] زیاده بر مهر را پدر سلمی گفت که ای جوان [illegible] مطلب گفت یک خروار
و ده جامه [illegible] مصری و ده جامه عراقی اضافه کردم باز [illegible] پدر سلمی گفت [illegible]
و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب گفت [illegible] در خدمت ایشان [illegible] باز [illegible] اشارت کرد
[illegible] پدر سلمی [illegible] مطلب [illegible] کافور نیز اضافه کردم
[illegible] باز [illegible] خواست که وسوسه کند پدر سلمی [illegible] و گفت ای [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] پس مطلب او را [illegible] کرد و او را بیرون کردند [illegible]
بیرون [illegible] پس [illegible] گفت که این مرد [illegible] شاه عراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس چون [illegible] هاشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هاشم گفت [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible]
اهل حرم [illegible]

خود را نمایند و کلیدهای کعبه و منصب زمزم و علم جد ما ترا داد و آنچه از کرامات و معجزات بما رسیده است باو تسلیم نماید فردا
[illegible] می‌کرد و دیده و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم آمنه است که او را شانی عظیم در پیش
بزرگ خواهد بود و لیکن در هیچ باب مخالفت قول من مکنید ابوطالب گفت که عبد مناف گفت پذیرفتم و اطاعت کردم [illegible]
مرا و لیکن وصیت مرا بوقت خود بکنی [illegible] بجانب شام متوجه شد چون بغزه رسید مرض او [illegible]
و امتعه صاحب خریده و تحفها و هدایا جهت سلمی تحصیل کرده و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه روی
و از رمضان باز مانده و در روز دیگر مرض بر او مستولی شد برفقا و غلامان و ملازمان خود گفت که [illegible]
و خود مشاهده تمام و گویا مرا ازین درد نجات نیست بر گردید بسوی مکه و چون بمدینه رسید سلام مرا بسلمی برسانید
و او را تعزیت بگویید و در باب فرزندم با او وصیت نماید که شیبه را فرزند ارجمند من است بعد از
که [illegible] را بکرده و عسا کرار الحال نیز داد و تنوایرسد فرموده که میباید [illegible] طلبند و
[illegible] نوشت که این نامه ایست که بنده ذلیل نوشته در وقتی که مرا حال مولانا او باد
شود که باشند و [illegible] و بالنبوه و با تیغ عقبا آه الحال این نامه را در هنگام نوشته ام که جان
من در کشاکش مرگ بود و هیچ کس را از مرگ گریز نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود
بالسویه قسمت نمایید دال که به راکه از شما دور است و نور شما با اوست و غرض شما در آن نیست سلمی را
مکنید و [illegible] میکنم شما را با احترام فرزند او و رعایت او و حق فرزند آن مرا سلام برسانید با وسلام مرا بسلمی
و بگویند آه من از قرب وصال او محروم شدم و بدیدار فرزند دلبند خود بهره مند نگردیدم و سلام رحمت خدا بر شما
باد و بار دیگر تسلی داد و مهر خود بر آن کرد و با امانت سپرد و گفت مرا اگر [illegible] چون خود
بنبوت آسمان افکند و گفت خدا را گواه ای رسول برو در کار من بحق نور مصطفی که در من حامل آن بودم
چون این گفت با تمام رسانید رحلت نمود که با چراغی بود که خاموش شد سلمی این خبر را شنید و عمل [illegible]
و در غره ماه آن معدن کرم و الحام را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صدای
بنالها و شما بلند شد و از [illegible] و این صدا ای [illegible] از زنان و مردان مدینه از خانه‌ها بیرون
آمدند و خویشان جامه‌ها چاک کردند و سلمی فریاد برآورد [illegible] که شما کرم عزت از موت مرد [illegible]
بعد از تو برای [illegible] که او را نیست [illegible] او را الحمد است سلمی بیستر هاشم را گسسته و [illegible]
اسباب او را [illegible] و [illegible] را از حال خود تفهیم کرد [illegible] و [illegible] هاشم گفت که مطلب را از من دعا

نوحه ندارم مطلب گفت آنچه گفتم بار نبار بعد هم [illegible] بسوی هاشم و گفت ای پدر آنچه گفتم در حق
گفت بلی سلمی با یکدیگر مصاحبه کردند و بعد از آن شمع زر و مسک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و [illegible]
اصحاب حبار را آن نثار کرده و همگی بار کردند و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه رفاقت آن غره [illegible]
بانی دره صدف کرامت و عفاف محقق شد و بعد از تحمل ایام و مشاهده اخلاق پسندیده آن در [illegible]
سلمی آنچه از هاشم بطلب بعد کرده بود با صدف آن دره کرده و در بیان نسب و در نسبت [illegible] طلب [illegible] المطلب
در صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی از جبین سلمی ساطع شد نزد همگی را برای کرامت عظمی
و از آن نور از هر حسن و طراوت آن لکان که بود مضاعف کرده بود در زنان مدینه نمانده جمال او
از آن نور ضیای او خبر آن بی مانند و هر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت او را ندا میکرد و سلام
بر او اکرام مینمودند و میگفتند از [illegible] که السلام علیک یا خیر الثمرة [illegible] سلیم
نقل می‌نمودند و از قوم خود احترام مینمود و [illegible] میشنید که مادری او را ندا کند که بشارت باد که خدا
او را نیز داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و فخر است چون سلمی این صدا را استماع مینمود دیگر نکرد که
باو نیز دیگر که هاشم چند روز بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی تو [illegible]
که حق تعالی با دم [illegible] و ادم [illegible] سپرده و بوسیله الکابر و این نور مبین که بکسب [illegible] تا که این نور بزرگوار
بجا رسیده و کرامت حاصل آن مضاعف کرده و اکنون آن نور را با امانت بتو سپردم و از عهد و پیمان [illegible]
این امانت و حفظ بخاطر [illegible] و اگر درغیبت من آن فرزند تولد یابد باید که نزد تو از جان و دل عزیز
باشد و اگر تو ازین جهان که دیده بپرداخته باشی که حاسد آن و دشمنان او بسیارند خصوص [illegible]
[illegible] و اول امر طاهر شد و اگر ازین سفر بگردم و خبر وفات من بتو برسد باید که [illegible]
[illegible] و چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عمو و اولاد و در بکرد [illegible] که حرم خدا جای
[illegible] مادر سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود [illegible]
خداوند عظیم سوال میکنم که ترا بر [illegible] بهتر گرداند پس هاشم با برادران خود با اقارب بیرون آمد [illegible]
هاشم روانه بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان [illegible] که از آن جاره [illegible]
[illegible] غایب شوم و میدانم که بسوی [illegible] ده باره وصیت میکنم [illegible]
که موزن [illegible] و حقوق [illegible] شما کرده و [illegible] و غیر ایشان و دشمنان [illegible] در دل شما طمع میکند
و برادر مطلب را خلیفه خود میکنم [illegible] که [illegible] خلعت برده و اگر [illegible] مرا [illegible]

برسان که من برعکس او نیستم و مردان بعد از او بر من حرام‌اند و چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه
جوهرها بر ایشان کردند و کربها جا در نیند و استمال [illegible] بر ایشان کرسیند چون وصیت‌نامه هاشم را گشودند بعضی
ایشان ناره شد و بوصیت او مطلب [illegible] خود کرد [illegible] و علم و اکرام نراز و کلید های کعبه معظم و مکه
رغزم و رفاده حاجیان حرم و کمان اسمعیل و حلیه [illegible] ابن ابراهیم و [illegible] نوح و سایر مکارم انبیا
علیه السلام که در [illegible] ایشان بود همه را بمطلب تسلیم نمودند و چون [illegible] وضع حمل سلمی شد الی که [illegible]
را میدید باذ رسید ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که ای [illegible] آنچه [illegible] فرزندان [illegible]
از [illegible] ایشان او را مستور دارد که از جمیع [illegible] از او سعادتمند کردید چون صدای [illegible]
را بست و برده [illegible] از حال خود مطلع نکردند پس ناگاه دید که [illegible]
زده شد از [illegible] ناگاه [illegible] باید پس [illegible] محمد [illegible]
کردید و [illegible] و [illegible] و سر او [illegible]
نام کردند و [illegible] ولادت خود را [illegible] کرد و ناگاه [illegible] بر ولادت او مطلع [illegible] و بعد از آنگاه که زنان او [illegible]
[illegible] او مطلع گشتند و [illegible] از [illegible] احوال ایشان [illegible] چون [illegible]
و [illegible] او را [illegible] از [illegible] و [illegible] او [illegible] که آن نور از او ساطع [illegible]
[illegible] که [illegible] خواهد گشت و دیده‌های [illegible] خواهد کرد چون [illegible] از عمر او گذشت
شد و [illegible] و [illegible] و صولت [illegible] که آن را [illegible] بر زمین [illegible] از [illegible]
برای حاجت [illegible] داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه نور [illegible]
جمع از کودکان بازی میکند پس [illegible] ایشان [illegible] و در [illegible] حسن صورت [illegible] ایشان [illegible]
و گفت [illegible] که [illegible] و [illegible] از او بازی میکرد و گفت منم فرزند [illegible]
هاشم بن عبد مناف [illegible] و عموهای من جفا کردند و با مادر [illegible] خود در [illegible]
[illegible] آمده [illegible] گفت از مکه آمده‌ام گفت چون [illegible] فرزندان عبد مناف
[illegible] سلام من با ایشان برسانید [illegible]
با دجفا کردند [illegible] فرزندان عبد مناف [illegible] وصیت [illegible]
و [illegible] که از مکه [illegible] و [illegible] از [illegible]

پس مرد از استماع این سخنان که با آن شد و [illegible] تمام بجانب مکه آمد و چون بمجلس [illegible] عبد مناف رسید
[illegible] السلام گفت ای اکابر اشراف و ای فرزندان عبد مناف از غرض خود غافل شده‌اند و چراغ
هدایت خود را در خانه دیگران افروخته‌اند پس نام عبد المطلب با ایشان رسانید [illegible]
که ایشان [illegible] با [illegible] رسیده‌اند رسول گفت که [illegible] که [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] او [illegible] حسن و جمالت و نور دیده اهل فضل و کمال است پس مطلب در
[illegible] پس مرکب طلبید و سوار شد و [illegible] بجانب مدینه معطوف [illegible] تمام خود را
چون داخل مدینه شد [illegible] که با کودکان بازی میکند پس او را [illegible] محمدی [illegible]
[illegible] و [illegible] فرزند هاشم که [illegible] چون مطلب این سخن را [illegible]
و گفت [illegible] من [illegible] باد و [illegible] از [illegible] محمد [illegible] که دلم [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] از [illegible] من [illegible] گفت منم مطلب [illegible] او [illegible]
و [illegible] پس گفت ای فرزند برادر میخواهم ترا [illegible] و عموهای تو که خانه [illegible] گفت [illegible]
پس مطلب سوار شد و [illegible] را با خود سوار کرد و [illegible] ایشان گفت ای عم [illegible]
[illegible] که [illegible] مادرم مطلع شود [illegible] قبل از [illegible] با ایشان [illegible] که [illegible]
[illegible] مطلب گفت که ای فرزند برادر [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] چون [illegible]
[illegible] با عم خود مطلب [illegible] مکه [illegible] که [illegible] ایشان و [illegible]
[illegible] لاطیه [illegible] لاطیه [illegible] آمد که با اطفال [illegible]
[illegible] و [illegible] و گفت ای فرزند [illegible] و [illegible] خانه
[illegible] خراب خواهد شد و چون [illegible] و [illegible] شد و [illegible] ایشان [illegible]
پس چون [illegible] شنیدند [illegible] و [illegible] که [illegible] از او [illegible] خود [illegible]
[illegible] پس [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] پس [illegible] چون صدای [illegible] ایشان [illegible] مطلب [illegible] گفت ای
[illegible] که [illegible] خواهد بود و [illegible] که [illegible] گفت [illegible]

١٢

نمایدکه ان نور محمدی کرد دربین مطلب جامه دست نه کرده و درشب آن خبث پس ان نور بار ساطع بود و لقا و بد کرد
گفت ای فرزندان برادر این نور خورشید جمال نور خدا است که ظاهر شده اند و کسی از ما خواهد که سعی [illegible] کرده مرا سالها
بزرگ و قدرت عظیم تر و حصول ثبت الخداد یک ان نور را ابو عطا کرده بر محمد و در ۱۱ از نور رفع خواهد کرد
پس چون شود ان با ایشان رسیدند با هم خود گفت که مرا فرو داد در باقدرت الهی [illegible] و چون بر زمین
رسید روی خاک بمالید و گفت ای پروردگار نور ظلمت کرده است بیف ملک با رحمت و صنعت شده در بیابانی
برای سوال میکنم از نوحی سفید روز چرا و نور بزرگوار که بپرده جاکه رو نماید از ما مگر و سمان ماز
و دعای او تمام شده بود که جبل شود تیره و ایشان رسیدند و برابر ایشان صف کشیدند ولیکن [illegible]
[illegible] شد و از روی علق و مدارا گفت ای بزرگوار ان مکوکان بعضی از
سما باده [illegible] ام [illegible] بر اغ [illegible] و مایه برکت [illegible] از
سیما بغیر از کعبه و مکر بسیم و چون قدرت الهی بر سیماها هرشده است این سخن میگویند پس شود [illegible] و خوداند
برگشتند چون قدرت رهنمود لا ملبه لبر وجه با ایشان گفت که مگر بیند است که این کرده معدن سحر
و مارا جادو کردند بیایید تا باده برکردیم و این نزاد فتح کنیم پس سمکبر ناکشید و بجانب ان دو بزرگوار
برکرده بدند و چون هر دو یک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب سخن جنت و جادو بر سما و [illegible] که دید پس مطلب
خود را گرفت و تجدید جد چو ان ایشان بجسم فرسا ولیکن ایشان یک [illegible] جمله اورد مطلب نام جدا برد
با ایشان مجادله میکرد و کشته میکرد و لشکر [illegible] فاور در جلال میکرد تا انکه ناگاه [illegible] از
بد اشد و صیل اسبان [illegible] سلاح سجاعان [illegible] ایشان رسید و چون نزدیک رسید مطلب [illegible] خود
و چهار صد لشکر از [illegible] و صیل اسبان از سجاعان [illegible] مطلب [illegible]
محاربه [illegible] با ایشان که [illegible] پس لا ملبه روی [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] و سجاعان [illegible]
[illegible] مطلب و مطلب [illegible] فرزند خود [illegible]
[illegible] منع نمود [illegible] مطلب گفت که محمد [illegible] فرزند [illegible]
جد [illegible] که محمد اسم [illegible] [illegible]

۱۲

[illegible] در راه صاحب حرم و تنوا ای ام کرده اند و منم عوب او مطلب پس [illegible] کفت مرحبا [illegible] و جرا از من
[illegible] مطلب دو ر بیرون فرزند من و من [illegible] کردم بر [illegible] او که خود فرزند بر سه از من جدا نکند
با فرزند خود [illegible] گفت که ای فرزند کرای اختیار با تست اگر میخواهی با [illegible] برو و اگر میخواهی با من [illegible]
پس چون [illegible] این سخن [illegible] سر بر [illegible] و نظر [illegible] و گفت ای [illegible]
و محاورت خانه خدا خواهم که رخصت [illegible] بر دم و اگر نه بر مکه [illegible] گفت [illegible]
اختیار کردم و لضرورت [illegible] مفارقت [illegible] لیس مرا فراموش مکن و خبر [illegible] از من یاد [illegible]
پیر گرفت و وداع نمود و با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که [illegible]
[illegible] مطلب [illegible] چون [illegible] مطلب [illegible]
کریم [illegible] و احسان نمود [illegible] مطلب [illegible]
خود [illegible] متوجه شد چون [illegible] جمال [illegible] نور او [illegible]
مکه و کعبه [illegible] روشنی [illegible] حیرت اهل مکه کرد [illegible] و چون مطلب [illegible]
[illegible] که با خود [illegible] گفت [illegible] عبد المطلب نامیدند [illegible]
[illegible] امراء [illegible] و مردم از نور او [illegible] که او جد حضرت رسول صلعم خواهد [illegible]
در میان قریش عظیم شد و [illegible] منصب و [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلعم [illegible] ان نور ظاهر کرد [illegible]

فصل [illegible] بیان احوال اباء عظام و اجداد کرام ان حضرت بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است
[illegible] حضرت رسول صلعم جمیع اجداد ان حضرت تا ادم همه مسلمان بوده اند تا ادم و نور ان حضرت
[illegible] ادم در صلب و رحم [illegible] و [illegible] ان حضرت [illegible] ان حضرت [illegible] احادیث
[illegible] از طرق خاصه و عامه [illegible] مضامین [illegible] بلکه از احادیث معتبره ظاهر میشود که اجداد
ان حضرت همه انبیا و اوصیا و [illegible] بوده اند و فرزند ان اسمعیل [illegible] اجداد ان حضرت اند [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام بوده [illegible] مکه و حجابت کعبه [illegible] بوده [illegible]
[illegible] در میان ایشان بوده [illegible] موسی و حضرت عیسی علیه السلام [illegible]
در میان فرزندان [illegible] ایشان [illegible] بوده [illegible]

انبیا را [illegible] عبد المطلب ابو طالب را وصی خود کرد و اسید ابو طالب [illegible] و انبیا را وصی [illegible]
بعد تسلیم آن حضرت رسالتپناه صلعم نمود و در فضیلت عبد المطلب احادیث بسیار وارد شده است چنانچه در حدیث
صحیحه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که عبد المطلب محشور خواهد شد در روز قیامت تنها بر آنکه در میان
قوم خود تنها بود و بر او خواهد بود سیمای پیغمبران و هیبت پادشاهان و در حدیث معتبر و صحیح دیگر فرمود که عبد المطلب
اول کسی بود که قائل بدا شد [illegible] خواهد شد و در روایت با حسن [illegible] و سیمای پیغمبران [illegible] فرمود که
روزی عبد المطلب حضرت رسول صلعم را فرستاد [illegible] شتران خود [illegible] عبد المطلب مضطرب شد و
ایستاده [illegible] در حلقه کعبه [illegible] بدرگاه خدا فریاد کرد که ای پروردگار [illegible]
[illegible] وعده داده که او را [illegible] غالب گردانی [illegible] اگر چنین کنی [illegible]
[illegible] برگردید [illegible] گفت ای فرزند [illegible] کار [illegible]
که دشمنان بر ابطال [illegible] منقولست که حضرت رسول [illegible] که یا علی عبد المطلب
در جاهلیت پنج سنت مقرر نمود و حق تعالی [illegible] در اسلام جاری کرد اول آنکه زنان پدران را بر فرزندان
حرام کرد پس حق سبحانه و تعالی در قرآن فرستاد و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء دوم آنکه گنجی یافت و خمس آنرا
در راه خدا داد پس حق تعالی فرستاد که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه سوم آنکه چون چاه زمزم را حفر
نمود آنرا سقایه حاج نمود پس حق تعالی فرستاد که اجعلتم سقایة الحاج چهارم آنکه در دیه کشتن [illegible] صد شتر مقرر
کرد پس حق تعالی آن حکم را فرستاد پنجم آنکه طواف [illegible] پس عبد المطلب [illegible]
خدا چنین فرمود یا علی عبد المطلب ازلام [illegible] و بتان را عبادت نمیکرد و از ذبیحه [illegible]
بر [illegible] میگفت من بر دین پدرم ابراهیم میباشم و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت صادق ع
منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول صلعم نازل شد و گفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که حرام کردم
آتش را بر پشتی که ترا از او فرود آورده یعنی عبد الله و شکمی که ترا برداشت یعنی آمنه و کناری که ترا
کفالت و محافظت کرده است یعنی ابو طالب [illegible] منقولست که فرمود [illegible]
[illegible] و مردم و حرم [illegible] عبد مناف [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] و در روایت [illegible] عباس منقولست [illegible]
[illegible] انداخته مگر برای عبد المطلب [illegible]

[illegible] اکرام او [illegible] که حضرت رسول صلعم [illegible] و نجوای [illegible] که [illegible] و عمویان او [illegible]
[illegible] منع کنند عبد المطلب گفت بگذارید فرزندم را که او را شأن بزرگی است [illegible] و بزرگی [illegible]
خواهد بود پس میگرفت آن حضرت را [illegible] و میگفت [illegible] او را [illegible] و ملک
[illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible] و چون عبد الله و ابو طالب از یک مادر
بودند و [illegible] ابو طالب میکردند و میگفت ای ابو طالب این پسر را شأن بزرگی است پس [illegible]
[illegible] او را محافظت نما که او تنها و یکیست و از مادر و پدر جدا مانده است و از برای او مانند برادر [illegible]
[illegible] باشی [illegible] پس او را [illegible] خود سوار میکرد و [illegible] و در کعبه طواف میکرد و چون [illegible]
شریف آنحضرت [illegible] مادر آن حضرت آمنه در [illegible] منزلت [illegible] مکه و مدینه برحمت ایزدی [illegible]
در [illegible] آن حضرت را [illegible] مدینه برده بودند [illegible] و خاله [illegible] پس [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] بحضرت زیاده شد و چون هنگام وفات حضرت عبد المطلب شد حضرت رسول صلعم [illegible]
[illegible] او را میبوسید و میگریست پس بسوی ابو طالب [illegible] کرد و گفت ای ابو طالب محافظت
کن این [illegible] که [illegible] بسیار [illegible] ماو را [illegible] که پاره جگر خود [illegible] از [illegible]
هم فرزند آن خود [illegible] برای خدمت او زیرا که پدر او [illegible] ای ابو طالب [illegible]
[illegible] او [illegible] خواهی [illegible] که من او را [illegible] بوده [illegible]
[illegible] زبان خود [illegible] و الله که او [illegible] و پادشاهی [illegible] او [illegible]
یک از پدر را [illegible] فرزند قبول کردی [illegible] ابو طالب گفت قبول کردم و [illegible]
بر [illegible] گواه [illegible] عبد المطلب [illegible] ابو طالب گرفت [illegible] محکم کرد پس گفت الحال [illegible]
آسان شد پس [illegible] آن حضرت را میبوسید [illegible] که [illegible] احدی از فرزندان خود
که از تو [illegible] عالیشان [illegible] پس [illegible] خطاب [illegible]
[illegible] در آن وقت [illegible] ساله از عمر شریف آنحضرت رسول صلعم گذشته بود و ابو طالب آن حضرت را الحال خود [illegible]
و [illegible] از [illegible] مفارقت نمود و او را [illegible] و مجلس [illegible] میکرد [illegible]
[illegible] از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از [illegible] عبد المطلب [illegible] نزدیک کعبه [illegible]
احدی [illegible] و فرزندان او [illegible] انبیا [illegible]

[illegible] حضرت رسول صلعم چون ستاره بر رخسار امد و بر دامن عبدالمطلب [illegible] از فرزندان خود گسسته
که آنحضرت زاده و در لشد عبدالمطلب گفت بگذارید فرزند مرا که عنقریب شأنی باشد مرا [illegible] و با ملک [illegible] نازل میبود
و در حدیث معتبره معلوم است که او در حق محمد بن حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام آمد و گفت پدر و مادر
و مادر من [illegible] که چون [illegible] دست بگیرد [illegible] در کعبه [illegible] عبدالمطلب [illegible] و بکرمانی
در کعبه بیابان ابو طالب و بجنبید [illegible] فاطمه مادر امیرالمومنین علیه السلام بکار [illegible] چون [illegible] کردم در
روز مال بر [illegible] فصل چهارم در بیان قصه اصحاب فیل بدانکه از جمله معجزه متواتره نور حضرت رسالت پناه
که در [illegible] حضرت عبدالمطلب ظاهر شد و قصه اصحاب فیل بود چنانچه بسند معتبر از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست
[illegible] الصباح پادشاه حبش قصد کرد که خانه کعبه را خراب کند و بحوالی مکه معظمه رسیدند و اموال اهل
مکه غارت [illegible] بردند پس عبدالمطلب نزد پادشاه رفت [illegible]
چون داخل شد ابرهه بر [illegible] نشسته بود و سلام کرد بر او پس [illegible] سلام کرد چون
نظرش بر عبدالمطلب افتاد از حسن و جمال و نور و ضیاء و مهابت و وقار او حیران ماند و پرسید که آبا و پدران تو
پیش ازین نور جمال که در تو مشاهده میکنم بوده است عبدالمطلب گفت بلی ای پادشاه همه پدران من صاحب نور و حسن
و جمال و عفت و حیا بوده اند پس ابرهه گفت که شما فایق گردیده اید بر همه خلق به فخر و شرف سزاوار است که سید
بزرگ قوم خود باشی پس آنحضرت را با بر روی تخت خود جا داد و در اصطبل فیلی سفید بود بسیار بزرگ که دو دندانش را
بانواع جواهر مرصع کرده بودند و پادشاه با آن فیل بر پادشاهان دیگر مباهات میکرد امر کرد با سائر فیلها
بانواع زینت و انواع لباس و جلال آراسته حاضر کردند چون برابر عبدالمطلب رسید آن حضرت سجده کرد
و هرگز پادشاه خود را سجده نکرده بود و بقدرت الهی و باعجاز نور آن حضرت رسالت پناه بر زبان عربی
فصیح بر عبدالمطلب سلام کرد و گفت سلام بر تو باد ای نور سید حلالی و ای صاحب خانه کعبه و حرم
و ای جد سید حلالی پیغمبران و سلام باد بر نوری که در پشت تست پس عبدالمطلب گفت با کرامت و شرف برگزید
[illegible] و چون ابرهه این غرابت احوال را مشاهده نمود [illegible] که اینجا جادو [illegible]
[illegible] و بازگرد [illegible] بحکمی [illegible] زمین [illegible] سخاوت و [illegible]
[illegible] و از مهابت و جمال و حشمت و جلال تو احترام بر من لازم گردید [illegible] از من طلب کن
[illegible] عبدالمطلب داد [illegible] آن بود که سوال حوا [illegible] کردن کعبه گردد

[illegible]

پس عبدالمطلب گفت اصحاب تو شتران مرا غارت کرده اند امر کن که اینها را پس دهند پس ابرهه بخشم آمد و گفت از دیده
اسقاط شدی نزد من چه آرزو کردی مرا خراب کردن شرف ملک و قوم تو و عزت تو که آنجا همه اهل عالم فخر میکنند و از پیرامون آن گرد دیده
خانه است که مردم از اطراف عالم بحج آن میآیند و در آن باب سخن نمیگویی و شتران خود را از من طلب میکنی عبدالمطلب
فرمود که من صاحب خانه نیستم که تو قصد خرابی آن کرده و من صاحب شتران هستم که اصحاب تو گرفته اند من از مال
خود با تو سخن گفتم و آن خانه صاحبی دارد که او حفظ آن میکند و منع میکند دشمنان را از آن پس ابرهه بکابل در جهت خانه
از دیگران پس ابرهه حکم کرد که شتران را بعبدالمطلب رد کردند و بمکه مراجعت نمودند و ابرهه با فیل [illegible]
متوجه حرم شد پس چون نزدیک حرم رسیدند داخل لشکر شدند و ابرهه هر وقت که فیل را که میکشیدند
او را حرکت میکرد و نیز بر دخول حرم میخوابید پس عبدالمطلب امر کرد که غلامان خود را که [illegible] العظیم
حضرت رسول صلعم حاضر شد گفت ای فرزند بر بالای کوه [illegible] ابا [illegible] و هر چه [illegible]
بمن خبر ده چون عبدالله بر ابو قبیس رفت دید که مرغان ابابیل مانند سیل و باران طرف او رو برو در ابو قبیس نشسته
واز دریا بر [illegible] گرده [illegible] بر گرد خانه طواف کردند و بعد بیرون رفتند هفت مرتبه سعی کردند پس عبدالله
بسوی عبدالمطلب شتافت و حالت بر او بود مرد مشاهده و صدای عبدالمطلب فرمود که ای فرزند ببین که بعد از این چه میکنند
خبر ده پس عبدالله خبر داد که مرغان بجانب لشکر ابرهه روان شدند پس عبدالمطلب اهل مکه را فرمود که بیرون روید
بسوی لشکر گاه خود و غنیمتهای خود بردارید چون اهل مکه بلشکر گاه ایشان رسیدند دیدند که مانند چوب
[illegible] افتاده اند و هر یک از آن مرغان سه سنگ در منقار و چنگالهای خود دارند و هر سنگی یکی از آن کرده را
سنگسار چون [illegible] اکثر را [illegible] و بعد از آن کسی مانند آن مرغان ندیده بود و بعد از آن شر دیده چون اینها
هلاک شدند عبدالمطلب نزد خانه کعبه آمد و چنگ در در پرده های کعبه زد و شعری چند ادا کرد که مضمون آن حمد خدا
بود بر این نعمت عظمی و بزرگی و شعری چند خواند مشتمل بر علامات قبول که خانه کعبه را اظهار نمایی خود در صبر
دانسته دیگر ظاهر آن توکل نمودن بر جناب مقدس الهی و لیکن بخوار از آن حضرت منقولست که چون بلشکر پادشاه حبشه که برای
خراب کردن کعبه آمده بود شتران عبدالمطلب را غارت بردند عبدالمطلب نزد او آمده در خصوص طلبید و پادشاه پرسید
که برای چکار آمده ای گفت بر آی شتران [illegible] بردند آمده ام [illegible] پادشاه گفت که اینجا ابرهه بزرگ آمده
[illegible] آمده که محل عبادت ایشان خراب کنم و او در آن باره [illegible] میکند و در باب شتران خود مضایقه میکند اگر [illegible]
میکرد که دست از خرابی آن خانه بردارم بر عبدالمطلب امر کرد که شتران را رد کردند و عبدالمطلب [illegible]

... جمعی لشکر [illegible] نمود و با لشکر از پس فرستاد و گفت تا مردان و زنان ایشان را بگیرد و احدی از
ایشان را مگذارید تا من پیام و سخن ایشان را بدانم که احدی از عالمیان در جان عذاب نکرده باشد و
چون بمکه رسید و اهل مکه این خبر را شنیدند دل از اولاد و اموال خود را جمع نموده عزم کردند بر کوهها پس عبد المطلب
ایشان را نصیحت کرد که این شکست از شما از کعبه دور شود که صاحب این خانه ایشان نیست و اگر [illegible] بیابید
همه را [illegible] عبد المطلب گفت که [illegible] و کار خانه نمیگذارد که ایشان بر خانه ظفر یابند و اگر شما [illegible] بجانب [illegible]
بر شما [illegible] ایشان النصیحت عبد المطلب را قبول نکردند پراکنده شدند و بعضی بکوه [illegible] و دریاها گریختند و
بدریا [illegible] عبد المطلب فرمود که من از خدا شرم میکنم که از خانه [illegible] او بگریزم من از جای خود حرکت نمیکنم تا
حق تعالی میان ما و ایشان حکم کند پس اسود [illegible] ابرهه با فیلان عظیم و لشکران [illegible] شدند و در مکه
آمدند و جمیع چهارپایان اهل مکه را بغارت بردند و از عبد المطلب [illegible] ناقه [illegible] بردند چون خبر به عبد المطلب رسید
گفت الحمد لله [illegible] و برای صیانت [illegible] حاجبان [illegible] کرم [illegible]
[illegible] خواهم کرد و اگر [illegible] خواهم کرد پس عبد المطلب جامه خود را پوشید [illegible] بجانب
[illegible] ابراهیم خلیل را [illegible] و کمان اسمعیل ذبیح بر دوش افکند و بر اسب خود سوار شد [illegible]
ابرهه روان شد پس جاسوسان او سر راه بر او گرفتند و گفتند [illegible]
[illegible] عبد المطلب فرمود که ای قوم [illegible] قدرت و لطف خدا [illegible]
[illegible] بر دست [illegible] و چون [illegible] از [illegible]
[illegible] و التماس کردند که [illegible] که احدی از شما [illegible]
[illegible] که این حبشی [illegible] عبد المطلب گفت [illegible] مجلس او برید و [illegible]
[illegible] چون خبر عبد المطلب [illegible] به ابرهه رسانیدند و شجاعت و حرب او را [illegible] کردند [illegible]
فیل بزرگ را [illegible] مجلس [illegible] خود را [illegible] عبد المطلب [illegible] آن فیل را [illegible]
از این [illegible] کرده بود که اگر [illegible] میکرد [illegible] سینه [illegible] بوده‌اند [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] آن فیل را [illegible] چون عبد المطلب بمجلس خود داخل شد جمیع حضار را از او [illegible] عظیم
[illegible] چون فیل [illegible] و ابرهه [illegible]
[illegible] و [illegible] بر خاک [illegible] و تعظیم و تکریم آن حضرت را [illegible] خون [illegible] باد حیات

[illegible] داشت پس عبد المطلب [illegible] که اول [illegible] که [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خود را حرکت و رد جواب پس فرمود که [illegible] که [illegible] آورده‌اند پس [illegible] بالا حرکت [illegible]
پس عبد المطلب گفت که [illegible] آورده‌اند [illegible] بر [illegible] و کار خود [illegible] که [illegible]
کرد پس عبد المطلب بجانه برگشت و چون روز دیگر صبح شد [illegible] داخل حرم شوند [illegible]
حرم پس عبد المطلب [illegible] خود را بر کوه بالا [illegible] و نظر کن [illegible] چون بالا رفت گفت [illegible]
از طرف دریا [illegible] چون [illegible] گفت مرغان [illegible] خود [illegible]
[illegible] که [illegible] پس عبد المطلب گفت [illegible] و کار عبد المطلب که
[illegible] پس چون [illegible]
کرده‌اند [illegible] ایشان [illegible]
و چون ایشان را خبر رسید [illegible] که از آن مرغان [illegible] مرغان [illegible]
[illegible] و در حدیث [illegible] از آن حضرت منقول است که چون [illegible] عبد المطلب
به مجلس [illegible] داخل شد [illegible] برای تعظیم او [illegible] و در حدیث صحیح دیگر فرمود که
مرغان [illegible] خلاف [illegible] گفته‌اند [illegible] فیل بزرگ بود که [illegible]
و بعضی گفته‌اند [illegible] گفته‌اند [illegible]
ساخته و مردم را تکلیف میکرد که [illegible] حج کنند و بر دور آن طواف نمایند پس [illegible]
[illegible] و [illegible] ملوث کرد [illegible]
[illegible] کعبه را خراب کند و صاحب کتاب [illegible] روایت کرده است که جمعی از اهل مکه [illegible] تجارت [illegible]
[illegible] داخل کنیسه [illegible] برای طعام خود [illegible]
[illegible] و چون داخل کنیسه [illegible]
[illegible] که جمعی که [illegible] آن کنیسه سوخته است و چون این خبر را
[illegible] القماح [illegible]
[illegible] و کعبه ایشان را خراب کنم [illegible]
فرزندان ایشان غارت کنم [illegible] ایشان [illegible] مکه [illegible]

عبدالمطلب گفت
که از تو خشنود شدم و هر حاجت که بطلبی روا کنم و اگر
دویست اشتر ... به تو ... که از من برده‌اند و اشتران را از برای حاجیان بیت الله الحرام فدا کرده‌ام
بس ... ابرهه حکم کرد که اشتران او را دادند و گفت دیگر چه حاجت داری گفت حاجتی ندارم ابرهه گفت چرا
باید بلند حوصله سؤال [illegible] چنین ... و من گمان بردم که کعبه شما را خراب کنم و مردان شما را بکشم و لیکن ... زیرا بزرگ هم
اگر ... شفاعت نمائی شفاعت ترا قبول کنم عبدالمطلب فرمود مرا با شما کاری نیست زیرا که این خانه پروردگاری
دارد که بشفاعت من احتیاجی نیست اگر خواهد دفع ضرر از خانه خود میتواند نمود و ابرهه گفت اینک از عقب تو می‌آیم
با فیل و لشکر و کعبه و تو را همه را خراب میکنم و ساکنان آن را پایمال فیل ... عبدالمطلب گفت اگر تو ... بکنی و بسوی
مکه برگشت و چون آن فیل بزرگ که اسمش محمود بود او را سجده کرد و لیکن ... از ابرهه او را ملامت کردند
... گفت مرا ملامت میکنید که چون او را دیدم هیبتی عظیم از او در دلم پیدا شد و
... [illegible] ... اراده کردم ... مصلحت ... این کعبه ... باد و بنا
فرمود ... بیت الله باید ... لشکر ... بسوی مکه روان شد و چون عبدالمطلب به مکه برگشت قوم
خود را گفت بر ابو قبیس بالا روید و خود و کعبه ... و بنور محمد ... توسل ... درگاه حق تعالی ... نمود
که ... خانه خداست و ما همه عیال و ساکنان حرم تو ایم و هر کس حمایت خانه ... خود نماید و
از این سخنان ... گفت و تضرع نمود ناگاه صدای ... بلند ... و ... گفت ... میخواند ... کرد و
مطلب خود رسید ... به برکت تو ... که ... قوم خود داد ... و گفت بشارت داد که نور
... بلند شد و از برکت آن نجات خواهید یافت و در این سخن بودند که غبار لشکر ... بلند شد ...
فرو نشست ... که ... ابابیل ... مانند کوه ... بودند
پس چون به حد حرم رسیدند فیلان ... و ... فیلان ... بر ... کردند ... و ... بنا ... و چون
روی ... از حرم ... کردند ... و گفت ... ابرهه ...
... ابرهه چون این خبر را شنید خوف او زیاده شد و ... که مکه
... کردم ... [illegible] ... این قوم ... انسان ...
... جمیع فیل را ... [illegible] ... ابابیل ... بن ...
قوم ... [illegible] ... ابرهه ...
... الی ...

روزی کند یکی از ایشان که دست بر دارد و قربانی کند پس چون چنین کند در بند جایی که عمارت حضرت اسمعیل بود
در چاه عابدان شده و دانست که باب بسته است الله اکبر گفت پس هر کس گفتند الله اکبر و گفتند ای پسر حارث
این معجزه حکمت عاست مر ما را در بهره بیت و به تو مسلم خواهیم کرد است عبدالمطلب گفت شما در کندن این مرا یاری
نکرده اید این مخصوص من و فرزندان من است تا روز قیامت و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه وآله
منقولست که چون عبدالمطلب زمزم را حفر نمود و به قعر چاه رسید از یکی از جانب چاه بوی بدی وزید که او را
بسیار بد آمد پس حارث پسران از چاه بیرون آمده او تنها ماند و بنا بر خدم نمود و دیگر کند تا آنکه
به چشمه رسید که از آن بوی مشک ساطع بود و چون بگذرد دیگر کند خواب او را ربود در خواب دید مردی بلند
دیدم خوشرو و خوش مو و نیکو جامه خوشبوی با او گفت که بکن تا غنیمت یابی و اتمام نما تا سالم یابی
و ذخیره بماند تا وارثان نزاع و قسمت کنند بلکه خود صرف کن شمشیرها را از وصیت عم بست و طلا است خود تو
از همه عرب بهتر نیستی و پیغمبر عرب تو بیرون خواهد آمد و بیا احمد است و وصی آن پیغمبر از تو هم خواهد رسید
از نسل تو خواهد بود و اسباط انجبان و حکماء و امامان و بنابان و پیغمبرها از ایشان خواهد بود و پیغمبر
پیغمبران و فرزندان بعد از تو خواهد بود و با وصی از نسل ابواب جوابت را روشن کرده اند و بنا طلبید را از
قطار زمین بیرون کند و ذلیل کرده اند ایشان را بعد از عزت و هلاک کرده اند ایشان را بعد از قوت و بسیار را
ذلیل کرده اند و عابد آن اسرار الفضل ساند هر جا که باشند و بعد از او پنجاه دیگر است از نسل تو برادر
وزیر او باشد و پیش از او کشته باشد و او بسیار از او در همه شکنده و همه امور مطیع پیغمبر باشد و از همه
محروم بمانند که بر او در دفعه شوند تا آن نماید پس چون عبدالمطلب از خواب بیدار شد
در ام مصحف بماند تا کاه و پهلو بجز ده شمشیر و بدید چون آثار او بدید و گرفت دست که
بیرون آید با شته کرده که چگونه بیرون روم که بیور حفر را اتمام نکردم چون بکند و دیگر کند تا جایی
و همه ابوابی طلا پیدا شد و چون بیرون آورد دید که بر آن نقش کرده بود لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله فلان خلیفه الله و بعضی معجزه اخر آنست که حضرت صاحب الامر خلیفه خداست پس چون عبدالمطلب
آن را بیرون آورد و ابنار را بر داشت و خواست از چاه بیرون رود و شیطان را بصورت مار سیاه
دید که پیش از او در چاه بالا جهید پس شمشیر زد و که ولیکن پس حضرت قائم
او را تمام کشش خواهد بود و پس عبدالمطلب خواست که خجل بدید شمشیرها بر در خانه کعبه نصب

خواهد کرد [illegible] را در خواب دید و با او خطاب کرد که ای [illegible] کار خود را
[illegible] زمین خواهد کرد و نام یک تن او در عالم [illegible] خواهد که دانند صبح قریش بعضی خوف
و بعضی طمع بردن خواهند کرد و بهمین ها و زجرها بی خود قرار داده چون از خواب بیدار شد با خود
گفت اگر آنکه در خواب میبینم از جانب پروردگار منست امر او [illegible] و اگر شیطانست همان خواهد بود
که دیدم او را اطلاع کردم چون شب شد و باز بخواب رفت [illegible] الطفل [illegible] دید که [illegible]
و گفت ما [illegible] فرزندان [illegible] ماه در آسمان [illegible] سالکیم [illegible] نوبت دو دختر [illegible]
محروم خواهد [illegible] قبایل عرب و حیران [illegible] اگر [illegible] جب بزرگ
[illegible] و مردم [illegible] خواهند داد و [illegible] ان دختر که [illegible] محروم
خواهند [illegible] زیاده [illegible] یکی از ان [illegible] خواب [illegible] در
فلان کوه [illegible] خواهد کرد [illegible] از علامات ظهور خاتم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
خواهد بود پس عبد المطلب [illegible] تا حجه [illegible] مکه [illegible]
شد [illegible] و از همان موضع [illegible] حضرت صلی الله
پس احرام [illegible] عمره [illegible] داخل مکه شد با [illegible] طواف [illegible]
ملیکت [illegible] خدا [illegible] کرد [illegible] نام [illegible]
مرا [illegible] رسول ص [illegible]
فرزند با امام حسن عسکری ع رسید [illegible] امام [illegible] زمین
شد [illegible] حضرت [illegible] امام رضا
سوال [illegible] حضرت رسول ص که من فرزند دو ذبیح [illegible] ابراهیم خواهند
کرد قربان کنند فرمود اسمعیل پسر ابراهیم ع و عبد الله پسر عبد المطلب علیه السلام اما اسمعیل پس از فرزند
حلیم [illegible] و ابراهیم علیه السلام و چون مشغول اعمال حج شد ابراهیم باو
گفت که من در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه میبینی [illegible] گفت ای
پدر [illegible] خواب [illegible] خواهی یافت مرا
ان شاء الله از صابران [illegible] ابراهیم [illegible] عازم [illegible] ذبح او [illegible] عبد الله کرد [illegible]

بولیون

۱۸ بگوسفندی بیاره [illegible] که در بیابانی میخورد و در بیابانی [illegible] و در بیابانی [illegible] راه رفت
در بیابانی [illegible] پس از ان چهل سال [illegible] بود [illegible] مردم [illegible]
[illegible] اسمعیل باشد [illegible]
[illegible] فدای [illegible] و ذبیح [illegible] که حضرت [illegible]
[illegible] اگر [illegible] او [illegible]
[illegible] در قربانی [illegible] پس [illegible] گفت خدا [illegible]
[illegible] پس فرزند [illegible] ده [illegible] ایشان [illegible]
عبد الله [illegible] حضرت رسول ص که [illegible] اولاد او [illegible]
ذبح او عازم کرد [illegible] و چون این خبر [illegible] قریش [illegible] عبد المطلب را از ان اراده
[illegible] عبد المطلب [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد المطلب گفت [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] فرزند [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] خود [illegible]
[illegible] عبد الله قرعه [illegible] عبد الله [illegible]
و نام عبد الله [illegible] قرعه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] عبد المطلب
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] حضرت امام محمد باقر

منقولست که حضرت [illegible] فرمود که فرزندان عبدالمطلب ده بودند [illegible] بوده کعبه بنت
و بنات ایشان عبدالله و ابوطالب و زبیر و حمزه و حارث و غیداق و مقوم و حجل و عبدالعزی
و ابولهب و ضرار و عباس بود و حارث از همه بزرگتر بود و بعضی گفته اند که مقوم و حجل یکی بوده اند و عبدالمطلب
نام داشت که با دنیا بهی او را بان نامیدند شیبة الحمد و عامر و شیبة الحمد و ساقی الحجیج و ساقی الغیث و
غیث الوری فی العام الجدب ابوالسادة العشرة عبدالمطلب و حافر زمزم و در حدیث معتبر دیگر از ان حضرت
منقولست که اول کسی که برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس قرعه زدند برای حضرت یونس پس
عبدالمطلب چون نه پسر برای او هم رسید نذر کرد که اگر پسر دهم برای او بهم رسد قربانی کند او را برای خدا
و چون حضرت عبدالله متولد شد نمیتوانست که او را ذبح کند برای انکه حضرت رسول صلعم در صلب او بود
پس ده شتر آورد و قرعه زد بنام عبدالله بیرون آمد ده ده زیاد کرد تا آنکه بصد شتر رسید پس بنام شتر
در آمد عبدالمطلب گفت که انصاف نیست که چند مرتبه بنام عبدالله بیرون آمد دیگر سه بنام شتر بیرون
آمد من باخر عمل تمام و چون سه نوبت باسم شتر بیرون آمد و دیگر سه بنام شتر بیرون آمد گفت الحال دانستم
که پروردگارم بقدر [illegible] راضی شده پس صد شتر را نحر کرد
کار کرد از حضرت عبدالمطلب
معلوم میشود که نذر قربانی کردن فرزند در شریعت ابراهیم ثابت بوده است و محتمل است که این مخصوص
عبدالمطلب باشد و بان عالم شده باشند و ابن بابویه در حدیث [illegible] و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت
کرده اند که چون حضرت عبدالمطلب اب زمزم را جاری ساخت [illegible] چند و قریش مشغول گردید گفت
عبدالمطلب این چاه از جد ما اسمعیل و مارا در آن حق نیست پس مارا شریک کن [illegible] عبدالمطلب
گفت که این کرامتی نیست که حق تعالی مرا بان مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهره نیست پس قرار
مخاصمه را راضی شدند بمحاکمه زنی کاهنه که در قبیله بنی سعد بود و از اشراف شام میبود پس عبدالمطلب با
گروهی از فرزندان عبد مناف روانه شد و از هر قبیله از قبائل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند تا
شام پس در اثنای راه در یکی از بیابانها که ایشان را آب نبود و ابهای فرزندان عبد مناف تمام شد
سایر قریش ابا کردند از ایشان مضایقه کردند چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبدالمطلب گفت
باید هر یک از برای خود قبری بکنیم که هر یک بمیرم دیگران او را دفن کنند که اگر هیچ از ما نماند
باشد در بیابان نماند بهتر است از انکه همه چنین بمانیم و قبرها کندند و منتظر مرگ نشستند عبدالمطلب گفت

چنین

چنین نشستن بیکاری از مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز است برخیزیم که طلب کنیم شاید اب را
کرامت فرماید پس ایشان بار کردند چون عبدالمطلب بر ناقه خود سوار شد از زیر ناقه او چشمه اب
صافی شیرین جاری شد پس عبدالمطلب گفت الله اکبر و اصحاب او همه تکبیر گفتند و اب خوردند و مشکها
را پر از اب کردند و قبائل قریش را طلبیدند که بیایند و مشاهده نمایند که خدا اب داده است و حجت
و برداریم چون قریش این کرامت عظمی و بدیدند از عبدالمطلب مشاهده کردند گفت خدا حکم میان ما و تو کرده
[illegible] را دیگر احتجاج نکنیم و دیگر در زمزم با تو معارضه نمیکنیم و آن خدائی که در بیابان
اب داد زمزم را بتو بخشیده پس برگشتند و زمزم را بان حضرت مسلم داشتند و صاحب کتاب انوار
ذکر کرده است که چون عبدالمطلب [illegible] برد چاه زمزم را و اهوهای طلا و شمشیرها بیرون آورد
چند در چاه یافت باز قریش دعوای [illegible] خود از ابا کردند و عبدالمطلب [illegible] قرار داد
بنام کعبه [illegible] قرار داد و دو تیر سیاه بنام خود و دو تیر سفید بنام قریش و آن کس [illegible] داد که
داخل کعبه کرد [illegible] و تیر زد که بنام کعبه بود برای اهوها بیرون آمد و دو تیر سیاه برای شمشیرها و
زرها بیرون آمد تیرهای قریش برای هیچ یک از ایشان بیرون نیامد پس عبدالمطلب شمشیرها و زرها
را خود متصرف شد و اهوهای طلا صرف زینت درهای کعبه میکرد و ریاست مکه و سقایت حاجیان
برای عبدالمطلب مسلم شد و کسی با او معارضه نمینمود مگر عدی بن نوفل که او حسد از عبدالمطلب
در مکه ممتاز [illegible] بود و حسد میبرد بان حضرت [illegible] روزی عبدالمطلب در مقام معارضه گفت که تو طفلی از
اطفال قوم خود بودی و ترا فرزندی و مالی نیست و از همه بیشتر [illegible] که جز یک پسر نداری
مطلب پس عبدالمطلب در غضب شد و گفت وای بر تو مرا سرزنش میکنی بکمی فرزند با خدا عهد
کردم که اگر ده پسر بازیابم [illegible] یکی از ایشان را [illegible] برای اکرام و اجلال حق
[illegible] کار [illegible] اعمال [illegible] و دشمنان را [illegible] بنا [illegible] خدا داد
لکن [illegible] و بعد از آن شروع کرد [illegible] زنان [illegible] نکاح [illegible]
بوجود آمدند [illegible] از زنان [illegible] جمال [illegible] بودند [illegible]
[illegible] دختر حارث کلابیه بود [illegible]
و خزاعیه بود و [illegible] دختر حبیب کلابیه بود [illegible]

فاطمه و حمزه [illegible] و طاهر و مقوم و ابو طالب و عبد الله پدر حضرت رسول صلعم [illegible] اند که رسید
فاطمه بود سابه اولاد و از سایر زنان بود و عبد المطلب سعی و اهتمام بسیار در خدمت کعبه نمود و در بعضی از شبها
[illegible] کعبه خوابیده بود و خوابی دید پس ترسان و بیدار شد و برخواست و ردای خود را بر زمین میکشید
و میلرزید تا بجمعی از کاهنان رسید و از او پرسیدند که ابو الحارث چه میشود گفت در خواب دیدم که زنجیری
نور از پشت من بیرون آمد که نزدیک بود که نور آن زنجیر دیدها را برباید و آن زنجیر چهار طرف داشت
یک طرف آن بمشرق و یک طرفش بمغرب رسیده بود و یک طرفش بسماء و یک طرفش بر زمین رسیده و ناگاه
دو شخص عظیم خوش رو دیدم که در زیر آن زنجیر ایستاده بودند یکی از ایشان پرسیدم تو کیستی گفت نوح پیغمبر
پروردگار عالمیانم و از دیگری پرسیدم که کیستی تو گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن دیده ام که در سایه این شجره
طیبه منم پس خوشحال کسی که در سایه این باشد و وای بر کسی که از آن دور باشد کاهنان گفتند ای
ابو الحارث این بشارتیست ترا و خبریست که بتو میرسد و بگذرد [illegible] و اگر خواب تو راست باشد
و از پشت تو کسی بیرون آید که اهل مشرق و مغرب را بدین خدا دعوت نماید و راهی گرویدن رحمت باشد
و برای نگرویدن عذاب باشد پس عبد المطلب شاد شد و گفت [illegible] این نور جبین مرا آخر [illegible]
رفت و بسیار تشنه شد و در آنجا بطلب آب صافی گشت تا آمد که در میان سنگی با کثرة آب دید بود چون
از آن تناول نمود از برف سردتر و شیرین تر بود و دانست که آن [illegible] که از برای او فرود آمده است
برگشت و فاطمه مخزومیه که نجیبه و صالحه بود و نیکوتر از همه زنان او بود مقاربت کرد و نطفه عبد الله بر حضرت [illegible]
منعقد شد پس آن نوری که در جبین او بود [illegible] با فاطمه منتقل شد و چون حضرت عبد الله متولد شد
آن نور [illegible] از جبین مطهر او ساطع گردید بحدی که اطراف آن اسمان را روشن کرد [illegible] پس عبد المطلب
از انتقال آن نور بسوی آن [illegible] شاد [illegible] و خوشحال گردید و کاهنان و علمای اهل کتاب [illegible]
آمدند و محزون گردیدند و در میان علما بود جبه سفیدی بود که [illegible] جبه حضرت یحیی ع در [illegible]
پوشیده بود و [illegible] آلوده بخون آن حضرت بود و ایشان در کتب خود خوانده بودند که هرگاه از آن جبه قطره
از خون بچکد نزدیک خواهد بود بیرون آمدن آن پیغمبر [illegible] خواهد گشته در راه خدا جهاد خواهد کرد و
و چون رسیدند و بر جبه نظر کردند از آن که خون از آن میریزد پس دانستند که ظهور پیغمبر آخر الزمان [illegible]
نزدیک رسیده است و با هم بسیار [illegible] و [illegible] در مکه فرستادند که از اولاد آن حضرت

خبر کردند که عبد الله [illegible] روز بقدر [illegible] نمو مینمود که اطفال دیگر در ماهی قدر نمو میکنند و [illegible] از جبین او
می‌آمدند و از حسن و جمال و نور ساطع و جبین لامع او تعجب مینمودند و عبد الله در زمان خود [illegible] و جامع آن [illegible]
[illegible] از برادر [illegible] و چون یازده ساله شد پدرش عبد المطلب [illegible] نذر خود را [illegible] بجا آورد پس فرزندان
خود را نزد خود جمع کرد و طعامی برای ایشان مهیا کرد و چون تناول نمودند گفت ای فرزندان من بدانید که
[illegible] گرامی بود [illegible] نور [illegible] بودند [illegible] در باب شما یک [illegible] از شما [illegible]
[illegible] واجب شده است از شما با خدای خود نذر کرده بودم که هرگاه فرزند یازده بمن عطا کرده
یکی را قربان کنم و اکنون حق تعالی بمن عطا کرده شما را [illegible] چه میگوئید شما [illegible] پس همه ساکت شدند
و سکوت [illegible] تا آنکه عبد الله که از همه خوردسال تر بود گفت ای پدر تو بر ما حکم کننده هستی و ما فرزندان
تو ایم هرچه میفرمائی اطاعت میکنیم و حق خدا [illegible] واجب تر است از حق ما و امر او لازم تر است از امر ما و ما
مطیع و صابریم بر حکم خدا و [illegible] راضی شدم بامر خدا و امر تو و پناه میبرم بخدا از مخالفت تو و در آن وقت
[illegible] عبد الله یازده ساله گذشته بود پس عبد المطلب چون سخنان [illegible] آن فرزند بزرگوار [illegible]
گریست و [illegible] و روز [illegible] سایر اولاد خود و گفت ای فرزندان من [illegible] میگوید
گفته شما [illegible] اطاعت نمودیم و اگر همه [illegible] ایشان [illegible] دعا کرد و گفت بروید و مادران خود
و ایشان را خبر دهید از آنچه [illegible] گفتم و بگوئید شما را [illegible] و سرمه در دیده های شما بکشند و جامه های فاخره
بر شما بپوشانند و وداع کنید از مادران خود وداع کسی که برنگردد پس چون ایشان این خبر [illegible]
[illegible] را [illegible] مادران خود رسانیدند شیون از خانه های ایشان بلند شد تا طلوع صبح در گریه و ندبه
گذرانیدند و چون صبح طالع گردید حضرت عبد المطلب [illegible] ادم را [illegible] در
[illegible] و [illegible] نوع [illegible] گردید [illegible] گفت [illegible] فرزند خود را
[illegible] خود را از نزد مادران وداع کرده [illegible]
و بعد از عبد الله که مادرش [illegible] از آن [illegible] حق تعالی [illegible]
نام [illegible] بیرون خواهد آمد [illegible] پس چون عبد المطلب بخانه فاطمه آمد و دست عبد الله
گرفت [illegible] مادرش فاطمه [illegible] عبد الله [illegible]
ملاحظه نمود [illegible] و عبد الله گفت ای مادر [illegible] از [illegible]

بگذار که ابجد ... پس بگذار پس فاطمه دست از جان خود برداشت و گریبان خود را چاک زد و گفت ای
ابو الحارث این کار تو کاریست که کسی بجز تو نکرده است و چگونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود
بکشی و اگر البته انکار خواهی که دو دست از عبدالله برداری که او در تمام خورد سالست و بر کودکی او رحم
بدار و حرمت آن که در جبین مبارکست نگهدار و چون دید که عبدالمطلب با این سخنان دست از او برندارد
و فرزند دلبند خود را بر سینه خود چسبانید و گفت خدا گواه است که این شعله نور جبین تو خاموش کرده چه
کم بر در و کار تو چاره نمیدانم و در امر تو حیله نمیبینم کاشکی ترا از آنکه از دم پنهان نگرده بی در زیر گل
پنهان کرده بودم و ناچار از هم میبرد و دامنه بر گشت ندارم و از استماع این خطاب عبدالمطلب
بیتاب که دید سیلاب سرشک از دیدها روان کرد و رنگش متغیر کرده بود و با کمال زار زار ماند پس آن بنده
محبوب اله گفت ای مادر بگذار مرا تا پدرم خود برود اگر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی خود بی
سعادت چه بود و اگر هزار جان فدای اختیار او باد کرده و بگذار تا اختیار نماید بابا از جان لیسوی
تو خواهم کرد پس با پدر روان شد بسوی کعبه و جمع قریش از مردان و زنان در مسجد جمع شده بودند و صدای
ناله و شیون بسوی سقف گردون بلند کرده بودند و کاهنان ندا کردند که شاید ان صوت
خاموش گردد و ندانستند که نور خدا است اگر کسی خاموش نتواند کرد پس عبدالمطلب قرعه کرد و
از وسط ... قرعه بنام اولاد اخاد خود افکند و گفت ای خداوند کعبه و حرم و حطیم و
زمزم و بیت ... ملائکه الکرام و خالق جمله انام و در کنز نور خود از جانب یک دعای الحی الحجه جاری
است بر آن اکرام ... کسی حالت آن نتواند کرد و حقیقت انبیاء ...
لسوی تو صاحب ... در رفع احتیاج قضیه آن نمایند مگر چون تو پناه ... در کار امید
که با تو ... نذر کرده بودم و ... فرزند آن خود را ... که هرکه را که خواهی
اختیار نمایی ... کار را اگر مصلحت ... بزرگان قرار داده که ایشان را صبر و بلای ... و
بجز تحمل رحمت ... ابتدا ... کار کعبه ... زمین و بنیاد و دریاها
و ای فرستنده ابرها و بارانها ... آن ابتلای ... پس نام هر یک را ... بنویس
و داد که ... کعبه کردند و فرزند آن خود را داخل کعبه کرد پس مادران صدای
شیون بلند کرده بودند و ... حاضر آن ... مکه روان گرید و عبدالمطلب از

صعف

صعف ... افتاد ... که خواهرزاد او بود و کاهن ... ظاهر
گردان و مردم کرده ... بودند و آب از دیدها روان که دست ... که قرعه بنام کدام یک بیرون آید
کنا ... که ... قرعه بیرون آید در ... عبدالله ... آن خورشید ماه افکند و او را مانند
ماه و خورشید از افق ... بیرون کشیده و ... مبارکش ... کرده ... مانند آفتاب ... مایل گردیده
و مانند ... صبح ... در گاه ... پس گفت ای عبدالمطلب ... استماع این خبر ...
... اجداد و ... بوده که ... برادر خود را ... بیرون آمدند و ابو طالب از همه ... بر
... نور جبین ... خود را ... فرزندان ... ارث این نور است
... همه خلق با ... در زمین ... کنار ... خواهد کرد
کاهنان ... خواهد کرد ... و چون عبدالمطلب ... صدا ... زنان و مردان
... فاطمه ... خاک بر سر خود ... خود ... و ... مانده
... استماع ... کامل ... عبدالمطلب گرفت و او را
خواهد ... عبد ... که ... بر ... من بر
فرزند خود مهربان ... کار خود ... جاری ... هر ... و
ابو طالب ... عبدالله ... بوده و گفت ای ... مرا ... کند
که مرا ... قربان ... برادر خود ... عبدالمطلب گفت که من ... کار
خود ... که قرعه بنام او بیرون آمده ... که قرعه بنام او بیرون آمده است
... قوم ... که ... قرعه ... شاید ... چون ... کردند
... بار دیگر قرعه انداخت باز بنام عبدالله بیرون آمد پس عبدالمطلب گفت که ... حکم
لازم ... شفاعت ... پس عبدالله ... که ... عرب ... صف
صف ... عبدالله ... خواهد ... چون ... که کار ... رسید
و شیون ... عبدالمطلب ... چون ... بسوی
عبدالمطلب ... که عبدالله را ... خنجر ... آن ... را
بود و در آن وقت ملائکه آسمان ... بالا ... جبرئیل ... الصدق

واسمعانه [illegible] جلیل بود پس حق سبحانه تعالی وحی نمود که ابتلا بکن بنده خود را تا تمام شود این حال و نظر
خولیان فاطمه عریان و سر و پا برهنه شمشیر ها کشیده رسیدند و بر روی عبدالمطلب رسیدند چسبیده اند و گفتند ابد
هرگز نگذاریم که فرزند خواهر ما را او بکشی مگر آنکه همه را بقتل رسانی پس عبدالمطلب سر بسوی آسمان کرد و
گفت پروردگارا تو میدانی که اینان نمیگذارند که حکم ترا جاری کنم و نمیدانم چه کنم پس حکم کن میان من و ایشان
بحق و تو بهترین حاکم و حکم کننده که شخصی از اکابر قوم که او را عکرمه عامر میگفتند حاضر شد و
تدبیر نمود که قرعه بیندازید بر پسران و عبدالله پس بر این امر قرار دادند و برگشتند و دیگر عبدالمطلب قرعه
همه پسران او را حاضر کرد و بنشانید و عبدالله را جای نیز حاضر نمود و [illegible] کرد [illegible]
ریش آراسته او را ببرد و کعبه حاضر کرد و آینده بر در کعبه [illegible] را با خود [illegible] پس هفت طواف
دور کعبه کرده و پسر حاضر کرد و در حجر بر در خانه کعبه و گفت پروردگارا امر تو بجا آوردم و حکم تو
جاری شد قرعه افکند و قرعه بنام عبدالله بیرون آمد پس ده شتر اضافه کرد و قرعه انداخت و گفت
پروردگارا امر تو بجا آوردم و حکم تو جاری شد قرعه افکند و قرعه بنام عبدالله آمد پس گفت این دعای من را
درگاه تو محجوب کرده است پس تو غفار ذنوب گناهان کرده کریم [illegible] بر من بفضل و احسان خود
بار قرعه بنام عبدالله بیرون آمده پس ده شتر دیگر اضافه کرد و قرعه افکند و گفت پروردگارا ای
و مجمع اسرار [illegible] و بر همه احوال ایشان مطلع یکی از ملایکه بلا را جای که از ابراهیم
گردانیدی و باز قرعه بنام عبدالله ظاهر کرد پس ده شتر دیگر اضافه کرد و گفت ای [illegible] درگاه
خانه کعبه و جمیع عباد این فرزند من محبوب [illegible] از سایر اولاد [illegible] از [illegible] اراده
باز قرعه بنام عبدالله برآمد پس [illegible] و دیگر قرعه افکند و گفت خداوندا [illegible] بخشش [illegible] حکم تو باد
در همه [illegible] درگاه تو [illegible] خطا کرده ام [illegible] از رحمت تو ام پس مرا [illegible] و باز بنام
عبدالله بیرون آمد چون شتر رسید نه مرتبه بنام عبدالله بیرون آمد عبدالمطلب [illegible] سجاده را
برای [illegible] بسوی خود کشید و صدق توجه و گریه و زاری [illegible] پس عبدالله گفت ای
پدر از خدا بترس [illegible] و دیگر [illegible] مرا [illegible]
صبر کننده ام بر قضای الهی [illegible] مرا محکم بند که مبادا حرکت کنم [illegible]
مرا بپوشان مبادا [illegible] غالب شود [illegible] که مبادا

بخون آلوده کرده [illegible] گاه [illegible] تو تازه شود [illegible] از آن [illegible] حاصل شود
و دلداری [illegible] که جدا [illegible] کانی [illegible] و روز [illegible] خود
مکن که [illegible] الهی راضی باشی [illegible] راه [illegible] پس [illegible] سبحان [illegible] عبدالمطلب
کشید و عبدالله را خوابانید [illegible] نور [illegible] زمین [illegible]
[illegible] پس [illegible] دیگر [illegible] قرعه بیندازید [illegible]
[illegible] قرعه بنام عبدالله بیرون آمد [illegible] دیگر قرعه افکند بنام عبدالله [illegible]
[illegible] قرعه بنام صد شتر بیرون آمد [illegible] عبدالمطلب [illegible]
دوید و عبدالله را از زیر [illegible] و عبدالمطلب را [illegible] فاطمه دوید و عبدالله را در
کشید و [illegible] عبدالمطلب گفت [illegible] که نه مرتبه بنام عبدالله برآمده
دیگر مرتبه [illegible] دیگر قرعه افکندند [illegible] دو مرتبه بنام شتر بیرون آمد و
[illegible] کعبه [illegible] حق سبحانه [illegible] را قبول [illegible]
[illegible] قریش [illegible] عبدالمطلب [illegible] کرامات [illegible] عجیب
[illegible] فاطمه فرزند خود [illegible] اطراف [illegible]
[illegible]
از این امر [illegible] عبدالله را [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible] فاطمه [illegible]
ام از فرزندان عبد مناف [illegible] طعام [illegible]
او [illegible] عبدالمطلب علیه السلام [illegible] طعام از کجا آمده است فاطمه گفت از کجا آمد
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]

که با وجود بهره ... در ایشان بود ولیکن نه بمانه و حسن جمال و روز بروز که میگذشت بوی مشک و عنبر از او استشمام میکرد
و اکثر شب میگذشت جهان از نور روی او روشن میگردید و اهل مکه او را مصباح حرم میگفتند تا آنکه پیغمبر آخر الزمان عبد الله
با صدف گوهر رسالت پناهی یعنی آمنه دختر وهب حقیقت کرده بود و سبب این مزاوجت بار کتابی بود که علمای اهل کتاب او را
چون آثار ظهور معجزه اولی الالباب را مشاهده کرده بودند و در شام با یکدیگر نشسته و در باب ظهور پیغمبر آخر الزمان سخن
گفته و رقمی نوشته و عالمی از احبار که در آن میان بود و در آن هم مقر بود و لیکن احبار رسیده که آنجا جمع کرده بود
خبر شب اضطراری مانده است که گفتند ما در کتب خود نظر کردیم و خوانده‌ایم که صفت آن پیغمبر صادق را که بنیاد
باری او خواهند کرد و ما و دین ما بر دست او هلاک خواهیم شد دانستیم که در آن باب با تو مشورت کنیم تا تدبیر او در
و منع و چاره بجا آوریم پیر آن علم گفت که هر که خواهد باطل کند امری که حق تعالی اراده کرده است او جاهل
مغرور است آنچه دیدند و خوانده اید امر شدنی است و منع آن ممکن نیست و او را فرزندی خواهد بود و از جوانان او
که در همه امر مجلس و ما در او خواهد بود و چون سخنان او را شنیدند رسیدند و حیران ماندند پس یکی از علمای ایشان
که او را بو یا میگفتند و کافر منحوس و بجائی بود برخاست و گفت این مرد پیر شده است و بجای عقل او کم شده است
و شک کرده است از او مشنوید و از ما بشنوید و در حقی را که در لیسه کشند بدو و دیگر ... بشنود و باید که هلاک کنند این شخص
که آن پیغمبر از او هم خواهد رسید و از سیم او و راحت باشند و چاره آنست که فلتی چند ارسی نماید و لو سلاف
بتجارت برود و بشهر مکه که بفضو و ما ... حاصل خواهد شد و من نیز با شما رفیق سوم باید که هم شمشیرهای
خود را زهرآب داده بود و به پنهانی شمشیر ساز که ایشان کافران ... رجال قبول کردند
و متوجه مکه معظمه خبر داری بود و بالضرورت متوجه شدند و چون بمکه رسیدند صدای هاتفی را
شنیدند که گفت ای بدترین مردمان اراده بدترین چیزها کرده اید برای قصد ضرر رسانیدن بمحبوب خدا
هر که خواهد غالب گردد بر لطف خداوند جبار ... پیغمبر او ... و در دنیا و عقبی خائب و
زیانکار است از استماع آن صدای موحش ترسیدند و خواستند برگردند بار سوم با توسه های سلطانی و سنبل
زعفران ... را بر آن سفر عازم کرده بودند و در راه هر که رسیدند احوال عبد الله پرسیدند و او
وصف حسن و جمال و کمال او میکرد و سبب ... حسد ایشان میکردید و چون در مکه شدند متاع
خود را بر منیبی عرض کردند و متاعی گران میگفتند که مردم بخرند و غرض ایشان باشد برای توقف ایشان
در کنار فرصت بودند تا آنکه در شبی از شبها عبد الله خوابی دید و بامداد گفت که در خواب دیدم

خویشان خود را جمع کرد و چون مجلس شریف منعقد شد حضرت عبدالمطلب برخواست و خطبه در نهایت فصاحت
ادا نمود و گفت حمد میکنیم خدا را حمد شاکرانه کنندگان حمدیکه مستوجب است برای آنچه الهام کرده است بر ما و بخشیده است
کردانیده است ما را همسایگان خود خانه و ساکنان حرم خود و انداخته است محبت ما را در دلهای بندگان خود و ما را
شرافت داده است بر جمیع امتها و حفظ نموده است از جمیع آفتها و بلاها و حمد میکنیم حق او را برای آنکه نکاح را بر ما
حلال کردانیده و زنا را بر ما حرام کردانیده و بدانید که فرزند ما عبدالله دختر شما آمنه را خواستگاری میکند بر
... ایشان راضی شدند و وهب گفت که راضی شدم و قبول کردم عبدالمطلب گفت ای قوم گواه باشید پس سه
... چهار روز ولیمه و جمیع اهل مکه و نواحی مکه را ضیافت نمود و چون مدتی از مزاوجت ایشان گذشت و نزدیک شد
طلوع خورشید نبوت حق تعالی امر فرمود جبرئیل را که ندا کند در جنت الماوی که تمام شد اسباب لطف بر ظهور معجزه
و سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکی و نهی میکند از بدیها و مردم را به راه حق خواهد خواند و او است صاحب امانت
... رحمت ... در عباد ظاهر خواهد شد و نور او در بلاد و هر که او را دوست دارد و ... است و
هر که او را دشمن دارد و برای او است بدترین عذابها داده است که پیش از خلق آدم طینت پاکیزه او را
... عرش کردم و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد است و در بهشت ابوالقاسم است ... ملائکه
صداهای تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند و حوران
از غرفه‌های بهشت مشرف شدند و مرغان بر درختان با انواع لغات صداهای تسبیح خالق زمین و آسمان
بلند کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل آسمان فارغ شد با هزار ملک بر زمین فرود آمد و با طراف
... بشارت ... خداوند رحمان و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال
... زمین ... از این مژده مسرور کردانید تا آنکه این مژده را اهل آسمان و زمین بعضی به بعضی میدادند و هر که
... و اجابت کند محل رحمت حق تعالی کردید و هر که عداوت او کند از الطاف حق محروم کردید
... او در زنجیر کشیدند و از استراق سمع در آسمانها منع کردند و به تیرهای شهاب ایشان را از
راندند و چون شب روز جمعه که عرفه بود شد عبدالله با پدر و برادران در بیابان عرفات میگردید و
در آن وقت در آن بیابان آب ... ناگاه نهری از آب زلال صافی به نظر ایشان در آمد و ایشان
بسیار متعجب کردیدند پس منادی ندا کرد که ای عبدالله از این نهر بیاشام چون بیاشامید دید از برف سفیدتر
و از عسل شیرین‌تر و از مشک خوشبوتر و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندیدند پس عبدالله ...

ای برای انعقاد نطفه آن برگزیده جناب ایزدی بر زمین ظاهر کرده بوده است پس وی مرا حرب نموده
را گفت برخیز و غسل کن و جامهای پاکیزه بپوش و خود را معطر کن و آن که نزدیک شده است که مخزن آن
نور ربانی متوجه شود پس در الوقت لیسه رسول صلی الله علیه و آله حامله گردید و نور از صلب عبد الله بر رحم طاهره او منتقل
داشته گفت که چون عبد الله در آن هنگام با من مقاربت نمود نوری از او ساطع گردید که آسمانها و زمین ها
روشن کرد و بعد از آن شعاع را از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آب نمایان لامع گردید و این منزلت آن
کرده است که زنی بود که او را فاطمه میگفتند و کتب علمای گذشته بسیار خوانده بود در وقتی عبد الله که از
پرسید که تو پسر آن بزرگی که صد شتر فدای تو کرده و گفت بلی فاطمه گفت چه میشود اگر مرا آغوش کنی و بگیر تو با من
کنی من شتر صد میدهم پس عبد الله ملتفت نشده و رفت بعد از آن که نطفه طیبه حضرت رسالت پناه در
رحم آمنه قرار گرفته بود روزی بر آن زن گذشت و از آن خواهش سابق زاید از او سوال نمود و گفت
برای امری بر آمده ام اکنون بغیر الهی الصنف مکرر شده است و آن نور سبحانی را دیگری متفق شده است
روایت کرده است که چون تزویج آمنه شد دویست زن از حسرت عبد الله هلاک شدند و چون نزدیک شد که آن
نور از عبد الله منتقل گردد هر شب ساطع و مشتعل گردید که بجانب آسمان بود که در شب هر روز آن خورشید نور
نظر کنند و هر ملک و درختی میدیدند برای او سجده میکردند و بر او سلام میکردند و گفته است که چون عبد الله
بسوی جنان رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشته بود و بعضی هشت ماه و بعضی بعد از آنحضرت
متولد شده بود که در مدینه وفات یافت و حضرت آمنه چون بعالم بقا رحلت نمود از عمر شریف آنحضرت
چهار سال گذشته بود و بعضی شش سال و بعضی دو سال و چهار ماه و وفات او در ابوا آمد که میان
مکه و مدینه بود و چون حضرت عبد المطلب وفات یافت عمر شریف آنحضرت هشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود
در روایات خاصه و عامه وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سر قبر عبد الله آمد و دو رکعت نماز کرد
و ابو امه از کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبد الله در قبر نشسته بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
نبی الله و رسوله فرمود ولی تو کیست ای پدر بزرگوار که ولی کیست ای فرزند گفت آنکه ولی علی است گواهی
میدهم که علی ولی است فرمود که برگرد و بسوی باغستان خود که در آن بودی پس بر سر قبر مادر خود آمد و بار
چنان کرد قبر شکافته شد و آمنه در قبر نشسته میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله
و رسوله فرمود ولی تو کیست ای مادر پرسید که ولی کیست ای فرزند فرمود که اینک علی ابن ابیطالب ع

مترجم گوید

ولیست امه گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود که برگرد و بسوی باغستان خود که در آن بودی
که از این روایت ظاهر میشود که ایمان ایشان بنهایت برسیده و برگردیدن ایشان برای آن بود که
ایمان ایشان کامل شود و باقرار امامت علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و آله و سلم و شاذان جبرئیل
و ابن بابویه و شیخ طبرسی رضی الله عنهم و عبد الله بن سنان روایت کرده اند با اندک اختلافی و اگر موافق روایت
عبد المطلب پادشاهی در یمن بود که او را سیف بن ذی یزن میگفتند و بر مکه متسلط شد
در آنجا والی گردانید پس عبد المطلب اکابر قریش و رؤسای بنی هاشم را طلب نمود و بالوفاق
گردیدند که او را مشاهده نمایند و او را رغبت کنند بر لطف و مهربانی با اهل مکه پس چون وارد
طلبیدند که بر او بزرگ گردیدند که امر او گفتند که او بعیش و روی رفته است و عادت آن است که چون فصل
داخل قصر غمدان میشد و در بالای آن خیل روز در آنجا با خواص خود مشغول عشرت و تماشا میشد و درین
ایام که از حضرت وجود خود بیرون با عسکر قصر که غمدان در آن واقع بود و در بیرون بسوی صحرا رفت و هر جا
عبد المطلب روزی در کامی رفت که بجانب صحرا مشغول بود و دربانان آمدند که از حضرت
دربانان گفت که درین ایام پادشاه با جواری و زنان خود خلوت کرده است و کسی از خدام و حجاب
اگر نظرش بر تو افتد مرا بالقتل رساند عبد المطلب گفت زری بدادی گفت مانع من میشود
قتل مرا ایمن بگذارد و در باب تو عذری با او خواهم گفت که با سیف نور ساند چون دربانان بره اکش
افتاد و چون شاه نور رخ او را فراموش کرد و مانع از مغرب دید که آه الله بکه دید و چون عبد المطلب در خیل
شدند قصر غمدان در میان بستان واقع بود و انواع گلها و ریاحین بر اطراف آن قصر و بستان احاطه کرده
و نهرها صافی بود در آن قصر میگردیدند و بوی عطر سمعیر بر آن قصر غمدان از بسوی جنبان بر
بگیره دادند پس چون نظرش بر عبد المطلب افتاد و در غضب شد و غلامان گفت که کیست این پر حشمت
شان خانه ای بگذرد و پس او را بشر و من او را بدل سیر علامان لیک نام شناخته و آن حضرت را به مجلس
چون عبد المطلب داخل شد قصر دید بطلا و لاجورد و انواع زینتها آراسته و از جانب راست وی او کرسی
بسیار با نهایت حسن و جمال صف کشیده دید و یک باب نمود و از عقیق سرخ لعب کرده و بر آن جا
یا قوت سرخ تعبیه کرده که مملو است از مشک و از جانب چپ او از طلای سرخ نهاده و بر سر
برهنه کرده بود انوکه بیت پس از عبد المطلب سوال نمود که تو کیستی گفت منم عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف

۲۱۴

لباس حضرت خصوصاً بود که عداوت ایشان از همه بیشتر بود و از قوم خود در خدمت پادشاه که حبشه بیرون برده او را از دربار
ایشان با خواهد رسید و عبدالمطلب در لباس سیف موهای سفید بسیار نمایان بود لیکن آن حضرت را مخصوص کرده بود
و گفت فردا با یاران خود در مجلس عام حاضر کرد و به ما شمار را باکرام خود مخصوص کرد و ایشان روز دیگر خود را در حرم
خوشبو کرده اند به مجلس او داخل شدند و ایشان را اکرام نمودند و عبدالمطلب را مزید اکرام مخصوص کرد و ابتدا
روز دیگر خوشبو شده لیکن عبدالمطلب گفت ای پادشاه پیش از این تو موهای سفید دیدم که امروز نمی بینم گفت
به خضاب سیاه کردم و گویند اول کسی که او را خضاب کرد سیف بود چون ان را در قلیل تمام کرد و خضاب برای
ایشان فرستاد تا همه ریشهای خود را خضاب کردند و از برای هر یک از ایشان ده رطل نقره و یک اسب و
یک اشتر و یک غلام و یک کنیز و یک دست خلعت فاخره فرستاد و برای عبدالمطلب مضاعف آنچه ایشان را داده
بود فرستاد و برده است و دیگر هر یک را ده غلام و ده کنیز و ده رطل و صد شتر و ده رطل نقره و یک جام مملو از عنبر
و عبدالمطلب را ده برابر ایشان داد و لیکن عطایای او به ایشان نه چندان عطایای خود را طلبید و گفت عبدالمطلب ایشان
را که چون این زاده تو بزرگ شود باید که نگاه داری و بعد از آنکه بر رود پسر این اسب بر گرد در پی و هیچ
جنس از جهت که برای او طلب باشم و از پس تو دشمن که گر بخشم نگهبان باشم و بر این اسب کوس او بیاد بپا مانند آلی گردم
وارد ربوده ان بزرگ بخواهم که از پشت ان فرو دارم لیکن این همه را با آن حضرت تسلیم نمایید و سلام مرا بدان برسانید
از من باد بر سان عبدالمطلب گفت ای حکیم بگفتی بجان قبول کردم لیکن عبدالمطلب سیف را وداع کرد و متوجه مکه
گردید و متوجه بود که من از این عطایا چندان شاد نیستم زیرا که اینها خالی است و لیکن از امری شادم که
شرف آن برای من و برای فرزند من باقیست و دیگر بر شما معلوم خواهد شد چون چه شد و چون
عبدالمطلب به مکه رسید اشراف و اعیان مکه به استقبال شتافتند و حضرت سید ابرار به استقبال جد بزرگوار خود
در کنار بود با سکینه و وقار چند قدمی از راه رفت و در کنار راه بر سنگی قرار گرفت چون او را دید و از حجاب
بیرون آمد و او را دیدند و ملازمان که دیدند پرسید که تو کیستی محمد صلی الله علیه وآله آن کسی که در راه است همه مطیع و منقاد
چون عبدالمطلب نزدیک آن حضرت رسید از اسب فرود آمد و آنحضرت را در بر گرفت و در میان دو چشم او را بوسید
و گفت ای نور دیده این اسب را که شاه بفرستاده و سیف بن ذی یزن برای شما هدیه فرستاده است و شما را
سلام میرساند آن حضرت دعا کرد و بر اسب سوار شد و از شادی دلشاد است و قرار گرفت و گویند
نسب آن حضرت اسب چنین بود و عقاب بن منذوب بن قابل تم لطال برادر الکعب من الکعبه ...

ولیب نیز لطف خود را نا آدم علیه السلام ذکر کرد لیس سیف گفت ای عبدالمطلب تو خواهر زاده ما گفت بلی زیرا که سیف از اهل
قحطان بود و آل قحطان از برادر اسمعیل ارحام ایشان بود و لیکن سیف عبدالمطلب را تعظیم و تکریم فراوان نمود و عجب خوشنود
آمد و متبرک ساختی و با آنحضرت مصافحه کرد و او را در پهلوی خود جا داد و پرسید که بجه کار آمده گفت ما هم مسافران
خانه خدا و خدام آن اهدایم که تهنیت بگوییم بر ملک و پادشاهی و نصرت یافتن بر دشمنان خود و او را ایشان را عالی کرد سیف را
مکالمه آن حضرت مسرت بر مسرت افزود و آن حضرت ایشان را فرخ القلب فرا الفرح فرمود و مهمان دار برای
منور نمود و مبالغه بسیار در اکرام و دعطام ایشان کرد و هر روز هزار درهم خرج ضیافت ایشان مقرر کرد لیس سیف
حضرت عبدالمطلب را در خلوت طلبید و خلوت خاص خود را بیرون کرد و علم اسرار خاص از هر کسی دیگر پنهان
مطلع بکرد و گفت ای عبدالمطلب میخواهم راز پوشیده را با تو بگویم که تا حال به دیگری نگفتم و
اهل آن میدانم و میخواهم که او را پنهان کنی از غیر اهل آن میدانم و میخواهم که آن را پنهان کنی از غیر اهل آن تا
وقت ظهور آن در آید عبدالمطلب گفت چنین باشد سیف گفت وی ابوالحارث در ینبع بنیانی طلعت خوبی
دور حسن و جمال و قامت لکه را بر جای و جبین و رخسار و او علامتی است در میان شانه مهر نبوت خواهد گرد
و چون تولد شد سر او در خشیدی مهر ببرود پاسبان پشت و هر جا که رود و او را ابر بر سر او سایه می افکند و او صاحب
کبر و در و بر ضیافت مهر نبوت در میان دو کتف او است و سطر اول لا اله الا الله سطر دوم محمد رسول الله
و چون تولد ماه و پدر و سن چهره در حسن خود پرده دار و چه دهم آن حضرت را از بخت بدان و دو کی پاسبانی اسرا اهل
و صفت او ماه بیت چهار ده بر دسترس و چون تولد کرده اما لیکن اهل یمن را باو داد خواهند کرد و
و دشمنانش با او عزیز و دشمنانش خوار خواهند کرد و ستارا خواهد شکست و الشکده ها را خاموش خواهد کرد و گفت از
حکمت و کردار او عدالت پیشه دارم مسکینان کی دلیل او اگر امرا و حکمت او بر بی و باطل میکرد اندازه او
و اگر نه آن بود که میدانم که پیش از بعثت او وفات خواهم یافت هر آینه با لشکر خود به بیت و مدینه میرفتم که یاری
بخش او خواهد بود و او را یاری کنم و اگر نه ترسیدم او را دشمنان او را ضایع گشته برابر امر او
ظاهر کردم و در همین وقت طوایف عرب را لیکن این دعوت میشود و دگر ندارم که این جد او باشی عبدالمطلب گفت
ای پادشاه من جد او و پادشاه گفت چون مادر و پدر او سر خدا به قرار بود و حجت شده و بر او میرسم او را
کرم احیان او را بود با داوجه او و از جانب پروردگار خود خواهد آمد و در سر مرتبه با ثبات در راه او گفته گفت چه
لو می اگر از مال او و دیعت با هم و جان و مال خود در راه او میباختم لیس سیف با او در حراست و حمایت او گا او را

بدان

به میمون بن ربیع و ربیع را النجده المفرت خود یا مادر وپدر افزید بود و چون از عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی سال و
هشت ماه و بیست روز گذشت عبدالمطلب را مرض صعبی عارض شد پس فرمود که او را ببرد و ییِ ان تخت بر دکنند
و در پیش رو و پای کعبه معظمه گذاشتند و نه بر او بر دو بر تخت او قرار گرفتند و هم بر او مکیه کسیند و حضرت رسول صلی
نیز و مکه چه پدر بزرگوار خود بنشست ابولهب علیه اللعنه والعذاب خواست که او را دور کند عبدالمطلب بانگ زد بر او که ای
عبد لهب بی عداوت این بزرگ زاده خدا از دل بیرون نخواهی که دلیس رو بهم پیوسی ابو طالب که درسید و از اسرار
در باب رسول مختار و حسب بود و ساید اولاد خود را در اعزاز و اکرام ان حضرت مبالغه بیحد فرمود و گفت عبقریت
جلالت و عظمت و شان او در سیما ظاهر باو خواهد شد پس لحظه بسوی آسمان دید و چون بسوی مبد ها کاهر فرستی خطاب نمود
و گفت ابا مرا بر سیما حق بود هم گفتند بلی حق تو صغیر و کبیر ما لازم کرده است خدا بر اجرای آنچه جز و بیه
را بر تو اسان کرده اند چه بگویم و بزرگی و بر این ما عبد المطلب گفت وصیت میکنم شما را در حق فرزند
محمد صلی که او را اگر ای دارید و بزرگ شمارید و در جانب حق او و تعظیم شان او و نصیحت نمایند هم گفتند شنیدیم و قبول
کردیم پس آثار احتضار بر ان سید عالی مقدار ظاهر شد و حضرت بیت ابرار او بر گرفت و گفت ای فرزند
سعادت مند از پس من دو حلیقه که تا تو در پس پیش من و رحم لیسد و ای فرع درخت لیسوی کنکره عرش
رحمت پروردگار پرواز کرد ولیته تا ای معتبر لیسیار از حضرت امام جعفر الصادق ع و حضرت امام رضا علیه السلام
منقول است که حق تعالی معبوث گردانید و دید رو ماه و رکس ل در طغولیت او برکت خود و بیرون تا انکه ا
احدی بجز از خدا بر او لازم نباشد و کسی را العیزاد بر ان حضرت **فصل هشتم** در بیان بعضی احوال مکه و عرب
عرب پیش از بعثت آنحضرت در حدیث بلی بلکه صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون فرزند ان اسمعیل
را داد این چاه کعبه بود و بقیه ای امر مردم حج را بر و دین ابراهیم را بر پا میداشتند و هر زمانی از
جبر زمانی میراث یافتند تا انکه زمان عدنان بن اد رسید پس دلهای ایشان منکس شد و فساد در میان ایشان
بهم رسید و بدعتها در دین خدا احداث کردند و بعضی از ایشان بعضی را از مردم بیرون کردند پس بعضی را
از برای طلب معاش و تحصیل مال و بعضی از بهم ضلال و جدال متفرق شدند و بعضی از ملت حنیفه ابراهیم در میان
ایشان مانده بود مانند حرمت مادر و دختر و سایر احکام کعبه در فرات حرام کرده است مگر حلیله پدر و جمع
دو خواهر میان دو خواهر که ایشان را حلال میدانستند و اعمال حج و تلبیه و بدعتها احداث کرده بود و در
ربیعه و مصر سر کرا ابا بنا هم کرده بود و حضرت موسی در مابین زمان اسمعیل و عدنان مبعوث کردند

روایت کرده اند که چون معد بن عدنان ترسید که حرم مندرس گردد و علمای حرم را ادلعب کرده و چون قبیله جرهم
بر مکه غالب شدند و ولایت کعبه را متصرف و از مکه میراث میبردند تا انکه ایشان شروع کردند بظلم و فساد و حرمت
مکه معظمه را ضایع کردند و مالهای کعبه را متصرف شدند و ظلم میکردند بر هر که داخل مکه شد و طغیان و فساد بسیار کردند
و در ان زمان چنان بود که هر که فساد در مکه میکرد و یک حرمت کعبه میبرد بی هلاک میشد و بابن مکه را ابرا
مکه میگفتند که گردن بی طالمان را میشکست و ایشان را بکه میگفتند زیرا که در ان هر که ستم میکرد او را هلاک میکرد
ابسم رحم میگفتند زیرا که هر که ملازم ان شهر و محل رحمت الهی بود پس چون جرهم ظلم و فساد کردند حق تعالی مسلط گردانید
بر ایشان رعاف و طاعون و اگر بعضی از ایشان بهلاک رسیدند پس قبیله خزاعه جمعیت کردند که با بقیه جرهم از حرم بیرون
کنند و رئیس خزاعه عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بود و رئیس جرهم عمرو بن الحارث بن مضاض جرهمی بود پس خزاعه
بر جرهم غالب شدند و قبیله که از جرهم مانده بود بزمین جهینه رفتند و چون قرار گرفتند سیلی آمد و همه را هلاک کرد و ولایت
خزاعه در ایشان بود تا انکه قصی بن کلاب جد حضرت رسول صلی بر جرهم غالب شد و خزاعه را بیرون کرد و ولایت
کعبه در اولاد او بود تا زمان حضرت رسالت پناه صلی و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که عرب همیشه
بر بعضی از ملت حنیفه حضرت ابراهیم ع و دین عبد ابراهیم ع بودند و صله رحم میکردند و رعایت مهمان میکردند و حج خانه
کعبه میکردند و میگفتند که بپرهیزید از مال یتیم که از مال یتیم اعمال او بهم را در بند بی اخگند و لیار پرهیز از محارم بسیار که اورا
از هر کس عقوبت دهد اگر گاه مکه محرمات میشدند و مهلت نمیافتند و بهر دو مرد بی عهد مهلت نیز میدادند و از
پوست و رخساره حرم میکرفتند و بر گردن شتران می آویختند پس بر جا که میرفت هیچ کس متعرض او نمیکردند کسی
را انکر دو کسی هم مراعات نمیکرد که از پوست درخت حرم بر گردن شتر باو بند و اگر میکرد و بر دو ای عقوبت باو
میرسید اما امروز مهلت یافتند حق تعالی ایشان را بر دو بی میکرد و عقوبت ایشان را با جرت اجز احمد و بر سگان
ساقم امد نیز و در اول ممنوع بحجوب بسته بر کعبه پس حق سبحانه و تعالی ابرهه را فرستاد و بر ایشان مانند بالمرغ و بر ایشان
تنها میفرستاد که بعضا دلو در منجنیق سوختند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مردی بخدمت حضرت رسول صلی امد و
گفت مرا دختری هم بستند و او را تربیت کردند و چون بحد بلوغ رسید جامها پوشیدم و زینت داده او را بیاوردم
و او در بیرون جامه اورده و در چاه انداختم و آخر کلام او که شنیدم آن بود که گفت یا اباه پس کفاره گناه
این عمل چیست حضرت فرمود ایا مادری داری گفت نه فرمود که خاله داری گفت بلی فرمود با خاله
خود نیکی کن که او بمنزله مادر است و نیکی او شاید که کفاره گناه تو شود و بعد از توبه را و بی از حضرت صادق ع

برسید که این عمل شنیع را در چه زمان میکردند فرمود در جاهلیت پیش از بعثت آن حضرت رسول ص چنین میکردند
دختران خود را میکشتند از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشان را اسیر کنند و در قوم دیگر فرزندان هم
بهم رسانند تا ننگی باشد برای ایشان باب دوم در بیان بشارتی که انبیا و اوصیا و جماعه دیگر ایشان برای
ولادت آن حضرت داده اند و احوال بعضی از مؤمنان که در زمان فترت بوده اند احادیث معتبر مطابق آیات کریمه وارد
شده است که حق تعالی بیان کرده است از پیغمبران گذشته جزو بنیاد اعتنای خود را به بعثت آخر الزمان ص و اوصاف
کرام آن حضرت امر کرده انبیا را که تصدیق بحقیقت پیغمبری و اعانت ایشان نمایند و منقولست که عبد المطلب علیه السلام
میگفت که والله تعیین اسم محمد را زیاده از اکثر فرزندان خود در امتیاز هم زیرا که [illegible] و درگذشتن
خود خواندم در ان [illegible] و شاید که جانشین و فرزند آن نامزده باشند و سید ابن طاوس روایت کرده
است از حسان بن ثابت که میگفت مرا یاد است که طفل هشت ساله بودم و شنیدم یکی از علمای یهود در
بلندی فریاد میکرد و یهودان را میطلبید چون جمع شدند گفت امشب طالع شده است آن ستاره که ولادت
میکند ظهور محمد آخر الزمان و در حدیث طولانی از حضرت امام حسن ع منقولست که گروهی از یهود بخدمت حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم آمدند از چند مسئله چند سوال کردند و همه را حضرت جواب فرمود و ایشان از
شنیدن جوابها مسلمان شدند و نامه سفیدی بیرون آوردند که جمیع آن جوابها که حضرت فرموده بود در
آن نامه مکتوب بود پس گفتند یا رسول الله ص بحق آن خداوندی که ترا بحق فرستاده است ما نوشتیم این سوالها و جوابها
از الواحی که حق تعالی برای حضرت موسی ع فرستاده است و در توریه فضل ترا خوانده ام که در توریه میگوید
و چهل سالست که نام ترا از توریه محو میکنم و هرچند محو میکردم باز نوشته دیدم و در توریه خوانده بودم این
مسایل را بغیر از تو کسی جواب نخواهد گفت و در توریه نوشته است که در ساعتی که از این مسایل جواب گفتی جبرئیل در
جانب راست تو و میکائیل در جانب چپ تو خواهد بود و حضرت گفت راست گفتی اینک جبرئیل و میکائیل در جانب راست
و چپ و وصی من علی بن ابیطالب ع در پیش روی منست و سابق مذکور شد که در مجامع بسیار ولادت آن حضرت را
ایمان آورده بودند و در حدیث حسن از حضرت صادق ع منقولست که تبع پادشاه [illegible] بود از شام
خود آورده بود گفت که ساکن مدینه باشند تا ظاهر شود و بیرون آید پیغمبری که من چه صفات او را شنیده ام که از مکه ظاهر
خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود اگر من زمان او را دریابم او را اطاعت خواهم کرد و یاری او خواهم
[illegible] از حضرت صادق ع منقولست که [illegible] کتابهای خود دیدند که هجرت محمد مصطفی ص در میان [illegible]

۲۷

واحد خوانده بود پس برای طلب آن موضع بیرون آمدند پس بکوهی رسیدند که آنرا احد میگفتند و گفتند این احد
است پس در جوار آن کوه متفرق شدند و بعضی در فدک فرود آمدند و بعضی در خیبر و بعضی در تیما و بعد از مدتی
بنزد ایشان که در تیما بودند یکی از آن خود رفته گفت که ما پیشتر چند از قبیله حمیر گذشتیم ایشانرا دیدیم که به ایشان گفت که شما را
از عیر و احد خبر دهم ایشان بار دیگر گفتند که هرگاه بآن موضع برسی ما را خبر ده و چون میان مدینه رسید گفت این کوه عیر
است و این کوه احد است پس ایشان سرها برآوردند و گفتند ما بطلب خود رسیدیم و احتیاج بتو نداریم هرجا که خواهی
برو و نوشتند بآن یهود که در خیبر و فدک بودند که ما آن موضع را که طلب میکردیم یافتیم باید بسوی ما بیایید در
جواب نوشتند که ما اکنون در موضع قرار گرفته ایم و خانها ساخته ایم و اموال تحصیل کرده ایم و حرکت بر ما دشوار است و ما
بشما نزدیکیم و چون آن پیغمبر منتظر ظاهر گردد بسرعت بسوی او خواهیم شتافت پس ایشان در زمین مدینه قرار
گرفتند و خانها ساختند و اموال وجوه اینها تحصیل کردند و چون خبر رسید به تبع که ایشان اموال بسیار جمع کرده اند و هیچ
[illegible] شد که با ایشان جنگ کند و اموال ایشانرا بگیرد و ایشان بقلعه متحصن شدند و تبع با لشکر گران ایشان را محاصره
نمود و ایشان رحم میکردند بر ضعیفان لشکر تبع و در شب خرما و جو برای ایشان بزیر میانداختند و چون این خبر به
تبع رسید بر ایشان رحم نمود و ایشان را امان داد پس از قلعه فرود آمدند و چون ایشان را دید گفت خوش آمده است
مرا بلاد شما و میخواهم در میان شما بمانم گفتند [illegible] زیرا که این بلد محل هجرت پیغمبر آخر الزمانست
و هیچ پادشاهی تا او ظاهر شود در اینجا نمیتواند مسلط شد پس گفت [illegible] از خویشان خود جمعی را در
میان شما میگذارم و چون آن حضرت ظاهر شود او را یاری کنند پس دو قبیله اوس و خزرج
را در میان ایشان گذاشت [illegible] و چون اموال بسیار جمع شد با ایشان میگفتند که چون محمد ص مبعوث گردد
شما را از اموال و خانهای خود بیرون خواهیم کرد پس چون آن حضرت مبعوث گردید انصار ایمان آوردند
بو و یهود کافر شدند و بآنمعنی اشاره فرموده است حق تعالی در این آیه و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا
فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین و در حدیث موثق دیگر [illegible] منقولست که از آن حضرت پرسیدند که
[illegible] میان محمد و عیسی ع صلی الله علیهما چند سال فاصله بود [illegible] که پیغمبری بیرون نخواهد آمد
شما را [illegible] کنند پس چون آن حضرت بیرون آمد کافر شدند [illegible] غلبه [illegible]
گروهی [illegible] مدینه [illegible] خراب کند
از [illegible] سال از عمر او گذشته بود [illegible]

کند و مردم را ابراهیم غضب تفصیل رسانی و نومیدی آنی و این شهر را خراب کنی شیخ گفت چرا سوی کعبه که اکثر عرب از فرزندان
اسمعیل و در مکه طاهر خواهد شد و لهذا این بلد هجرت خواهد نمود پس شیخ از دست ایشان باز داشته متوجه مکه معظمه گردید و
چاه بود شاید داخل اینها اطعام نمود و شتری چند گفت که معمول این است که هنا و میدهم برای که او در سوی ایشان از جانب خدا و
او شده و خالی بوده اگر هر من متصل شود و لهذا او هرانیه و وزیر و لشکر او خواهیم بود و بعضی گفته اند که آن شیخ کوچک بود
بعضی گفتند که شیخ مابین بوده و این شهر اسوب رحمة الله علیه و این کرده است که شیخ اول اراده کرده که کعبه را خراب
کند و به بلایی مبتلا شد که اطبا از معالجه او عاجز شدند پس یکی از وزرای او ملتفت ساخت که اگر این بلا اراده به شیخ
کرده چون اراده را از خاطر بیرون کرد از آن بلا نجات یافت پس کعبه که این بود تعظیم و ترم نمود و بسوی
مدینه آمده و این بر پیغمبر آخر الزمان صلی اوّر و چهار صد نفر از اصحاب خود را برای انتظار رفته و گم و لهذا ان
حضرت را در انجا گذاشت و نامه بآنحضرت نوشت بزرگ و بر خود سپرده و در آن نامه ذکر ایمان خود نمود و آنکه از اهل آنحضرت
در سند عالم بوده که او را در شفاعت خود داخل کرد اند و عنوان کتاب نامه نوشته بسوی محمد بن عبد الله خاتم
پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان از شیخ اول و جال مرکز و ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هزار سال بود و
چون آنحضرت مبعوث شد و اکثر اهل آن مدینه بآنحضرت ایمان آوردند و آن نامه را آنحضرت آنحضرت فرستادند بر دست
ابو لیلی کعب پس فرمود که نامه شیخ را آورده ام ابو لیلی خبر داند پس فرمود بده نامه را گرفت و بجعفر را امیر المومنین ع
داد که بخواند و چون مضمون نامه را شنید فرمود که مرحبا برادر صالح ما را سه مرتبه ابو لیلی را البوب [illegible] مدینه برگرداند
مولوی گوید که تفصیل شیخ در اواخر جلد سابق بیان شده است و از جمله ایشان که ایمان بآنحضرت آورده کوه بن قیس ساعده
ایادی بود و چنانچه شیخ از امام محمد باقر ع مرویست که چون آنحضرت رسالت یافت صلی فتح مکه نمود روزی بر کوه
متظلم ایشان بود و ناگاه گفت [illegible] آنحضرت [illegible] از ایشان پرسیدند که چه فرمود سخنان گفتند ماند قبیله ایاد
ایشان فرمود سخنان [illegible] قس بن ساعده ایادی گفتند [illegible] یا رسول الله ص فرمود که او چه سخن گفتند وفات
فرمود سبحان [illegible] که [illegible] کار مرگ [illegible] گویا می‌بینم که قس بن ساعده
باز [illegible] بر سر شتر سرخ سوار بوده و برای مردم خطبه میخواند [illegible] چون جمع شدند خطاب
کرده و چون گوش [illegible] چون ضبط کرد [illegible] عمل نماید و چون کرد برای مردم [illegible] بر کسیکه
[illegible] گذشته [illegible] و هر کسیکه در آسمان خبرها هست و در زمین عبرتها است که حق [illegible]
سقفی بلند از آسمان [illegible] از زمین ساخته است و بسیار کارها [illegible] ساخته [illegible] روز

یکدیگر چاره کرده اند و در باها و اطراف زمین افزوده اند که عمر ایشان معلوم نیست بو کلامی مجوزم که اشعار ابنا رب تا و ره
و امور عجیبه و آخرت از با اسبابست چرا اشعار از و بنا مده و شد و به ملکه و ایمان را ضی شدند بمانند انجا که با جواب رسید
را و خواب کند ائسنده و کهنه مجوزم براستی که خدا را ابر و شتی نیست بهتر از دستی که شما دارید پس حضرت رسول ص فرمود
که خدا رحمت کند قس را او روز قیامت تنها مبعوث خواهد کرد زیرا که در قبیله خود با ایمان معروف بود پس حضرت به سید که اما
کسی هست که از اشعار او در خاطر [illegible] شد یکی از ایشان [illegible] از اشعار حکمت شعار او خواند که مضمون ایمان بحشر و بعث
و در حکمت او مرتبه [illegible] که هر که از قبیله او بیاید حضرت رسول ص از اشعار حکمت او شنید و گوش مید او و میشنید و
خون که او بعد از سال رند [illegible] و اول کسی که از قوم خود ایمان بحشر و بعث حضرت رسول ص آورد
[illegible] بشارت میداد و مردم را بخروج و ظهور آن حضرت و در اثنای خطبها و موعظهای خود مردم را بجهاد
آنحضرت بشارت داد و در کتب خاصه و عامه مسطور است که زید بن عمرو بن نفیل از مکه بیرون رفت برای
طلب ملت حنیفه حضرت ابراهیم ع و ملت یهود و نصرانیه را تفحص کرده بود و نا بار اختیار نکرده بود پس بجانب موصل
و جزیره عرب تا آنکه بشام مبتلی شده است و بر جا عالمی و راهبی را میدید قصد او نمود تا آنکه رسیده رامی است در
بلقاء که علم نصرانیت باو منتهی شده است و اعلم اهل زمان بود در آن زمان چون باو رسید از او سوال نمود از دین حنیفه
ابراهیم و رطاهر کسی نیست که آن ملت را او بدو اند با شید و منقرض شده است و لیکن [illegible] پیغمبری مبعوث خواهد شد
در همان شهر که از آن بیرون آمده و بر ملت حنیفه خواهد بود پس زید [illegible] بر خود مراجعت نمود که بسلام نبی
او رسید و بیاید ظاهر شده باشد پس بسوی عرب مراجعت نمود و در اثنای راه کشته شد و ورقه بن نوفل که صاحب خطابه
او بود و چون خبر کشته شدن او رسید گریست و مرثیه برای او گفت که در روایت دیگر منقول است که از حضرت رسول ص
پرسیدند که آیا استغفار میتوان برای او فرمود که بلی استغفار کنید برای او که او در قیامت تنها مبعوث خواهد شد
و چون ایمان بمن آورده و در طلب دین حق سعی کرد و در روایت دیگر از ابن عباس منقول است که چون حضرت رسول ص
کعب بن اسد رئیس بنی قریظه را طلبید که گردن بزنند باو فرمود که ای کعب آیا نفع بخشید ترا وصیت ابن حواش [illegible]
عالمی بود که از شام آمده بود و میگفت ترک کرده ام لذت عیش را ام لیکن خوردن خرما خوردن برای پیغمبری که
مبعوث شدن او شده است و هجرت او در مکه خواهد بود و آمدنش بخانه هجرت او خواهد بود و او بسیار خندان و بسیار
کشنده کافران که شفاعت خواهد نمود با پاره نانی خشک و خرما و بر خر برهنه سوار خواهد ساخت و در وجهه های او مردم
خواهد بود و در جبال و کوه او پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و تبرد از شیخ و شیخ خود

کنند و مردم را ابر آب غضب بتفصیل رسانی و تو بمنوالی و این شهر را خراب کنی تبع گفت چرا بود بی گفت زیرا که پیغمبر از فرزندان
اسمعیل در مکه ظاهر خواهد شد و بسبب این بلد هجرت خواهد نمود پس تبع از دست ایشان باز داشت متوجه مکه معظمه گردید و کعبه را
جامه پوشانید و اهل انرا اطعام نمود و شعری چند گفت که مصرع آن اینست که بنا و هم برا حمد که او رسول است از جانب خدا
او شده و حال آنست اگر عمر من متصل شود به او هر آینه وزیر و لیر عم او خواهم بود و بعضی گفته اند که ان تبع کوچک بود
و بعضی گفته اند که تبع ما بین بود و این شعر اسعد را رحمة الله علیه روایت کرده است که تبع اول اراده کرد که کعبه را خراب
کند و به بلای مبتلا شد که اطبا از معالجه او عاجز شدند پس یکی از وزرای او ساخت که از این بلا اراده برکشت
کرده چون اراده را از خاطر بیرون کرد از ان بلا نجات یافت پس کعبه را کسوت پوشانید و تعظیم حرم نمود و بسوی
مدینه آمده و ایمان به پیغمبر آخر الزمان صلعم آورد و چهار صد نفر از اصحاب خود را برای انتظار قدوم و لقای آن
حضرت را در آنجا گذاشت و نامه به آنحضرت نوشت و به بزرگ خود سپرده و در ان نامه ذکر ایمان خود نمود و یکی از اولاد آنحضرت
در رسید عالم بود که او را در شفاعت خود داخل گرداند و در عنوان آن کتاب نامه نوشته بسوی محمد بن عبد الله خاتم
پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان از تبع اول و میان مرگ او و ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هزار سال بود
چون آنحضرت مبعوث شد و اکثر اهل آن مدینه به آنحضرت ایمان آوردند و آن نامه را که نزد ایشان بود آنحضرت فرستادند بر دست
ابولیلی کعب بن زید و گفت نامه تبع را آورده ام یا نبی الله پس فرمود بده نامه را گرفت و بجعفر را امیر المؤمنین علی
داد که بخواند و چون مضمون نامه را رسید فرمود که مرحبا بر او و سه بار مرتبه ابولیلی را البوب مدینه بر کرد
مولود که تحفه تبع و را فرجله سابق بیان شده است و از جمله آنها که ایمان به آنحضرت آورده کوه قس بن ساعده
ایادی بود و جابر لقید تحیة از امام محمد باقر صلعم مرویست که چون حضرت رسالت پناه صلعم فتح مکه نمود روزی بزرگ
منتظر لیسه بود ناگاه گروهی تجدید ختم آنحضرت را یقین کرد از ایشان پرسیدند که چه قوم اند سما کعبه گفتند ماند جمله پیک
اهلیم فرمود ای سما را علمی است از خبر قس بن ساعده ایادی گفتند بلی یا رسول الله صلعم فرمود که او چه شد گفتند وفات
فرمود سبحان الله خیرا بر او رحمت کند و در کار مرگ و در کار مرگ و نه کالبت بر لفظی چند در مرکب که گویا منم که قس بن ساعده در
بازار عکاظ بر سر شتر سرخ سوار بود و برای مردم خطبه میخواند میگفت جمع شوید ای مردم و چون جمع شدید کار ما
گرد بید و چون گوش دهید حفظ کنید چون حفظ کرده بد عمل نمایید و چون کرده بید برای مردم برپا شد هر که
ک... مرده و هر که باشد حیات بر میگردد و هر که شد در آسمان خبرها هست و در زمین عبرتها است که حق بود
سقفی بلند از آسمان ... از بنیاد زمین ساخته شده دیار کار سرا و سرک ساخته و شب و روز از

یکه یکه جا ربکه وابنده و در باب اطراف زمین افزوده اند که عمق بیان معلوم نیست سوگند میخورم که انبار انبار ربی ناویه
و امور عجیب را خرت از بی اسباب جرا انبار از دنیا میبرد و نه به معکره وید ایا را ضی شدند بماندن بجا که باخو آب رسید و انجا
راه و خواب کرد استنید سوگند میخورم بر راستی که خدا را ایزد و بنی نیست بهتر از دینی که شما دارید پس حضرت رسول صلعم فرمود
که خدا رحمت کند قس را او در روز قیامت تنها مبعوث خواهد کرد بدرستیکه در قبیله خود با ایمان معروف بود پس حضرت پرسید که آیا
کسی هست که از شعر او در خاطر داشته باشد یکی از ایشان بعضی از اشعار حکمت شعار او خواند که مضمون ایمان بخبر و دیانت
و حکمت او مرتبه رسید که هر که از قبیله او بیاید حضرت رسول صلعم از اشعار حکمت آثار او پرسید و کوش میداد و میپسندید و از
جمله کسانی که از عصر ومسال نبوت آنحضرت بیکی مرده و اول کسی که از قوم خود ایمان آورده بحضرت رسول صلعم
لبب بن ملیک ... بشارت مداد و مردم را از خروج و ظهور آن حضرت و در اثنای خطبها و موعظهای خود مردم را احوال
آنحضرت بشارت داد و در کتب خاصه و عامه مسطور است که زید بن عمرو بن نفیل از مکه بیرون رفت برای
طلب ملت حنیفه حضرت ابراهیم صلعم و ملت یهود و نصاری را تفحص کرده بود و به هیچ راضی نشده بود پس عقب بجانب موصل
و جزیره عرب تا آنکه بشام میرسیده است و به جا عالم و راهبی را میپرسید قصد او مینمود تا آنکه رسید راهبی را در
بلقای شام که اعلم نصرانیت بود و منتهی شده است و اعلم اهل کتاب در آن زمان هم چون باو رسید از او سوال نمود از ملت حنیفه راهب
گفت امر و را طلب کسی است که آن ملت را و بر و آن به پیروی باشد و منتظر مبعوث شده است و لیکن امروز پیغمبری مبعوث خواهد
در بلاد شما که از آن بیرون آمده به ملت حنیفه خواهد بود پس زید روی برگردانید و چون خود را بر احسن نمایند که سلام برسانید
اوست و میباید ظاهر شده است پس زید بسرعت مراجعت نمود و در اثنای راه کشته شد و ورقه بن نوفل که صاحب ظاهر بود
او بود و چون خبر کشته شدن او رسید گریست و مرثیه برای او گفت که در روایت دیگر منقول است که از حضرت رسول صلعم
پرسیدند که آیا استغفار میتوان برای او فرمود که بلی استغفار کنید برای او که او در قیامت تنها مبعوث خواهد
و چون ایمان بمن آورد و در طلب دین حق مسند شد و در روایت دیگر از ابن عباس منقول است که چون حضرت رسول صلعم
کعب بن اسد رئیس بنی قریظه را طلبید که گردن بزنند با او فرمود که ای کعب آیا نفع بخشید ترا وصیت ابن حواش
عالمی بود که از شام آمده بود به مسکن بزرگ میکردیم از زمین آمده ام که شور خرما خوردن برای پیغمبری که زود
مبعوث گردیدن او شده است و خروج خواهد بود و از مکه خواهد بود و هجرت او خواهد بود و اهل بیت او خدای ولی او
کشته و کافران که صحبت خواهد نمود بمال خشک خرما بر خر برهنه سوار خواهد ساخت و در مدینه بیای او در
خواهد بود و در میان و کفو او هر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را به دوش خواهد کرد و ترس و از بیخ ... خواهد

کرد پادشاهی او خواهد رسید هر جا که سم ستوران برسد کعب گفت چنین بود ای محمد واگر نه بود میگفتند از کشتن سر بینه ایمان
بتو ایمان می آوردم ولیکن میترسیدم بود زنی که فانی کردم و بر او من ایمان میمیرم پس حضرت فرمود تا که و لشکر او را و بند در
حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صلعم منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت عیسی علیه السلام که ای عیسی خبر ده بنی اسرائیل
را که ایمان بیاورند برسول من پیغمبر امی که نسل او از زن صاحب برکتی خواهم رسید که او با مادر تو خواهد بود در بهشت طوبی
برای کیست که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست فرمود درختی است در بهشت که
زیر آن چشمه جاریست که هر که از آن شربتی بیاشامد هرگز تشنه نشود عیسی گفت پروردگارا از آن چشمه شربتی بمن عطا کن فرمود
یا عیسی آن چشمه حرامست بر پیغمبران پیش از آنکه آن پیغمبر بیاشامد و بر امتها حرامست پیش از آنکه امت آن پیغمبر از آن بیاشامد
وقطب راوندی نقل کرده است که جمعی از اهل مکه قبل از بعثت حضرت رسول صلعم بشام رفتند با قافله تجارت که در حد
بصره رسیدند راهبی از صومعه خود صدا زد که پرسید از اهل این موسم که کسی از اهل مکه در میان ایشان هست گفتند بلی گفت
پرسید که ابا احمد بن عبد الله بن عبد المطلب ظاهر شده است زیرا که وقت آنست که میباید ظاهر شود او آخر پیغمبرانست
از حرم ظاهر خواهد شد و هجرت خواهد کرد بسوی جائی که نخل بسیار و سنگستان و شوره زار باشد و [illegible] باشد برود
گنده گفت که چون بمکه برگشتم پرسیدم که ابا احمد کیست گفتند محمد بن عبد الله امین ظاهر شده و
دعوی نبوت میکند و ابن بابویه روایت کرده است از ابو سلام که روزی حضرت رسول صلعم پیش از مبعوث شدن در
ابطح میگذشت ناگاه دو شخص آنحضرت را دیدند و جامه های سفید پوشیده بودند و گفتند السلام علیک آنحضرت جواب سلام
ایشان را داد پس یکی از ایشان گفت لا اله الا الله تا حال کسی را ندیده بودم که درخت برادر و سلام بکند [illegible]
دیگری گفت تا حال کسی را ندیده بودم که سلام کند پس آن مرد اول گفت ایا کسی هست در این شهر که احمد نام
باشد فرمود که کسی در مکه بغیر از من که احمد یا محمد نام داشته باشد نیست پرسیدند که تو از اهل مکه فرمود که بلی از
اهل مکه و در مکه متولد شده ام پس سینه خود را [illegible] نزد آنحضرت آمد گفت مبارک کسی را [illegible] و خاتم پیغمبران
مشاهده نمود پس گفتند گواهی میدهیم که تو پیغمبر خدائی و مبعوث خواهی شد [illegible] قوم خود را
[illegible] پس آن حضرت [illegible] خرمای چند از برای او آورده [illegible] در میان جامه خود
[illegible] و گفت الحمد لله [illegible] پس آنحضرت فرمود [illegible]
[illegible] گفت میخواهم که دعا کنی حق تعالی [illegible] پس آنحضرت [illegible]
[illegible] ابن مسعود روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم [illegible]

از نجاشی

از صخانه یهود وشته با کرو [illegible] با اصحاب خود پس دید که جمعی از یهود نشسته اند و [illegible] آنحضرت که
مکتوبست چون آنحضرت را دیدند ترک کردند خواندن [illegible] بیمار خوابیده بود پس آنحضرت
پرسید که چرا ترک کردید خواندن را آن مرد بیمار گفت که بوصف تو رسیدند ترک کردند پس بیمار [illegible] تورات را
از دست ایشان گرفت و تمام اوصاف آنحضرت را خواند و گفت این وصف تست و صفات امت تو و من گواهی
میدهم که خدائی بجز خدا نیست و تو رسول اوئی و در همان ساعت برحمت ایزدی واصل شد حضرت فرمود که او را
[illegible] که او [illegible] و روایت کرده است که چون عبد المطلب
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کرد و گفت [illegible]
[illegible] باد شاهی [illegible] و [illegible] که [illegible] ابا از
[illegible] زبان [illegible] عبد المطلب برگشت [illegible]
[illegible] روایت کرده است که [illegible] گفت که من زیاده از همه کس از حضرت رسول صلعم میکردم
چون [illegible] بیرون رفتیم از مکه [illegible] روز [illegible]
[illegible] که من [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آدم که [illegible]
[illegible] با حضرت [illegible]
[illegible] خدا [illegible] چون بمکه
[illegible] که آن حضرت بجانب مدینه تشریف برده [illegible]
گفتند حضرت آدم [illegible] سوال کرد که صورت پیغمبران [illegible] پس [illegible] صورتهای ایشان
را فرستاد [illegible] آدم علیه السلام بود [illegible]
از جریر بن عبد الله بجلی منقولست که حضرت رسول صلعم نامه نوشت [illegible] ذو الکلاع [illegible]
و چون نامه را باو دادم [illegible] آن حضرت [illegible] بخدمت آنحضرت روانه شد [illegible]
[illegible] رسیدیم [illegible] ذو الکلاع [illegible]
[illegible] مبعوث شده است [illegible]

میبایدکه ان معجزات و بسیار حلت کرده باشد من گفتم تو از کجی و کسی وفات او را الکعبه کسی را ایکه در خلاف بن بنو براه
من کتاب دانیال علیه السلام را میخوانده ام و گفتم بوصف محمد و نعت او و ایام و اجل او در انجا یافتم که میباید این
ساعت فوت شود لیکن و الکلاع بر گشت و من بمدینه امده ام و گفتند که حضرت در بیمارید زلنجام العقار حلقه بود
بود و ابن عبدالوهاب رحمة الله علیه و غیر او روایت کرده اند که کعب بن لوی بن غالب هر روز جمعه قوم خود را جمع کرد
و روز جمعه را لیکن عروبه میگفتند و کعب ایشان را خوانده بعضی خطبه میخواند و میگفت اما بعد بشنوید و یاد گیرید و
بفهمید بدانید که شب تار و روز روشن میگذرد و زمین مهد است و اسمان بنا است و کوهها میخها است بر شما که خویشان را بپایید
زمین و ستارگان نشانها است بر ای شما و ابد کان مانند کمان ها خواهند که دست کسی گیرند با خویشان خود
رعایت کنند و حرمت کنند و مادران خود را و فرزندان خود را نرنجانید هرکه دیده اید مرده بدنبال گردد
ایا مینی از خبر بیرون ابد بلکه خانه دیگر در پیش دارید و نه چنانست که شما گمان میکنید که در اخرت زنده نخواهید شد
و بر شما باد بزینت کردن و تعظیم نمودن حرم خود و برهیزی که در این روز بی سر گرامی از حرم شما مبعوث خواهد شد
که نام او محمد خواهد بود و خبرها بر راستی برای شما ذکر خواهد کرد و الله که اگر من عالم تا آن روز در خدمت
او نبیا خواهد گشت و بهر عالم در خدمت او خواهم شتافت و گویند که کعب او حرف آن حضرت در صحف ابراهیم
خوانده بود و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است از کتاب دره الاکلیل که ابن ملک طور
که عالم بزرگ نصاری بشام در میهنه ابل بود و گفت هرقل پادشاه روم علم نجوم را اکتساب کرد عبدالله بن چون
بسیار ابلیار سید روزی بی لباس محزون بود و بعضی از علمای مخصوص پادشاه گفتند چرا امروز پادشاه حزن میکنند مرا معجز
مینامم گفت امشب در او ضایع نجوم نظر کردم و چنان یافتم که پادشاه ختنه کرده شده است که خدا ختنه کرده و بر او
علی گفتند که در این زمان غیر از یهود کسی ختنه میکند و یهود و اینها بولیس پادشاه ... که همه را القتل رسانند در این سخن بودند
مکی رسید از پادشاه غسان که خبر بعثت حضرت رسالت پناه صلوة بود و رسول و نامه حضرت را برای او فرستاده بود
پس هرقل گفت که معلوم شد که آن رسول از جانب حضرت آمده است ختنه کرده شده است یا نه گفتند بلی ختنه کرده است
او را گفت قوم او همه ختنه میکنند گفت بلی هرقل گفت ای پادشاه که من در نجوم دیده ام او است لیکن پادشاه نوبت بخاکم
روحیه که نظیر او بود در علم دین باب خود و مو حبه شهر شد و چون داخل حمص شد جواب حاکم رومیه باو رسید که در دین دیده
که ظاهر شده است پادشاه است و هم حضرت لیکن داخل از ملوک حمص شد و در های قلعه را بست و عظمای
روم را و سردار ان قلعه طلبید و از بام قلعه حضرت شد و گفت ای گروه روم اگر رستگاری و فلاح در شکار بی

میخواهید ایمان بیاورید بان مردی که میان عرب مبعوث گردیده است الیان چون این سخن را شنیدند مانند وحشیان
بسوی قلعه دویدند که او را هلاک کنند و چون دریافتند و بدر بسته یافتند و چون هرقل الیان را علیه کردید باز دیگر
الیان را طلبید و گفت میخواستم امتحان کنم شدت شما را در دین خود و اکنون دانستم که شما سجده ایدور دین
و بد نیکه و لیکن الیان او را سجده کردند و از او راضی شدند و قطب راوندی رحمة الله علیه و غیر او ذکر کرده
کرده اند که در معجزه اقول نور گفت ملک نازل شد نزد ابراهیم گفت مولد خواهد شد در بعضی برای تو لیس
... هرچه اسحق را گفت کاش اسمعیل زنده بماند و نزد احد میکرد لیکن حق سبحانه تعالی گفت ابراهیم را
... دعای تو مستجاب کردم و دعای ترا در اسمعیل و برکت دادم او را و او را بزرگ خواهم کرد و او را مستجاب
کردن دعای ترا در اسمعیل و برکت دادم او را و او را بزرگ خواهم کرد و بهم خواهد رسید از او دوازده عظیم و امام
خواهم کرد و ابد الیشا نرا برای امت بیار بی دور جای دیگر از توریه مذکور است که خدا گفت کلام او در جب
او ر دیگر دانید از جانب طور سینا و تجلی نمود از ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران و بنا گویند که حق تعالی
در انجا با موسی علیه السلام سخن گفت و ساعیر کوهی است در شام که عیسی در ان بوده و کوه فاران در مکه است و در
کتاب حیقوق مذکور است که بر زبان از زمین میاید لیکن کننده در کوه فاران که اسمان را احاطه کرده زمین را
پر کند از نور و مرگ و در پیش روی آن راه رود و در کتاب ... قیل علیه السلام ... که حق تعالی خطاب نمود
با بنی اسرائیل که من باید شما بفرزندان قیدار ابلابکه و میکوانم و بین زودتر با هارب الیان
شمارا به پیش خود در اورده و جا بیابید شما را الیکنند به جهت و عصب و اجر رضای منی وراست لبت
بست بتجاوعل او را ... کبد و بد رسی که محمد را بیرون آوردم بسوی ایشان با اینها که اطاعت او کنید از فرزندان
قیدار لیکن مطلبان دلیشان را ابکنند و خدا ایشان را بالیشان ابلابکه دربی دو حلق و جبین و درسیر هم توریه
تو سرت کبد رسی که من بر پا دارم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان مثل تو و سخن خود را
در دهان او قرار دهم و برادران ایشان فرزندان اسمعیل اند و از کتاب حیقوق و کتاب دانیال اعمعو
که باید خدا البعث کتاب و دین اد از یمن و اقدس از کوه ساب فاران لیس پر شود زمین از سبلیس احمد
بعد لیس او مالک زمین گردد و گردنهای خود و نور او زمین را روشن کرداند و لیکن بر دریاها و صحراها جاری
کر داند و در کتاب شعیا علیه السلام در وصف آن حضرت که بنده من و برگزیده من و پسندیده نفس
بر او فایر کردانم روح خود را لیس فایده گردد بیاید او امینان عدل امر حتم بی آنکه ... او ... کرده اند

و کوهستانهای کبر را ابشار شود اگر او نه و نبوت پیغمبر میل بکند و او را نور خداست که خاموش بکرده و نما امکان نیست
کرده اند در زمین حجت مرا و با او منقطع کرده و نذرها و در جای دیگر فرموده است که انذار و شاهد و [illegible] داد
باشد و دیگر در کتب شعیا مسطور است که گفته است که برخیز و نظر کن چه سبی [illegible] گفتم دو سواره دیدم که یکی
اینه یکی بر در از گوش و دیگری بر شتر سوار و یکی بر دیگری میگوید که ما بابل را بپای ان افتاد و در زبور داود
علیه السلام مذکور است که خداوند امبعوث کرد این یاور را زنده و منور الاعلام نماید امت را که عیسی
علیه السلام گیرنت و خدا است و در باب رجا از ان ما علامات انحضرت مذکور است و در انجیل مذکور است که
مسیح علیه السلام با حواریان گفت که من میروم و بزودی بسوی شما خواهد آمد فارقلیط با روح حق
که از پس خود سخن نخواهد گفت و انچه با او وحی رسد خواهد گفت و شهادت خواهد داد بر من و شما هم
خواهید بود و نه داد بهر چیز شمارا خبر دهد و در حکایت. لو حان از مسیح علیه السلام مذکور است که [illegible]
این نبوت شما من بروم پس چون بیامد او عالم را سرزنش کند بر گناهان و از خود سخن نگوید بلکه با شما سخن
گوید از انچه شنود از ملایکه و ببرد و دین خود و راحتی را برای شما باورد و خبر دهد شمارا بحوادث و [illegible]
حکایت دیگر گفته است که فارقلیط ان روح حق که خدا او را خواهد فرستاد بنام من او بیاموزاند شمارا
جمیع و من سوال میکنم [illegible] در دکار خود که بفرستد نبوت شما فارقلیط بعد او [illegible] اید و زنده میکرداند
برای شما رازها و گفته [illegible] برای شما هر خبر را داد و شهادت دهد برای من چنانچه من شهادت
دادم برای او [illegible] برای شما [illegible] داد و تاویل اشیارا برای شما بی اورد و در جای
مذکور است که چون یحیی را حبس کرد که [illegible] کند ساکرد ان خود نبوت مسیح علیه السلام فرستاد و
گفت بگو شد که ما انتظار تو بکشیم که نبوت ما خواهی آمد یا انتظار غیر تو بکشیم و جواب گفت که بخود
نقص میکویم که [illegible] از یحیی [illegible] اند دیده [illegible] و کتابهای [illegible] گفته اند
تا انکه یحیی آمد اکنون میکویم اگر خواهید قبول کنید [illegible] ایلیا بعد از من خواهد امد پس هرکه که
گوش شنوا دارد بشنود و گفته اند که احمد یحیی ایلیا بوده است و بعضی [illegible] اند و ایلیا علی است و بعضی
گفته اند برای ان علی را فرموده که امور دین حضرت رسول ص در حال حیوة و بعد از وفات ان حضرت
باو منعکس بود و از جمله چیزها که حق تعالی وحی نمود بنبوت آدم علیه السلام این بود که منم خداوند
صاحب مکه [illegible] مکه اهل [illegible] مهمانان [illegible] و ان [illegible] را ابا [illegible]

و اهل زمین فوج فوج بسوی او خواهند آمد صد البته کرده و آمده است و لازم است بر من که او را بکرامت خود مخصوص گردانم
[illegible] را و حلال [illegible] او باو خواهم شناسانید مشاعر انبیا را پس [illegible] و فرستادها [illegible] خواهد که و نام [illegible] کرده
از فرزندان که اسم او محمد است و اخر معجزات انبیا [illegible] ساکنان و البدان [illegible] خواهم کرد [illegible] و از معجزات ان
حضرت که حق تعالی اسم آنحضرت را [illegible] محمد حفظ کرد که دیگری باو مسمی نشد تا انحضرت مبعوث گرد [illegible]
شما و به بشارت گشته بود [illegible] صاحب این اسم چنانچه منقول است از [illegible] که گفت [illegible] نام
[illegible] اهل [illegible] فرود آمدیم که در [illegible] جمعی بودند [illegible]
[illegible] بر خود [illegible] گفتند شما کیستید گفتیم از قبیله مضر گفت از کدام مضر گفتیم از خندف گفت [illegible]
[illegible] مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود پس چون با اهل خود برگشتیم از برای هر یک [illegible] محمد
نام کردیم و بروایت دیگر منقولست که کفار قریش نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط را بمدینه فرستادند که [illegible]
رسول ص را معلوم کنند چون بمدینه آمدند از علمای یهود سوال کردند ایشان گفتند وصف او را بیان کنید تا [illegible]
پرسیدند که [illegible] او کرده است از قوم شما گفتند فقیران و ضعیفان ما متابعت کرده اند پس عالمی از ایشان [illegible]
کرد و گفت پیغمبری که [illegible] در تورات خوانده ایم و عداوت قوم او [illegible] خواهد بود [illegible]
کرده است رحمة الله علیه روایت کرده است که طلحه در بازار بصری بود [illegible] رسید روایت از او [illegible] که ابا احمد [illegible]
در [illegible] ظاهر شود [illegible] با عبد الرحمن بن عوف گفت که [illegible] از [illegible]
از تجارت [illegible] رسیدی که [illegible] در ماه گذشته پیغمبری از قوم [illegible] کرد [illegible] و کتابی [illegible] نازل گردید [illegible]
[illegible] اند نبوت اسلام زود [illegible] کرد [illegible] آنحضرت [illegible]
مشتمل بر [illegible] که مضمون [illegible] و ملایکه [illegible] خداوند [illegible]
پس [illegible] خداوند [illegible] چون عبد الرحمن بخدمت رسید [illegible] که ابا [illegible] رسالتی [illegible]
عبد الرحمن گفت بلی و نامه را داد و رسالت را رسانید و [illegible] حارثة بن ثعلبة [illegible] سال پس از [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] وصیت [illegible] حضرت رسول ص [illegible] که خدا [illegible]
[illegible] کرد [illegible] در جاهلیت و سلیم بن قیس [illegible] در کتاب خود [illegible] کرده است که [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] اجلال [illegible]
[illegible] آنحضرت آمد و سلام کرد بر ان حضرت

و آنحضرت جواب سلام او گفت و فرمود که مرحبا ای برادر من شمعون بن حمون چه حال داری خدا ترا رحمت کناد گفت
حال من بخیریست ای امیر مومنان و سید مسلمانان و وصی رسول پروردگار عالمیان من مردی ام که از نسل شمعون بن حمون حواری
حضرت عیسی علیه السلام است شمعون بن حمون چنان که از دوازده نفر حواریان او بهتر و محبوب تر بود پیش او و وصی
عیسی و کتابها و علم و حکمت خود را با او سپرده بود پیوسته علم در اهل بیت و اولاد او بوده و همیشه پیرو آنحضرت بوده اند و کافر
نشده اند و تبدیل نکرده اند و آن کتابها [illegible] حضرت عیسی [illegible] نوشته است [illegible] که در آن کتابها نوشته است احوال
پادشاهان که بعد از آن حضرت بوده اند تا آنکه مبعوث شود مردی از عرب از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم خلیل الرحمن
از زمین [illegible] ظاهر شود که [illegible] که آنرا مکه میگویند و نام او احمد باشد [illegible] و چشمان او [illegible]
بوده باشد صاحب ناقه و حمار و عصا و تاج خواهد بود و از دوازده نام او [illegible] ذکر کرده و کیفیت ولادت و بعثت
نبوت و هجرت آنحضرت [illegible] هر که با او قتال کند و مدت حیات او و آنچه بر امت آن حضرت بعد از
خواهد شد تا وقتی که عیسی [illegible] از آسمان فرود آید و در آن کتابها نام سیزده کس از فرزندان اسمعیل است که ایشان
بهترین خلق اند و محبوب ترین خلق اند سوی حق تعالی و دوست خدا دارد دوست ایشان را و دشمن دارد دشمن ایشان را
و هر که اطاعت ایشان کند هدایت یابد و هر که مخالفت نماید ایشان را گمراه شود [illegible] نوشته شده است نامها و
صفات ایشان و آنکه هر یک از ایشان چه مقدار زندگانی خواهند نمود و کدام یک ظاهر خواهند بود و کدام یک از ایشان
پنهان خواهند بود تا آنکه حضرت عیسی علیه السلام بر آخرین ایشان نازل خواهد شد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و عیسی
[illegible] خواهد کرد [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] خواهد کرد و گفت که شما [illegible] امامانید [illegible]
بر شما پیشی بکرد پس پیش خواهد ایستاد و با مردم نماز خواهد کرد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و اول ایشان از
همه بهتر و بیشتر خواهد بود و مثل ثواب ایشان ثواب هر که اطاعت ایشان کند و [illegible] ایشان هدایت یابد و اول احمد است
و رسول الله است [illegible] او محمد است و یاسین و فتاح و خاتم و حاشر و عاقب و ماحی و قاید [illegible] خدا است
و خلیل خدا و حبیب خدا است و برگزیده خدا است و امین خدا است و با او سخن خواهد گفت برحمت خود و هر جا که خدا
مذکور شود او مذکور شود و گرامی ترین خلق و محبوب ترین ایشان نزد خدا او باشد [illegible] خدا خلق را [illegible] ملک مقرب
و پیغمبر مرسلی که نزد خدا [illegible] خواهد [illegible] بر عرش خود [illegible]
او را [illegible] خواهد کرد [illegible] هر که شفاعت کند بنام او جاری شد قلم بر لوح [illegible]
[illegible] علمدار او ست در قیامت و وصی او [illegible] و خلیفه او ست و وارث او و محبوب ترین خلق است

خدا بعد از او علی ابن ابی طالب است و ولی هر مومنی بعد از او پس بعد از او یازده امام خواهند بود از فرزندان محمد و فرزندان
او [illegible] نام ایشان هم نام [illegible] هارون خواهند بود [illegible] امام دیگر از فرزندان کوچک تر ایشان
خواهند بود و آخر ایشان آنست که عیسی علیه السلام در عقب او نماز خواهد کرد و در آن کتابها است نام اینها که از ایشان
پادشاه خواهند شد و اینها که پنهان خواهند بود پس اول کسی که ایشان ظاهر خواهند شد پر خواهد کرد و جمیع بلاد را
عدل و داد [illegible] پادشاه خواهند شد [illegible] عالیه شود [illegible] چون [illegible] مبعوث شود [illegible] زنده
[illegible] حضرت [illegible] چون [illegible] وفات او [illegible]
[illegible] خلیفه او که نام او [illegible] در آن کتابها است بعد از آنکه خلیفه از خلفای ضلالت [illegible]
[illegible] پادشاه شوند [illegible] خواهد گذشت و نام او [illegible] ضلالت [illegible]
ایشان و صفات ایشان [illegible] و چون [illegible] بر حق [illegible] با او [illegible]
[illegible] او [illegible] محمد است [illegible] و دشمن او دشمن آنحضرت
[illegible] در آن کتابها [illegible] امام ضلالت است از قریش [illegible] آنحضرت خواهند کرد [illegible] از حقوق خود
خواهند کرد [illegible] ایشان خواهند بود [illegible] و نام [illegible] هر یک [illegible]
خواهند [illegible] ای امیر المومنین علیه السلام
[illegible] محمد مصطفی علیه السلام [illegible]
تو خلیفه او [illegible] و گواهی بر خلق خدا [illegible]
اسلام او دین خدا است [illegible] دین اسلام است [illegible]
[illegible] عیسی بن مریم است [illegible]
[illegible] تو [illegible] و [illegible]
[illegible] فرزندان تو [illegible] اقرار کردم [illegible]
مخالف ایشان [illegible] حق [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] پس حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود [illegible]
[illegible]
چون [illegible] آن حضرت [illegible] علیه السلام که [illegible] فرزند [illegible]

گرسنه نبوده بودم و چون حضرت امام علیه السلام آن نامه را حاضر کرد ایشان فرمود که چون آن امیر نامه حضرت
که حضرت رسول صلعم گفت و من نوشته ام و بابهم و گفت که در آن نامه که ترجمه کرده اند غلط کرده و چون نگاه کردند
به خرج احوال بود است که با یک شخص گفته و و شخص نوشته بود و بعد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حمد و
ثنای الهی بجا آورد و فرمود که شکر میکنم خدا را که ... او کتابی که گذشته ترک نکرده است و تمام مردم را خود و
خویش بلند کرد و بنده پس سعادت که حاضر بود و بندها و بنده بود و چه ... و شکر کند از بیان
کرده مؤلف گوید که بشارت ولادت و نعمت سعادت ایشان زیاده از حد و حصر است و ... دراین باب
این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی باب سیم در بیان تاریخ ولادت با سعادت آن حضرت
سید البشر صلی الله علیه وآله و بیان غرایب و معجزاتیست که در اوقات ظهور آن حضرت ظاهر شده بدانکه اجماع علمای امامیه
منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آن حضرت هفدهم ماه ربیع الاول بوده است و اکثر مخالفان در دوازدهم
آن ماه روایت کرده اند ... اعمال در سیم یا دوم ماه مذکور بوده و قلیلی شده اند و بعضی از ایشان گفته اند
که در ماه مبارک رمضان واقع شده و محمد بن یعقوب کلینی رحمة الله علیه گفته است که ولادت آن حضرت در دوازدهم
شده که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته و در سالیکه فیل آوردند بر ایشان بجراب کردن کعبه معظمه
سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال و بعد روایت دیگر نزد طلوع فجر بود و شب از نصف گذشته بود که مادر
آن حضرت حامله شده و در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و در ولادت آن حضرت
در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسیکه
داخل شود در آن حجره از آن خانه بیرون آید احتیج ابراهیم که کرد که مردم در آن نماز کنند تمام
کلام کلینی و شیخ و ... در وقت ولادت تصریح فرموده و موافق معهود در زبان محققان بیان کرده است
و صاحب کتاب عدد القویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول
شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل و بعضی از ایشان بعد از آن پانزده سال بعد از آن
بعضی گفته اند در زمان نیز در بود و سیر آنست که در زمان آن بود و عامه گفته اند که در زمان بود است
و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی
هرمز فرزند انوشیروان متولد شده و طبری گفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود
و موید این قول است آن روایت مشهور که حضرت فرموده که متولد شده ام در زمان پادشاه عادل
و بودن

و گویند موافق هشتم شباط رومی بود و بعضی گویند که غره یا بیستم یا هفتم نیسان رومی بود و هشتم دی ماه فرس بود
و هفده روز از شهر ... طالع بود و ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بود
و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر
در اول میزان بود و راس در جوزا بود در حمل و زهره و ذنب در قوس بود و در خانه خود منولد شد پس آنحضرت آنخانه
را به عقیل بن ابی طالب بخشیده و عقیل فرزندان فروخت به محمد بن یوسف برادر حجاج داد و داخل خانه خود کرد و چون
دوران خلافت خیزران مادر هارون آن خانه را بیرون کرد و از خانه محمد بن یوسف جدا کرد و الحال به همان حالت باقیست و مردم
به زیارت آن میروند و ابن بابویه علیه الرحمه گفت که حامله شد مادر آنحضرت با او در شب جمعه هفدهم ماه جمادی الاخر بود
و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است از ابو طالب علیه السلام که عبد المطلب شبی در حجره اسمعیل خوابیده بودم
ناگاه خوابی عجیبی دیدم و به خواب شدم و در راه یکی از کاهنان قریش را دیدم که عقیلی به سر داشت و موهای سرم به رو و سرم متحرک است چون
آثار بعضی بر من مشاهده کرد و گفت چه شده ای بزرگ عرب اگر رنگت چنین متغیر گردیده است ... تا ... از خواب ... او را
روداده گفتم بلی امشب در حجره خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من رویید و سر آن بلند گردید
که سرش به آسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که صد برابر
آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند بر آن درخت و هر روز عظمت و نور آن درخت زیاده بود و گروهی
از قریش میخواستند آن درخت را بکنند و چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را بر میگرداند
پشتهای ایشان را میشکست و دیده های ایشان را میکند پس بلند کردم که شاخی از شاخهای آن بگیرم آن
جوان صدا زد و مرا گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از منست و مرا از آن بهره نیست گفت بهره از آن گروه
است که در آن آویخته اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهن آن خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست
گفته باشی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب گفت ای
ابو طالب سعی کن آن جوان که یاری او نمود تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از بعثت آنحضرت آن خواب را ذکر کرد و
میگفت والله آن درخت ابو القاسم امین بود مؤلف گوید که ظاهر است که آن جوان امیر المؤمنین بود باشد
ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون به مأمون خبر علم حکیم ابن خواه و علم نجوم ظاهر شد روزی با کعب که
با ایشان علم نزدیک بود چرا ایشان نیاوردی ... ... ایمان نیاوردم با وجود آنکه در وقت جمیع ایشان زیرا که او در
طالع متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود و بماند پیغمبر باشد پس از حکمای که حاضر بود جواب کعب کار

از طالع او بدانم که دور آمدن کوکب زهره اگر حکما اتفاق کرده اند که طالع آن حضرت عطارد و زهره و مریخ بود و بهر قدر که
بان طالع متولد شود و میباید که بهمان نسبت عمر یابد و اگر مانند الیکشن ... روز بمیرد و آنحضرت بان طالع متولد شده بود و
بعد سه سال ... کامل کرد و این علاوه سایر معجزات اوست لیس او را ادراک کرد و مسلمان شد و مامون او را به ...
و ماننا ... که نام کرد لیس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و مبارکی آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه
لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست و نظر زهره دلیل صباحت و سخاوت و لطافت و حسن خلق و جمال
بها و صبح و کمال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و مخالفت آنحضرت لیس حق تعالی جمع
کرد در آنحضرت مدایح را و بعضی از منجمان گفته که طالع ولادت سنبله بوده است و طالع حضرت رسول صلعم میزان بود
بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود و ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است
که عباس ... گفت که چون پدرم عبد المطلب عبد الله علیه السلام متولد شده در روی او نوری دیدم مانند
نور آفتاب لیس پدرم گفت که ... شانی بزرگ خواهد شد لیس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغی سفید
بیرون آمد و پرواز کرد و تا مشرق و مغرب عالم رسید لیس برگشت و بر بام کعبه نشست لیس همه قریش او را سجده کردند لیس در ان
مرغ به تحیر مینگریستند ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت و چون بیدار شدم از کاهنه
که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون آید
که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت بعد از این خواب ... در ذکر ام عبد الله بودم تا آمنه را
بعقد او در آورد و جمیله ترین زنان قریش بود و چون به رحمت الهی واصل شد حضرت رسول صلعم از آمنه متولد گردید
دیدم نوری از میان دو دیده آنحضرت لامع بود و چون او را بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند مشک خوشبو
گردیدم لیس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت ... بسیار شنیدم از خانه و ...
گفتند ... میان ... است و علمی ... دیدم که بر فتحی از یاقوت ... بودند که میان زمین و آسمان برگرد
بود و نوری دیدم از سر آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور
مانند شعله آتش ... و در خود مرغان بسیار مانند ... و دیدم که بالهای ... بود ... و در ...
... را دیدم که گذشت و گفت که ای آمنه ... خواهد ... کاهنان و ... از فرزند تو و چون ... دیدم
... و بگو جامه ... کردم که او عبد المطلب ... عز ...
... و ... و طلب ... از ... که باز ... کرده بود ...

... را ... و ... ابرون آورد و ... و لفظ ... از میان آن دل منور بیرون آورد و ... اخت ...
کسیه بیرون آورد و از حریر سبز ... اکنده و در میان آن کیسه کتابی بود ... لیس ... دل ... را از آن
بر کرد و بجای خود گذاشت و دست ... مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت ... را ...
کف ... ایمان و ... که ... دم ذلک را از ایمان و علم و حلم و ... و عقل و شجاعت ...
... بسیار ... که ... نباید ... کسی که ... مخالفت کند لیس کیسه دیگر بیرون آورد و از حریر سفید ...
... بیرون آورد و در میان ... مبارکش زد ... لیس گفت ... کرده است ...
... از روح القدس ... و ... براو ... و گفت این ... از ... و ...
... که ... و دیدم عباس گفت ... اکنون و ... و نوشته این احوال ...
... انکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلعم بخاطر من آورد و ...
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ابلیس لعنه الله علیه ... بالا میرفت ...
... لیس چون حضرت عیسی علیه السلام متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا میرفت و
چون حضرت رسول صلعم متولد شد از همه آسمانها منع کرده شد و ... از ... از ابواب سماوات رانده ... لیس
... که ... و ... جا ... که اهل کتاب ... که ... لیس ... که ... اهل ...
... لیس گفت ... که اگر ستاره های معروف که ... انها ... مردم ...
... از ... اگر یکی از انها ... که ... جمیع خلق هلاک شوند ... و ستاره ها ...
... واقع ... حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت متولد شده ... که در هر جای که ... بود ...
افتاده بودند و ایوان کسری ... و ... چهارده کنگره ... افتاد و دریاچه ساوه که ...
... فرو رفت و خشک شد و ... که ... سال ... که ... بود ...
... و ... آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود ...
... خاموش شد و ... علمای مجوس ... در خواب دید ...
... و ... شکست ... و آب دجله ...
... نوری ... از جانب حجاز ... در عالم ... و ... مشرق ...
... و ... صبح ... در ان روز ... و ...

و علم کاهنان نه هر طرف بشد و سحر ساحران باطل شد و کاهنی نبود و بیان آن و هزاد یکه درخت خرما و کفت بیان جدا

امنا و ذوخر لیس در میان عرب بزرک شدند ابنا هزار الا الله کفتند زیرا که البنان در خانه بودند و ابنه علیه السلام کفت

که چون ابلیس من بر زمین رسید و بنا را به زمین کذ رشت و بر سوی اسمان بلند کرد و با طراف اسمان نظر کرد

از او نوری ساطع شد که همه خرما را روشن کرد و شب آن نور حضرت بی نام را و ندم در میان ال روی

صدای شنیدم که قایل میکفت که زاییده شد بهترین مردم را اسمی او را محمد نام کنید و چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب

اورده اند او را در دامن میکذاشت حمد میکویم و شکر میکنم خداوند را که عطا کرد بمن این پسر خوب را چون بزرک شود

کهواره بر همه اطفال مباهات و برتری دارد و لیس در الوکلص بود با مباهات در کان کوه و شعب جبد و قصبات

ان حضرت خرم بود و در الوقت شیطان در میان اولاد خود فریاد بر کشید تا همه نزد او جمع شدند و کفتند چه خبر است

جا برا او و ده است ابی شیبه کفت و این پرسید از اول تا حال احوال زلیخا و اسحاق را متغیر میبینم و جبار جا

علیهم و زمین واقع بر ... شد که تا عیسی علیه السلام با جمال رحمت متل الواقع بشنده ست لیس کو ده

و بر کرد و باید تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است لیس متفرق شدند و بر کردیدند و برکشتند و کفتند خبر یافتیم

ان ملعون کفت استعلام این امر کار منست لیس فرو رفت در دنیا و جولان کرد و در تمام دنیا بحرم رسید و دید که

تمام اطراف حرم را فرو کرفته اند چون خواست که داخل شود ملایکه بر او بانک زدند و برکشت لیس کوچک شد مانند

کنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل علیه کفت برکرد ای ملعون کفت ای جبرئیل یک حرف از تو سوال دارم

کنم بکو کرا امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل کفت محمد که بهترین پیغمبرانست امشب متولد شده است پرسید که ارا

مرا او در ان بهره هست کفت نه پرسید که ابا در امت او بهره دارم کفت بلی ابلیس کفت راضی شدم و در حدیث دیکر

روایت کرده است که امنه رضی الله عنها کفت که چون حامله شدم رسول الله صلعم از حمل خود در نیافتم در ان حالت

که زنان را در حمل عارض میشود و مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و کفت حامله شده

بهترین مردمان چون وقت ولادت شد با من بانوی متولد شد که از او بوی عطر بهمه جا رسید و بنای خود را استوار کرد

و فرود آمد لیس ... اکرد و کند انسی بر ... بیشتر دلیس و رد ... ناده و ده بجد ادند لکه نه جمعه از نزد ظالم حاصل

و بر ورایت و ... کفت که چون او را ... از رب بکو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مار و ... باخر ناکاه

نجم طرف الحواز ... قاعد و قیام لیس الحضرت محمد روی بالقرار نمو میکرد و در وجد الله ...

در ما بین القرار نمو میکند و الیه رو بیت ... ده بعد از ان لیس ... من محمد که کفت ... بیار

جابر او ... از او پرسیدم که شما چکونه یافتید ابتدای وقت ولادت حضرت رسول صلعم را او کتاب پدر خود ابا فضلی برای

غرب آنحضرت یافتند لیس کو ملحق شدند ... به که ببینند که او را چه سان یکفتن تا به ابلیس چو توبه بر زبان معوبه جاری

کرد که کفت بکو ای ابو ... تجربه دیده و دید ابیا کعب کفت من یعقوب دوه که خوانده ام که هم از اسمان فرود

... و صحف و ابیل را خوانده ام و در همه انبیا ذکر ولادت انحضرت و ولادت حضرت او کنت و به زنی که نام او معرفت در

بهم که باد در بیکانم ولادت مسیح را عجیب برا علایکه نازل شده بعد از عیسی و احمد صلوات الله علیه و حجابهای بهشت در روز

۱۳۵

برای بیت بعد از عیسی و امنه و ملایکه متوکل شدند بر زنی دو در وقت حامله بودن بعد از مادر مسیح و مادر احمد علیهما السلام

و جل شد حمل انحضرت ان بود که شبی که امنه با انحضرت حامله شد خداوند ندا کرد در اسمانها بسکانه که بشارت باد

شاره که در نا نور لطف خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار کرفت و در جمع زمینها و ریاها ابر فرو دهید را

نمر اند اکر و ند در زمین هیچ و ... نده و بر هنه نماند که بر ولادت و شرافت انحضرت مطلع نکرد و در شب ولادت تا

سعادت ابواب الجناب بفضل ... بر ابرار از یاقوت سرخ و ... از مروارید بر ... انبیا را انحضور ولادت تا صبح

و جمع بهشت را زینت داده اند و ندا کرده اند که شاد شود هر خود بال که خبر آن متولد کرده لیس بهشت حتی بد دم

قیامت حد الست و شنیدم که یکی از ماهیان دریا که بر همه ملایکه سایه میکنند و شبیه و بزرک ماهیان کنت و هفتاد هزار

دارد و بر پشت ان هفتصد کاو ده هزار که هر کاوی از دو بنا یه زکترست و بر یکی از ان ها هفتصد هزار شاخ دار

دار مرد و بیرون ان ماهی از رفتار انبیا خبر دار شود و ماهی برابر شاد شد و در ولادت انحضرت بحرکت آمد و اکر

حق نیاورد اسالها میکرد انیده برابر زمین ابر میکرد و است و شنیدم در ان روز هیچ کوه نماند که کوه دیکر را تهنیت

نه داد و همه صدا به لا اله الا الله بلند کردند و جمع کوها خاشع شدند برای ابو قبیس برای شرافت محمد صلعم

و جمع درختان لیس چهار تسبیح کردند با شاخها و میوه ها از شادی و ولادت انحضرت و زدند در میان دستهای

زمین بهشت داده اند انواع دره ها که سحاب بیک به سینه بود و در روح حضرت ادم علیه السلام ولادت حضرت ادیه

لیس ... برابر حسن ادم مضاعف شد و در ان وقت ملحق کنید که مکام او بهره و کوثر حوض کوثر درخت ها صدا

دهند و بیرون از قصر و یاقوت بیرون افکنند بهدیه نثار ولادت انحضرت و شیطان را ابرجر ... دجال را در

قلوب همه کس و عرش را اجل روز و در ان عرق کردند و بتها همه سر کون شد و فریاد و داویلا از ابلیس بلند شد صدای

از همه شیاطین ... که ال ... لیس ... لبه بی ... بشارت ... شو انبیا ... ساینده از ... و باد دست عرب ایند و به

بزرک و او بر خانه ... عمران و مادر کتابها یافته ام که این پیغمبر ... مردم زند بعد از ان و مردم در ان اعانت از عدا

ما دام که دنیا است احدی از ایشان بر زمین راه برود و معویه گفت ای ابو اسحق عجب از گمان کنند که فرزندان فاطمه
لیس معویه رد بزرگی کرد و لباس خود را پوشید ان گروه و دست بر زمین بحس چون مجالست لیس کعب گفت ما یافتیم
صفت ان دو فرزند معجز را که شهید خواهند شد و ایشان دو فرزند فاطمه اند خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا
گفت کی خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معویه بپا خاست و گفت برخیزید اگر میخواهید پس جابر [illegible]
و الصالحین بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین ع آمد و ابو طالب را بشارت داد
بولادت حضرت رسول ص و عرا بشارت نقل کرد ابو طالب گفت سی سال صبر کن که فرزندی مثل او برای تو هم خواهد رسید
که مثل این فرزند باشد در همه کمالات و کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از آن حضرت علیه السلام نقل کرده
است که در هنگام ولادت حضرت رسول ص فاطمه بنت اسد بود و نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا
انچه من دیدم دیگری گفت چه دیدی گفت این نور ساطع که مابین مشرق و مغرب را فرو گرفت پس در این سخن بودند
که ابو طالب علیه السلام در آمد با ایشان گفت که چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را بگو کرد ابو طالب گفت میخواهی
ترا بشارت دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند هم خواهد بود و الخ
روایت کرده است که ابو طالب ع عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آن حضرت ابو طالب ع را طلبید و از او سوال
کرد این چه طعام گفت این عقیقه احمد است و گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین
او را ستایش خواهند کرد و الخ کلینی و شیخ طوسی رحمة الله علیهما بسند معتبر روایت کرده اند از امام
محمد باقر و امام جعفر الصادق علیه السلام که در شبی که حضرت رسول ص متولد شد یکی از علمای اهل کتاب داخل شد
بسوی مجلس قریش که ایشان اهل آن حاضر بودند در رجال ایشان بود هشام و ولید پسران مغیره و عاص بن
هشام و ابو وجزه بن ابی عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است
گفتند نه گفت باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی بیابید بر پشت او خالی
مایل باشد و نسل ما بدست او هلاک شود پس چون متفرق شدند از آن مجلس سوال کردند گفتند که پسری عبد الله
بن عبد المطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند و گفتند پسری در میان ما متولد شده است
پس گفت [illegible] بعد از آن قصه گفت آن مرد ببرید او را تا نظر کنم چون بیرون آوردند
گفتند بیرون اور و فرزند خود را تا ما به او نظر کنیم [illegible]
دید افتاد و بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که [illegible] از [illegible] دیدم

بالقوه [illegible] آن سوال از دایه بی نبوت رسالت گواهی دادند بالواحد من سر کل حاسد و او را محمد نام کن پس
از آن گفت که او را بیرون آور تا من ببینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد آن مرد نظر کرد و پشت و دوش را
[illegible] و مهر نبوت او بیهوش افتاد پس آنحضرت را بیرون آورده گریه و ناله داد و گفت خدا مبارک کرد
چون بهوش آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت و الله که
ایشان را هلاک کند چون دید که [illegible] از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی که [illegible] اهل مغرب و مشرق
[illegible] رحمة الله علیه و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت که چون نزدیک
شد ولادت حضرت رسالت پناه ص [illegible] بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید
[illegible] از من زایل شد [illegible] و از ایشان بوی مشک و عنبر میشنیدم
ملون [illegible] سخن گفتند و سخنان میشنیدم که [illegible] ایشان
کاسه بود [illegible] در آن کاسه ها بود [illegible] آمنه [illegible]
مشغول [illegible] دیدم که [illegible] مانند [illegible] که میان آسمان و زمین [illegible]
و صدای [illegible] شنیدم [illegible] دیدم که در هوا ایستاده بودند
[illegible] مشرق و مغرب [illegible] دیدم و علمی [illegible] دیدم [illegible]
بام کعبه نصب کرده بودند [illegible] میان آسمان و زمین [illegible] چون آنحضرت بیرون آمد [illegible] بسجده افتاد
و دستها بسوی آسمان بلند کرد و [illegible] مناجات گفت [illegible] دیدم که از آسمان [illegible] آمد [illegible] آنحضرت
را فرو گرفت [illegible] محمد را [illegible] مشرق و مغرب زمین [illegible] ایام [illegible]
[illegible] برطرف شد و دیدم آنحضرت را [illegible] سجده [illegible] کرده اند
[illegible] کلید [illegible] روایت [illegible] محمد [illegible] کلید [illegible]
ابر [illegible] آمد و آنحضرت را [illegible] پنهان کرد و زیاده از مرتبه اول [illegible] شنیدم که [illegible]
محمد را بمشرق و مغرب [illegible] کان [illegible] عطا کنید با [illegible] صفات
[illegible] نوح و [illegible] ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد
[illegible] عیسی صلوات الله علیهم را [illegible] دیدم که [illegible]
سجده [illegible] که [illegible] گفت که محمد جمیع دنیا را [illegible]

در الحرف او داخل شد پس من نور دیدم که از نور و صفا بمرتبه بوده اند که گویا خورشید از روی ایشان ساطع
بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و تاسی از مشک و در دست دیگری طبقی از زمرد سبز که طرف چهار جانب داشت
و بر جانبی مروارید منصوب بود و قائلی میگفت این است تمامت بگیر ای دوست خدا پس پیش ایشان رفتم گفت ایشان گوینده
گفت که کعبه را اختیار کرده و گرفتم و در دست سیم حریر سفیدی بود و پیچیده آن را گشود و انگشتری از میان آن
بیرون آورد که شعاع آن دیده ها را خیره میکرد پس آنحضرت را بهفت مرتبه بآبی که در ابریق بود شستند
انگشتری را در میان دو کتف او زد و گفتی گرفت و با او سخن گفت و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و
ساعتی در میان بال خود گرفت و انکه ابابیل آنحضرت دعا کرد و بیک ساعتی کرد و رضوان خازن بهشت بود
پس روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت و ابن بابویه روایت
کرده است که عبدالمطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک خانه کعبه خوابیده بودم ناگاه دیدم که خانه کعبه را
با همه اطرافش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر رب
محمد مصطفی و پروردگار من الحال مرا پاک گردانید از نجاست مشرکان و از رجاست کافران پس بنیادها بلرزید
دیگر نگاه کردم ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و
ابری سفید دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده آنگاه عبدالمطلب گفت پس بسوی کعبه دیدم و گفتم مرا با در خوابم
یا بیدارم گفت بیدار گفتم لوزیست که در میان تو بود چه شد گفت بال فرو برد که از من جدا شده
و مرغی چند او را از دست من گرفتند و بیرون فرو بکندارند و اینها ابرها سفید ولادت او بود پس بسایه او بکند پس
گفتم تعالی ورفرزند م ... اینها همه گفت ما سر روز ... بخواند که ... پس من ... او را کیم و گفتم فرزند را
بیرون آور و ... کرده ... گفت در حجره بیت تو داد و چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون
آمد و تیغ برکرد که اکنون از فرزند آدم ... را در امید ... آن که او را زیارت کند پس برگشتم
و بر گشتم و روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبدالمطلب گفت این فرزند را
شأنی عظیم خواهد بود و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که چون آنحضرت متولد شد
بتها که بر کعبه گذاشته بود همه رو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخ و درختی ... اسجد
در عبادت بودند و کسیح خدا گفتند و شیطان بگریخت و میگفت بهترین امتان و بهترین خلایق ... کانت

بزرگترین عالمان محمدیست ... و شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی ع که چون
حضرت رسول ص از شکم مادر بر زمین آمده است دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای
خود را بتوحید بحرکت آورده و از دهان مبارکش نوری از او ساطع شد و اهل مکه قصرهای بصری و اطراف
آن را از شام و یمن و قصر سفید اصطخر و نواحی یمن از آن دو قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن دیدند و در شب ولادت
آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر عجیبی حادث شده است و ملائکه
دیدند که بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح خدا و تقدیس میکردند و ستاره ها بحرکت در آمدند و در میان هوا ...
و این همه علامات ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که باسمان رود و ببیند آن غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را
جایی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش میدادند و تسبیح ملایکه و چون رسید که حقیقت آنرا معلوم کند
البته ... بر ... بشهاب راندند برای ولادت حضرت این حضرت و ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در
ولادت آنحضرت به سعادت حضرت رسالت پناه بلرزید و آتشکده فارس که هزار سال بود خاموش نشده بود ... ایوان کسری و چهارده
کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتران صعب چند میکشند اسبان عربی
را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عرب منتشر شدند و چون کسری این احوال عجیبه را مشاهده کرد و تاج بر سر
گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت را جمع کرد و ایشان را خبر داد بآنچه دیده بود پس در این
حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتش فارس پس غم زاید کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت
ای پادشاه من نیز خوابی عجیبی دیدم و خواب خود را نقل کرد و پادشاه گفت این خواب تعبیرش چیست گفت ... باید
حادثه در ناحیه عرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای
عرب را نزد من بفرست که میخواهم مسئله ای چند از او سوال کنم چون نامه بنعمان رسید عبدالمسیح بن عمرو غسانی
را فرستاد و چون حاضر شد و خواب را با او نقل کرد عبدالمسیح گفت مرا علم این خواب ... اسرار این خواب را خالی است
من سطیح که در شام میباشد این خواب را میداند کسری گفت برو و از او سوال کن و برای من خبر باور
عبدالمسیح بمجلس حاضر شد و نزدیک بمرگ او شده بود و سلام کرد و جواب سلام نشنید پس شعری چند خواند منتهی اگر
از راه دور آمدم برای سوالی از نزد بزرگ عجم بیار کنندم و اگر نیز از جواب نا امیدم سطیح چون
شعر او را شنید سر خود را باز کرد و گفت عبدالمسیح بر شتر سوار شده و طی مراحل نموده و بسوی سطیح آمده
در ساعتی که نزدیک که منتقل که ... و کسری ... او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن

ایوان و منقوش شدن آن بنیان و خواب دیدن علمای الیان و حکم شدن در باره ستاده ای عبد المسیح و یک
بسیار شود و تلاوت قرآن و صعود شود به پیغمبری که عصای کوچک بوسد و در دست وانبه باشند و رود خانه
ساوه براب شود و بحر ساوه خشک شود و شام و عجم از تصرف ملک الیان بدر رود و بعدد کنگره های قصر کسری
که ریخته شود بادشاهان ایشان بادشاهی خواهند نمود و بعد از آن بادشاهی عجم از ایشان زایل خواهد شد و چه
شد بالبته واقع شود و ابرا مکلف و دار قابیل اداع کرد و پس عبد المسیح سوار شد و به عقب کام باده
بجهم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد و گفت تا چهارده نفر بادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت
پس ده کس ایشان در مدت چهار سال متعرض شدند و باقی ایشان تا هجرت عثمان بادشاهی کردند و شامل
و سطیح در سال الخرم متولد شده بود و تا زمان بادشاهی و ولادت [illegible] مانده و آن زیاده از سیصد سال بود
که بر قرن سی سالت تا یازده و سطیح را دندی رحمة الله علیه روایت کرده است از ابن عباس پرسیدند از
احوال سطیح گفت حق تو [illegible] نقل کرده بود او را که سی ساله او را بر روی جریده های درخت خرما میکذاشتند
بهر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود و بغیر از سر و گردن دراز با تا ریخ کردن او را
میجنبید جابجا جامه را میجنبید و هیچ عضو او حرکت نمیکرد و بعد از زبان او بود و چون خواستند که او را ... دیدند
جرب از جرید نخل خرما بافتند و او را بر روی آن انداخته پس چهار لوا از قریش بنزد او رفتند و گفتند ما
نو آمده ایم نسب بیجه بار کسیده است از [illegible] نولیس چیزه ما را بالجه در زمان بود بعد از ما خواهد بود و سطیح
گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست از عقب شما گروهی بهم خواهد رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد
و بسیار را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و شما طلب خواهید کرد و گفتند ای سطیح چه جماعت خواهد بود
پرسیدند و ترک عبادت سلطان نسبان خواهند کرد و پرسیدند که از نسل که خواهند بود و گفت از نسل [illegible]
اشراف [illegible] گفتند از کدام بلد بیرون خواهد آمد و گفت بحق خداوندی که باقیست [illegible] بیرون خواهد آمد
مکر ازین بلد و ... خواهد کرد و مردم را به راه رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد و خداوند [illegible]
و فلاح و بسید دشمن این طاوس رضی الله عنه روایت کرده است [illegible] که کسری بادشاه
عجم [illegible] بر دجله [illegible] بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود و طاقچه بر لب خود در آنجا ساخته بود
که کسی مانند آن بنا نبود و در مجلس [illegible] که تاج [illegible] کاهنان
و منجمان در مجلس او حاضر شدند و در جوار [illegible] مرد [illegible] بودند مجاز عرب که او [illegible] بود

۱۲۸

[illegible] برای او فرستاده بود و در احکام نجوم خطا میکرد و هر امری که بادشاه را پیش آید کاهنان و ساحران
منجمان خود را طلبید و از [illegible] آن امر از ... سوال نمود و حضرت رسول صلعم متولد شد و بعد ازین به صورت
صبحی بر منجوانست و دید که طاق ملک [illegible] مبارک شده و [illegible] جمله رخنه شده است و بر قصر آتش آب جاری کرده
گفت بادشاه من [illegible] بسیار محزون و منجمان و کاهنان را طلبید و به [illegible] را با ایشان نقل کرد و گفت که فکر
و تفحص نمائید و سبب تفحص این حادثه را برای [illegible] تعلق کند و صاحب [illegible] بیرون اینها بود و چون بیرون آمده
[illegible] فکر میکردند و تامل نمودند خبری بر ایشان ظاهر نشد و راه دانش خود را از راه کهانت
و نجوم [illegible] بر خود بستند و با هم دیگر گفتند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است
و [illegible] بر روی [illegible] بود و در آن حال حیران مانده بود تا ناگاه برقی و بعد از حجاز لامع گردیده
بود و [illegible] چون صبح شد و نظر کردند به بابهای خود ناگاه بابهای کسب منظر [illegible] گفت
[illegible] که از طرف حجاز بادشاهی ظاهر خواهد شد که بادشاهی او بکسری رسد [illegible]
شود [illegible] باده از بادشاه چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند میدانیم که باطل شدن سحر ها و کهانت ها
[illegible] غم [illegible] مکر برای حدوث اسمانی [illegible] که برای [illegible] نباشد که مبعوث شده است
با خواهد شد و با [illegible] ملوک [illegible] بر طرف خواهند شد و اگر احکام را بکسری بگوییم چاره خواهد گشت باید که او را
[illegible] و خطا نمایم تا از حیث [illegible] شود و [illegible] گفتند [illegible]
و جله و [illegible] ساعت [illegible] بوده است و غلط کرده اند در حساب و بال [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] اختیار کرد و در آن ساعت [illegible] ساعتی اختیار کردند و مدت [illegible] ماه تمام کردند [illegible]
در آن خرج کرد و چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند [illegible] الوان [illegible] و انواع [illegible]
در خود [illegible] و چون [illegible] بیرون کرده اند که
[illegible] مانده بود [illegible] و کاهنان [illegible]
[illegible]
[illegible] حساب خطا میکردیم [illegible]
[illegible] خرج کرد و [illegible]
[illegible] شد و [illegible]

پس آن را طلبید و تند بد بار بود و گفت همه شما را میکشم و اگر شما را بر دل می آورم و شما را در زیر پای پیلان
بدانید آزرم اگر سر این واقعه را این زمان بگوئید گفتند ایها الملک در سر بند در بند بگویم چون این واقعه با ما را ذکر کرد
هر یک از ما نظر در رو و کار خود کردیم و ابواب علم خود را بستیم و دیدیم و دانستیم که سبب این حادثه اسمان است
انور ... زاده شود و پیامبری مبعوث شده باشد اما بعد از این مبعوث شود و در خوف کشته شدن
انجمع نتوانستیم بود و گفت وای بر شما با لت او بگوئید که تا من چاره چون بکنم که ... از ابنای و از باب
فقر برود و بر گشت و شا و ابن جریر رحمة الله علیه در کتاب ... روایت کرده است که چون یک ماه از حمل
آنحضرت رسول ص گذشت کو ... در جنها و آسمانها و زمینها یکدیگر را ... اوند به ای حمل شد ...
عبد المطلب با عبد الله روانه مدینه شدند و چون از ... و مدینه شدند بازده روز گذشت عبد الله برحمت ... حمل شد
و سقف خانه شکافته شد و هاتفی آواز داد که مرد آنکه در صلب او بود خاتم پیغمبران است که نخواهد مرد و چون دو ماه
از ... و لطف ... گذشت حق تعالی امر کرد ملکی را که ندا کند در آسمانها و زمینها که صلوات فرستید
بر محمد و آل محمد و استغفار کنید بر امت او و چون سه ماه گذشت ابوقحافه از شام می آمد و چون به مکه
رسید ناقه بر سر خود را بر زمین گذاشت و سجده کرد و لیکن ابوقحافه چوب بر سر او زد و چون سر بر داشت گفت
چون ... ناقه ... بودم ناگاه هاتفی ندا کرد که ای ابوقحافه فرزند جان و دل را که ... میکنی
ببین که کوهها و درختها و دریاها و جملگی از ادمیان سجده کردند بر آب برو و کار خود لیکن اگر سه ماه
گذشته است که پیغمبر آخر الزمان در شکم مادر است و بزودی خواهد رسید بر بت پرستان که پیغمبر او و پیغمبر اصحاب او
و چون چهار ماه گذشت زاهدی بود در راه طایف که او را جب میگفتند و از صومعه خود در آنجا مکه
که یکی از او و بیابانی خود فرود آمدند و در انای راه طایف رسید که بسجده افتاده بود و هر چند او را سر بسجده
باز سجده میرفت پس حبیب او را اید و انت و صدای هاتفی را شنید که گفت و شنید از او بر و ار که سجده و بر خود کار
خود میکند که بر پیغمبر برسد ... چهار ماه میگذشت چون چهار ماه گذشت حبیب بصومعه خود برگشت صومعه خود را دید
که در ... و فرود آمد ارو بر محراب او و جمیع محراب ارباب صوامع نوشته بود که ای ... محمد
اند بخدا و برسول او محمد ص که ... و ... او لیس ... حال ... ایمان او ... و آب
باد کافر ... ولیس ... گفت قبول کردم ایمان او ... انکار او میکنم و چون ...
اهل ... بود ... که در هر سال چند مرتبه ... در ... که ادراک ...

میکنند و میگریند و می ایشان ... و شادی میکردند و اند رخت را می برکشیدند چون دیدند رخت جمع شده بود
... ای عبد المطلب ... آن درخت شدند که اهل یمن و اهل تهامه ... بر سر ایشان جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا اکنون اهل باطل رسید کسی وقت هلاک و تلف شدن شما رسیده و بجانب تو و بزرگ و پیر شده چون
هفت ماه گذشت شما و این ... بحدیث عبد المطلب آمد و گفت و شب عجیب خواب دیدم که در های آسمان
گشوده شده و ملائکه فرود آمدند بسوی زمین و گفتند که زینت کنید زمین را که نزدیک شده بیرون آمدن ابراهیم
... مولد او بسوی مکه و خلق صاحب شمشیر قاطع و نیز ... من گفتم که ... آن گفت محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عبد المطلب گفت این خواب را پنهان دار و لیکن چون آمنه هشت ماه گذشت
در ... اعظم ... که ... طلب میکردند و ... شد و دم خود و البلاد و در ... او و ... ملک
او را صدا آمد که قرار گیر ... که در ... او و ... ماهی ... و گفت ... کار ... که مرا
کرد گفت بر کار محمد بن عبد الله را خلق کنم برای او دو ... و عاقبت و الکون ... که ملایک ... را
عبد او ... بجز ... ام ... و قرار گیر و عاقبت و چون نه ماه گذشت حق تعالی ملایکه بر
وحی نمود که فرو روید بسوی زمین ... هزار ملک نازل شدند و بدست هر ملکی قندیلی از نور بود که روشنی میداد
پر و عرش و هر قندیلی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ... و ... و ... و ملکی ... این نور محمد
است ص ... همه این احوال عبد المطلب مطلع شد و امر نکردند ... و در تمام ماه کواکب آسمان در اضطراب
بودند و ... هر سو ... چون نه ماه تمام شد آمنه با پدر خود ... و گفت ای ... امشب در حجره
... نمی ... خود ... که مرا ... آتش جان سوز خود میبینم ... کسی ...
بره گفت ای دختر بر جای ... که ... و ... که آن ... در حین ... بنت الله
داخل حجره شد و شمع ... و ... اه جالکه سقف خانه سوخت ناگاه او را در ...
گرفت ... که در ... بر ... و ... لیس ... از ... علیم ...
شد ناگاه دید که سقف حجره بشکافته شد و چهار حور ... فرود آمدند که حجره را ... ایشان روشن شد
با آمنه گفت که ... بر تو ... ماه ... ام که ... کنیم و از ... و ... آن حوریان یکی در
جانب ... و یکی در جانب چپ و سیم در ... چهارم در ... سر ... اند ... و چون
آمد دید که حضرت رسول ص ... لشکر ... و ... زمین ... و ... را

برداشته لا اله الا الله میکوید و این ولادت با سعادت در شب جمعه بود نزدیک طلوع صبح بود در دوازدهم ماه ربیع الاول و در ان
وقت هفت هزار و نه صد و چهار ماه از وفات ادم ع گذشته بود و بروایتی نه هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز
امنه مشاهده کرد ان حضرت را طاهر و مطهر و سر مه کشیده و نوری از روی مبارکش ساطع شد و سقف اسمان‌ها
و دران ظلمت هیچ دیگر شمع که در حرم او طواف جهان بود و دید برقی ساطع کرد و دیدن برق هر جا که خدا خواسته
که اهل ان ایمان خواهند اورد روشن کرد و دید بتها در مشرق و مغرب عالم بود بر زمین افتادند و چون ابلیس این
واقعه عجیب را و در جهان مشاهده نمود و اولاد خود را جمع کرده و خاک بر سر ریخت و گفت تا مخلوق شده ام
بچنین مصیبتی گرفتار نشده بودم و در این شب فرزندی متولد که او را احمد بن عبد الله میگویند باطل خواهد
عبادت بتها را و مردم را بسوی الله و پرستش خدا دعوت خواهد نمود و لشکر ابلیس دلالت کنندگان بر سر زمین گریختند و
همه برای جهارم که بحیله و جهل روزگار بخشند پس ان جوانان حضرت رسول ص را او رجامه‌های بهشت پیچیدند و بسوی
بهشت بر گشتند و علا[مات] ولادت انحضرت و اوندک پس جبرئیل و میکائیل علیهم السلام از اسمان فرود امدند
بصورت دو جوان و داخل حجره امنه شدند جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابریقی عقیقی در دست داشتند و جبرئیل
حضرت رسول ص را در دست فرو گرفت و میکائیل اب ریخت تا انکه حضرت رسول ص را غسل دادند پس جبرئیل ع گفت ای
الله ما دراز برای ایشان بطهر او از برای نجاست حاصل مدیم او طاهر و مطهر است بلکه برای زیادتی نور و صفای او
غسل دادیم پس انحضرت را العطرهای بهشت معطر کردند تا گاه صداهای بسیار و صوت مخلوق از در حجره
مقدسه بلند شد و جبرئیل ع گفت که ملایکه هفت اسمان امده‌اند که بر ایشان الزمان ص سلام کنند پس الحجره بقدرت
خدا فراخ و منیع شد و فوج فوج از ملایکه داخل میشدند و میگفتند السلام علیک یا محمد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا
احمد السلام علیک یا حامد پس چون یک شب گذشت حق تعالی جبرئیل ع را امر فرمود که چهار علم از بهشت بزمین اورد و
بزرگی بر کوه قاف نصب کرد و بران علم نقش بسته است و در سطر نوشته بود و لا اله الا الله و بر سبزه دیگر نوشته بود و لا دین
الا دین محمد عبد الله و علم سیم را بر بام کعبه زد و بران نوشته بود طوبی لمن امن بالله و محمد و الویل لمن کفر به و در علیه
حرم با علم رابع به قبه بیت المقدس زد و علم چهارم را بر بیت المقدس زد و بران نوشته بود و لا غالب الا الله و النصر لله و لمحمد و ملکی
که فیمن اکرد که اب و بلا مکه ایمان اورند بخدا و بخدا و ایمان بیاورند بعد از دیگر فرستاده‌ام و حق تعالی امر
فرمود بر بالای کعبه که زعفران و مشک و عنبر نثار کرده و بتها از کعبه بیرون رفتند بجانب حجره و هر روز در اقطار
و جبرئیل پشت بال سرخی اورد و در کعبه و حضرت که بارد عزت و سبحه و از جبین انور حضرت رسول ص بر نیع

[1] ساطع گردید و در هوا بلند شد تا باسمان رسید و هیچ منظر و خانه از اهل زمین نماند مگر انکه ان نور دران داخل
شد و دران کتب در توریت و انجیل و زبور که عالم بود و در زیر نام شریف انحضرت که دران کتب‌ها بود و نقطه
خوب ظاهر شد زیرا که ان حضرت صاحب منبر و در هر وجه موصوف بود که دران بر مجر البس نوشته بوده
که بر انبیا که معجزاتی متولد شد لیس ایمه در انگشت بیرون امد و غراسی که مشاهده نمود و برای مادر و پدر
نقل کرد و چون عبد المطلب البتارت اورا شنید بیرون و انحضرت امد و دید که بزبان فصیح تقدیس و تسبیح حق سبحانه تعالی
مینماید پس حضور حمه‌لله بیای سفید بهشت فرستاد که بران سطر نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و با جبل روز عایشه الیسی
تنجفی و ستر جبرئیل ان مالیده و بلبل ساب بالا رفت و اگر چنین میکردند تا فایده نمیابد و چون روز سابع فرا
و نبی هاشم ان خیمه‌ها و سبزه دل آمدن سیاه دستار و زعفران و مشک و عنبر دیدند لامع و نور ساطع در حویت
عزیب و سلیمان امور عجیبه را مشاهده نمود و استماع نمود و هر دو حیرت ایشان رفته. اما از ان معجزات که گرد
جن گفته بود که ای جن و جن سماعت اگر میخواهید قبول کنید و اگر نمیخواهید قبول نمیکنید الحق ای
میکوم که این علامت‌ها علامات معجزه است که دراین زودی مبعوث خواهد شد و ما در کتابهای خدا
او خوانده‌ام و او دین باطل خواهد کرد و عبادت بتها را و خواهد که مردم را بسوی پرستش خدا
یکتا و جمیع پادشاهان و جباران و بتها برای او خاضع خواهند شد پس وای بر اهل کفر و طغیان از
شمشیر و نیزه او پس هر که با او ایمان اورد و نجات یابد و هر که بر او کافر شود و هلاک گردد و در روز
دوم حضرت عبد المطلب حضرت رسول ص را برداشت بسوی کعبه اورد و چون داخل کعبه شد حضرت رسول ص
گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس کعبه بقدرت الهی بسخن امد و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله و بر کاته
و صدایی هاتفی امد که گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و در روز سیم عبد المطلب ا گهواره
گهواره خرید از چوب ان سیاه که مشک بود و منبت از عاج و مرصع ساخته بود و بند از طلا به شرح و جواهر
بیاورده از و بیای سفید مطرز بطلا بر روی ان افکند و عقد از مروارید و الوان جواهر
بر گهواره او بجهت نماز و تعویذ که اطفال تا زیب میکنند هر گاه که انحضرت ار جواب بیدار شد با ملک داستان
[...] گفت و در روز چهارم سواد و بنی فاطر شیر و حضرت عبد المطلب در و میکندند دیگر کعبه
[...] که هر قبیله و تیمی از نسل هر دو گروه او احاطه کرده بود و گفت نمیدانم که کسی بر ای

عبد المطلب متولد شده است و عجایب بسیار از او ظاهر گردید که منجم دهم لیس بعد اولیا بکنم سواد و بوجود
علم در میان عرب مشهور بود و بر سخن او اعتماد عظیم داشتند پس با عبد المطلب بخانه آمنه آمد و از احوال
آنحضرت سوال کرد و گفت در میان استراحت خوابیده است و چون داخل شد به دور از روی گهواره
گشوده دید که از روی مبارکش ساطع شد که سقف را منور ساخت پس عبد المطلب و سواد و حضور نور
استبشار دید و ما گذاشتند پس سواد بلبها بانه بر بالای سر آن مجمع روز مجاد افتاد با عبد المطلب گفت
که بر این خود گواه میگیرم که ایمان آوردم با این پسر و با آنچه خواهد آورد از جانب خالق بشر پس روی
مبارک آنحضرت را بوسید و بیرون آمد پس چون یک ماه از ولادت آنحضرت گذشت هر که آنحضرت را میدید
گمان طفل یک ساله بود و از گهواره آتش میرفت صدای تسبیح و تحمید و تهلیل حق تعالی میشنیدند و چون دو ماه
گذشت بدر آمنه وفات یافت   کعب الاحبار روایت کرده است که پیش از ولادت حضرت رسالت پناه صلی
کاهنان و ساحران [illegible] منتظر آن طلوع آن علم داشتند و عجایب این ظهور که آمد و اخبار با مور غریبه
نمود و شیاطین از آسمانها سخنان میشنیدند و بکاهنان خبر میدادند و خبر میان عامه در کهانت مشهور بودند که هر کهم
زمان خود زیاده و راست تر گفتی ربیعه بن مازن بود که او را سطیح میگفتند و از همه کاهنان اعلم بود و دیگری
شق بن [illegible] بود و سطیح جلیس عرب عبد المسیح [illegible] بود که او را [illegible] بود و گوشت و استخوان و در غیر
سر کس استخوان نبود و او را مانند جامه میپیچیدند و چون او را نشانی میکردند و بر روی [illegible] بالا
در نشستن خود میکرد و مکرانه یک بوسه به اطراف آسمان نظر میکرد و چون باد نشانی او را طلب بند بر روی
سلاو که داشت لعل میکردند و از او بو اطراف انسان خبر میداد و دانسته را با لسان میگفت و جهان بر
نشسته بود و [illegible] چشم در بالش حرکت از او حرکت میکرد پس چنین خوابیده بود و به اطراف
آسمان نظر میکرد ناگاه دید [illegible] اطراف جهان را احاطه کرد پس کواکب را دید که مشتعل
گردیده اند و دودی از آنها ساطع شد و فرو میریختند بر یکدیگر میخوردند و بر زمین منتشر شد پس از دیدن
این احوال غریبه و هیبتی عظیم عارض شد و چون شب شد امر کرد غلامان خود را که او را بر دوش نشستند و او را بر
کوه بلند گذاشتند و با طراف آسمان مینگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع گردید و بر همه انوار غالب
شد و با قطار آسمان احاطه کرده بود و آفاق جهان منور گردید پس با غلامان گفت که مرا بزیر برید که عجیب
شد پس از مشاهده این انوار و جهان ببینم که رحلت من نزدیک شده است و امر عظیمی نزدیک است واقع خواهد

وجهان

جهان ببینم که رحلت من نزدیک شده است و امر عظیمی نزدیک است واقع خواهد شد و چنان گمان میبرم که خروج پیغمبر السمی نزدیک
باشد و چون صبح طالع شد خویشان قوم خود را آورده و گفت امر عظیمی میبینم و آثار غریبه مشاهده میکنم و میخواهم
استعلام این اسرار از کاهنان دیگر بکنم پس نامه ها بایشان نوشت و در جواب نوشت که آنچه تو مشاهده کرده
ببینیم و عنقریب آثار آن ظاهر خواهد شد و نامه به سطیح نوشت که ملک یمن بود و اعلم کاهنان آن دیار بود و پیش
و بسیار اهل خود و بار غالب شده بود و [illegible] رسیده بود و دانست که این روز رسیده است چه کسی نزدیک
بیند و اگر کسی از وصف حال ایشان اراده و خیال داشت خبر دهد از سر قوم خود را خبر میکرد که فلان دشمن از
سما و ارواح ایشان بر سر دفع میکرد [illegible] سطیح نامه را الصبح غلام خود داد و [illegible] فرستاد و چون از روز
یمن رسید رقعه را داد و با قوم خود گفت که سواره بیاید که در میان [illegible] مجاهد و بعد از سه روز که
صبح داخل شد و نامه را بنزد او داد و گفت [illegible] از جانب سطیح و سوال نماید از نور ساطع
و روشنی لامع تحقیق کرد و کار کعبه این علامت نزدیک شدن اجل و هم شدن آن ملک است و از فرزند آل علم
محمد [illegible] خواهد رسید پس [illegible] جواب نوشت که آیات علامت معجزات پیغمبر آخر الزمان بود و جواب به مراد
از خواب غفلت بیدار شو و از غصه [illegible] بجانب مکه [illegible] منتظر [illegible] شاید که
انجا ملاقات کنم و حقیقت این امر را معلوم کنم و اگر [illegible] باشد [illegible] چاره [illegible] بکنم [illegible]
مشغول کرده و خاموش [illegible] و چون نامه به سطیح رسید و بر مضمون مطلع گردید و [illegible] بلند گریست و در ساعت
بمکه متوجه گردید و با قوم خود گفت که من میروم [illegible] آتش افروخته اگر [illegible] خاموش [illegible]
سما بر میکردم و [illegible] را [illegible] میکوشم و [illegible] تا در انجا [illegible] چون بمکه رسید ابوجهل و شیبه و عتبه
عتبه و عامر [illegible] و اهل مکه [illegible] از قریش باستقبال او فرود آمدند و گفتند ای سطیح [illegible] مکه [illegible] ام
عظیمی اگر حاجتی داری برآورده خواهد شد سطیح گفت [illegible] را امر احاطه [illegible]
آمده ام که خبر [illegible] آنچه [illegible] خواهد گذشت بالهام حق تعالی [illegible]
و [illegible] مسیحی [illegible] فرزند ای عبد مناف آمده ام [illegible]
نزدیک شده است [illegible] عبد المطلب [illegible] اولاد او [illegible]
[illegible] پس حضرت ابوطالب [illegible] اولاد عبد المطلب [illegible]
[illegible] و گفتند [illegible] ابوطالب [illegible] خود را اعلام [illegible]

داو بیدید وپس از انکه غلام سطیح را اعلام نماید بنزد او امده بر وتحیت فرمناد و سلام کرد پس سطیح گفت ای شما یادد ام
شما از کدام گروه عرب اید ابوطالب نور بنه نمود و گفت ما هم گروهی از بنی جمح سطیح گفت ای بزرگ نزدیک بیا و دو
دست خود را بر روی من و دست خود را بر روی من بگذار چون ابوطالب دست بر روی گذاشت گفت بحق
خداوند دانای اسرار و پنهان از افکار و امر زنده خطاها و کشف کننده بلاها سوگند میخورم که تو ای صاحب
عجیبه و رمیده داخلی و منبعه و تو ای که داده غلام من بر نسیم ید بشیر نیکی و تمیز بندی بر رسنی که شما بید شیر پیر ابا
هم خواهد رسید از تو و برادرت شرف بزرگ بر شما و بر رستنی تو و ایشان که باید اند از نسل هاستی اید که بزرگ اخبار بوده
تو ای سبک عمر مختار وصف کرده اند واو را در کتب اخبار خود را از من میپوشان که من بنی سپر نشانم
برادر نیز ابوطالب متعجب شد از سخنان او و گفت ای شیخ راست گفتی و تحصیل را نیکو بیان کردی
خواهیم ما را خبر دهی با نچه در این زمان خواهد شد و بر ما چاری خواهد کرد سطیح گفت سوگند یاد میکنم بجد او تو
دائم ابد و بلند کننده بنای محمد و لکن نه مکتابی محمد از عبدالله بن و بی فرزندی هم کسیبه که مردم را
راه نیکو کند بر سر و صلاح و جهد احسان و باطل کند بتان را و هلاک کردانند بت پرستان را و یار ی عاید او را
بر این امور باد و بیک که او هم صیر و صاحب صولت و جلیلا باشد و بر بیجا ب دارد و مار از رو کار کافران
برادر و بیابنت که تو بر او خوا ی تو واتی ابوطالب پس تی هاشم کعبند که همچو ایم عمر را به ای مر صفت
کنی دلیغی های او بیان نمایی سطیح گفت بسوند از من سخن مجمی بزد دی طاهر کرد و تصحیح جلیل که رسول باید
از جانب خداوند جلیل در زبان سطیح از وصف او تحلیل نیست و دم دلب نه نیا رکو ماه و به ب بلند
و در روی بلند جا فیه انجمید وان سرور سرکش تند در ورد و در میان و کمیغند علامتی میان و عمامه
میکند ارد و عجزی او نا قبلت مسم باشد و نیز بزرگ اهل انجام کرده و در باز کنجا نور از دو انوارش ساطع
باشد و چون نسیم امد از نور و نداهای لشی جان روشن شود و که بیکو ی خلق و خلق او بر زمین راه رفته
است پیر بزبان خوش سخن باشد و در زبو و لغو ی و خنوع و حیات و لطیفه خود نداند باشد و تکبر و جبر
نه نماید اگر سخن گوید درست گوید و اگر از او سوال کند بر استی جواب گوید ولادلس باکیزه از کینه و فساد و
دلش منزه باشد و رحمت عالمیان باشد مومنان روف و بر اصحاب خود مهربان و عطوف و نام در توریة و انجیل
معروف باشد و فرباد رسی بر مضطر ملهوف بکر اعنا موصوف باشد با کسی اسحاق احمد و در زمین
محمد است ابوطالب گفت ای سطیح ال سخن اگه تو که کر دی که معلن و باه را ده خواهد بود و صفر

من بیان کن گفت او و سد البت بزرگوار و نسب شبر سکار و شوا ست نیکو کرد و نبوت و حلیا باو بر در گار خو
باشد برای محمد ص وزیر باشد و بعد از او وزیر از نسل امیر باشد تا کسی نور به بر ما و دجل البناء بزد و مش شد
باشد پس لحظه سر در کریبان خاموشی فرو برد و در بحر لعکت غوطه خورد و پس بجانب ابوطالب ملتفت شد گفت ای شید
بزرگوار دست مبارک تو را بار دیگر بر روی من گذار و چون ابوطالب دست بر روی گذاشت ای دو ذنک کنند
و ناله کرد و گفت ای ابوطالب دست برادر خود را عبدالله بگیر که سعادت شما هویدا است و بلند ی باد شما را بلندی ۱۴۲
مکان و محمد و دولت شان که این وضاح کرامت از درخت شما خواهد بود و وقد و بعد محمد از برای تی و ی
از تو پس ابوطالب شاد شد و این خبرها در میان اهل مکه شایع که و بعد از ان ابوجهل گفت که این اول بلیه است
که از بنی هاشم بما نازل شد و تحسید ند خبرهای سطیح را در باب فرزند عبدالله و ابوطالب که و نبی ما را
فاسد خواهد شد پس ابوطالب انبار و باد از بلیه گفت که ای کرده قریش بکرد اید واز دلهای خود طرفه
را والکا رجا بداچه را رسید ند از سطیح زیرا که ما هم جدا ن کرامت و شرف بهر کرامت در مکه از ما طلب کرد در
اچه سطیح گفت علامات ایدو بره بوا سنده است و نبود و ی اچه گفت بظهور خواهد رسید بر عالم الف برا سو اهر و بد
پس ابوطالب سطیح را اکجا به برد و اعزاز و اکرام تمام نمود و ابوجهل را نا بره حسد در کانون سینه اش مشتعل کرد
و سرد شرارت و فتنه برانگیخت و کرد هی از اهل فساد و در اثار فتنه واطها و عصبیت و انکار با او یار شدند و چون خبر
با ابوطالب رسید بجانب الطلح خرا بیند و بعد از نوشده و بعد اجتماع اهل فساد و را بمعرفت عقل کرد و ایند و الشاه از رد کنند
حاضر ساخت پس بنه بن الحجاج بر خواست و گفت ای ابوطالب در لقدم وقر بر و عزت و شرف شما نیکی نیست و جلالت
جلالت و نجابت و هدایت شما افاق جهان را پر کرده است و لکن از کیست تو عجب دارم که به گفته کاهی اعتماد
نمایی مگر نمید انی که السن مطرا که دنیب شیطان و مصدر کذب و افترا و سیا هند بار دیگر او را حاضر کرد ان
که او را بر محک امتحان بیانیم شاید که از او شواهد و علامات صدق یا کذب او امری ظاهر کرد و که خوف از القاعه
اختلاح سلوک از سینه ها کرد و پس ابوطالب فرمان داد که بار دیگر سطیح را حاضر ساختند و چون او را بر زمین گذاشتند
باو از بلند فریاد کرد و کرای کروه قریش اچه تسویلات و اختلاف و تکذیب و ارجاف که از شما میشنوم و مشنوم فریاد
اچه اظهار کردم از ظهور سعد صاحب برهان و شکسته اوثان و ذلیل کننده کافران و اله که ما بنا و سنم نظهور
زیرا که شرف ولادت او کیانت باطل خواهد شد و دیانوف سطیح را از ند کاره و جبر ی نخواهد ماند و از ر دی
طرفان خواهند کرد و اگر خواهید را این کفار من بر شما ظاهر کند و ما و ران از زبان خود را اگر دانید تام امور

عجب بر شما ظاهر گردانم گفتند ملو بیت را بگفت نه ولیکن صحبه حبشی از جن دارم که از ملایکه سخن را می شنود و مرا خبر دهد
پس جمیع زنان مکه در مسجد حاضر گردیدند لیکن آمنه و فاطمه بنت اسد که عیال عبد الله و ابو طالب بودند اطلاع نیافتند
و چون حاضر شدند سطیح گفت مردان از زنان جدا شوند و زنان نزدیک من آیند چون زنان نزدیک او رفتند
ولطف کرد ولسوی البتان و حال او بیش نشد گفتند چه ایجن می‌گوئی سطیح لغز بگو پس استماع نمود و گفت سوگند
می‌خورم بحرمت حرمین که در میان زنان خود دیگر دیده که یکی حامله بپیغمبر زند پس که بدان خواهد که مردم را
بر راه راست و خیر و صلاح دعوت خواهد کرد و دیگری حامله خواهد شد به پادشاه مومنان و سید اوصیا و وارث
علم انبیا و مرسلان و چون فاطمه و آمنه علیهما السلام حاضر شدند سطیح در میان زنان اشاره کرد
بسوی آمنه و بآواز بلند فریاد کرد و گفت که ای حاجیان شرف است والله حامله بخیر بریه و در
نسبت بوده والله راست طلبید و گفت ابا تو حامله هستی گفت بی سطیح گفت اکنون بعظمت خود زیاده شد
بهترین زنان عرب و عجم حامله است بهترین مردم و هلاک کننده بر خصم وا ی بر عرب و عجم که طلوعش نزدیک شده
و نورش ظاهر شده اگر دیده است گویا می‌بینم از محل آسمان آفتاب در خاک افتاده خوشا حال کسی که تصدیق
او کند بعمر او و وای بحال آن بدبخت که بر و ببهتان او گوید و سلطنت او طول و عرض زمین را فرو گیرد پس بجانب
فاطمه علیها السلام دیده دلیری زد و سوگند خورد و چون نظر کرد و گریست و بآواز بلند گفت ای بدبخت والله فاطمه حامله
است به ماه و اما کی که نیاز او را آنچه کند وا ... بر سجاعان را بر خاک هلاک افکند و در عطش ...
و ... یا ... مفاوقت او با دیده و او بخدا کس بکاد ... خدا ... علی ابن ابی عم خاتم انبیا را
او دیده ام هیچ شجاعی و دلیری را بر خاک افتاده می‌بیند و چون قریش این سخن را از سطیح شنیدند ...
... غلام و کنیز بد ... بنی هاشم بجانب ... و ابو جهل ... و سید کرمی
این کاهن را ... بیشتر ... البتان ابو طالب ... بجانب او آمد و گریس لحوج
کرد و چون بر دست او ... شد ابو جهل را ... که ای گروه قبایل را امر و ...
را ... سطیح آمنه و فاطمه علیهما السلام ... این کاهن می‌گوید ... کرد ... بم ... شن
سطیح جای آورد ... ببیند و ... بلند شد و زبان ... و صدا ها بلند
شد ... از آمنه علیها السلام که گفت چون پیغمبر را زاییدم ... بر نگاه ... که در سلم می کرد
بحرکت آمد و صدا ای از او ظاهر ... و مقارن ... علم ابو طالب ... که ... البتان ...

کم ... زنان ... سوکش شدند و در روز افتادند پس نظر کردم بجانب آسمان و دیدم که درهای آسمان را
گشوده شده است و نور از ... حرمه از آن ... روشن دارد و بآواز بلند می‌گوید که شما را ای ... بلند ...
پیغمبر آخر الزمان ... حبرئیل پس ... خوف من ... بعد کرد ... بجانب ... حرم کنم ... ابو طالب
و ... عبد الله ... که ... مکه معظمه ... پس ... ابو طالب ... و گفت الحمد لله عزت و شرف
... ظاهر ... ولیکن از ... دارم که سطیح را از قریش را ... و ... بره ...
... ابو طالب ... احوال ... و سطیح آمد و از او ... طلبید و ... حال را ابا و گفت سطیح
ای ابو طالب ... والله ... که چون ... طاهر ... و سلام ... از من ... و بکو ... که او
... نور ... قوم ... اگر ... کرده و ... او ... زمین ... و ... خواهد آمد ... سوی
... نماند و زیاده از آنچه ... اظهار نماید ... سطیح ... بسیند و ... شد
بنی هاشم ... از ... و ... راه ... که ... سطیح
ای ساکنان مکه بسوی شما ... که ... رفاقت ... سخن ... که ... شده ...
گروه قریش ... و سلام ... بر ... بر ... و ... بسوی ... شما
... بر ای ... از ... که ... شده ... و ... طاهر کرده ... شما
... عجب ... شعر ... و ... دلالت ... سطیح ... داد ...
ام که شما را ... رحیم ... و ... شما را ... مژده ... ای ... بکفت ...
که از ... طاهر ... او خود ... هلاک ... گفت ای ابو ... حد ... ما
... خواهد بود سوگند می‌خورم که از ... و ... مبعوث خواهد شد که ... را سوی ...
و ... او ... نماید ... و ... سوگند ... او کرده و نام او محمد باشد و گویا می‌بینم بعد از ولادت او
... که ... باشد و ... بعد ... باشد ...
باشد و نام او ... امیر المومنین علی ... از ... او ... مرا ... که با او ...
... سخن ... خبر ... گفت ... گر ... در ... که ...
... باشد ... در ... او ... جمع ... سطیح ...
... او ... لطف ... ابو طالب ... عبد الله ... علیه السلام ...

را پیش دیده بود و منتها حضرت آنرا که عبد الله در سالی بیمن رفته بود پیش از آنکه امنه را بعقد خود در آورده بود و بسالها از
چون او مفارقت نماید و در حضرت از حضور من نزول فرموده بود و چون زن او نظر بر آن صورت کرد که نور افتاد از
از روی لقای کرم او دل از دست داده و گفت ای مرد که هستی از عرب خود فرود آمد و بسوی عبد الله شتافت
و سلام کرد و پرسید که تو از کدام قبیله از قبایل عرب که از تو خوشتر روی هرگز ندیده ام گفت منم عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف سید اهل حرم و اطعام کننده اصناف مردم گفت ای سید من آیا بوده که یک جای با من
بیکجا و این کیسه زر از آن تو باشد و صد شتر با جرها دره عرض شود عبد الله گفت دور شو از من چه بنا صبح
من صورت تو مکر بیند آیا که ما کرده ای ببینم که مرتکب گناه میشوم و همه خود را از علاقت کنید و برادر و جمله
که از زن فاکرحت و غایب برگشت در الحال عبد المطلب داخل شد و چون به منزل برگشت عبد الله دید و حقیقت
واقعه را از او پرسید و نقل کرد عبد المطلب گفت ای فرزند ان زن که تو وصف او میکنی زنی عارفه است
چون نبوت برا و ظاهر شد دیده شناخته است و خواسته است که آن نور از تو بگیرد و الحمد الله که خدا از رحمت گذاشت
نزد او و حامی تو شد و چون از مکه آن زن عبد الله را دید و نشناخت و دانست که آن خوش است و آن نور از او بکلی
منتقل شده است گفت آن سبی که در من دیدم گفت با وی یدیم چه شد و آن نور که در جبین تو بود گفتم در شکم زوجه
ظاهره بنی امیه شد زن گفت شک نیست که چنین کسی میباید که محل چنان نوری گردد ولیس صد البلند کردد ای
صاحبان نبوت و مراتب رفت ظهور آنچه میگویم نزدیک است و ام شد بار را چاره از آن منوال کرده و ابو
با خبر رسید متوقف میشود و فردا نزد او حاضر شود تا شما را بر حقیقت آثار مطلع کردانیم و چون ایشان متوجه
شدند و هم از شب بگذشت زن بالای سطح رفت و گفت علامات و آثار ظهور آن نور را مشاهده کردم وقت برودت
در میان چه مصلحت میبینی جمیلع گفت عمر من باخر رسیده است و من میروم بجانب شام و در آن دیار میمانم که موعد
تو خواهند کرد و بیک بر زود کار آسمان بکند از او شب و اگر از من قبول نصیحت میکنی دست از من برداری که من با تو
در این امر موافقت کنم و چون صبح طالع شد زن بسوی بنی هاشم آمد و سلام کرد بر ایشان و گفت تحقیقا
بسیار و سخن خواهد شد در روزکاری که ظاهر شود و میان شما کسی که تورات و انجیل و زبور و فرقان از وصف او
و اخبار برکت را با او و بسیم کنید و چه خوشا حال کسی که با او [illegible] بنی هاشم شاد شدند و ابو طالب
گفت اگر حاجتی داری بگو که حاجت تو برآورده شود گفت ما از شما هیچ حاجتی [illegible] از شما
توقع ندارم ولیکن میخواهم که امنه را [illegible] که از [illegible] ابدا [illegible]

١٠١٤

کردم و چون ابو طالب [illegible] انجا شد امنه [illegible] و نظر او به امنه افتاد و بالشرایف رخسار ماه و زبان [illegible] شد و [illegible] الطیار
شادی نمود و باز خبر داد از ان مولود مبارک و او چون مبارک بیرون آمد و او اندیشه بود که حیله برای هلاک امنه
برانگیزد و لیس باز بی از قبیله خزرج که او از کاهنان میگفتند و ساحران [illegible] بنی هاشم بود و طمع اسباب [illegible]
و در شب و روز با او میبود تا آنکه در شبی از شبها کاهن بیدار شده و دید که شخصی نزد او زن فاسق است و با او سخن میگوید
و از جمله سخنان او این بود که کاهنه ماه آمده است [illegible] و بزودی پشیمان خواهند شد از اراده خود [illegible]
چون کاهن این سخنان را بشنید در جست و گفت بار دیگر [illegible] از من بود چرا و همه شب ببوی من نیامدی گفت [illegible]
رزقا امری عظیم بر ما نازل کردید [illegible] که ما بهمان رفتیم [illegible] رسیدیم [illegible] و درین ایام ما را از
[illegible] پرسیدم که در آسمانها نه [illegible] اراده کرده است که ظاهر گرداند شکننده بتان و [illegible]
کننده عبادت رحمان [illegible] الواح ملایکه [illegible] ما را از [illegible]
[illegible] آمده ام که [illegible] گفت [illegible] که هر [illegible] در کنش این خبر زند [illegible]
کرد [illegible] خواند که مضمون آن این بود که [illegible] خبر [illegible]
[illegible]
از سر ساحر و کاهن او [illegible] خواند نمود و [illegible] این سخنان [illegible] این سخنان را
[illegible] مشتبه و چون صبح شد [illegible] آمد و گفت [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] که من در [illegible] دارم و مرا [illegible]
[illegible] ساحران و کاهنان را [illegible] خواهد کرد [illegible]
که [illegible] بر [illegible] آن [illegible] از [illegible] ذکر کسی [illegible]
[illegible] بار دیگر [illegible]
[illegible] که [illegible] گفت [illegible]
کرچون [illegible] امنه [illegible]
جاری کرد [illegible] از جمله جانب [illegible] و چون [illegible] لازم کرد و من [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] الحال [illegible] و به سبع که [illegible] و [illegible] قبول کردم [illegible]
کشته کردان بنی هاشم و سایر اهل مکه را از من [illegible] کردم [illegible] گفت

حینی یاد شده در روز دیگر ولیمه بر پای کرده و جمیع اعیان و اشراف مکه را طلب نموده شراب بسیار و ولیمه خوب چاشت
کرده اند و شعرا بسیار گفته و چون ابلیس را مشغول اکل و شرب کرده [illegible] را طلبید و گفت اکنون وقت
فرصت را غنیمت باید نمود و شب هم [illegible] خود را [illegible] بود رفته [illegible] حجر را الود اگرفته متوجه خانه آمنه
کرده و چون داخل شده آمنه در انوار [illegible] بود و گفت چرا [illegible] امدی و هرگز عادت بود که [illegible]
ما را [illegible] رفت نبود یکی گفت ای خاتون من نیم روز کار خود در مانده بودم و اکنون [illegible]
به زمین احوال من بود از ای وجه که [illegible] یکی من با شما [illegible] کنم پس چون آمنه [illegible] آمنه نشست و [illegible]
[illegible] ادرا نه نکرده و حجر مسموم بدون او برد که آمنه را هلاک کند و باعجاز محمد صلعم جان بافت که
دلش را گرفت و [illegible] بالعب [illegible] بچه برده بود و [illegible] و حجر از دستش بیفتاد و ناله و
حسرت او از او بلند شد پس چون صدا بگوش آمنه رسید و تعجب التفات نمود و حجر بر سینه را مشاهده کرد و نعره زد
و زنان از بر سو دویدند و مکره را گرفتند و گفتند ای ملعونه [illegible] آمنه را که [illegible] هلاک [illegible] گفت
خواستم او را بکشم خدا را [illegible] که بلا را از او دور کرد و ایشان پس [illegible] سجده شکر ای بجا [illegible] و چون
زنان از سبب این [illegible] سوال کردند قصه از رفتار [illegible] یاد کرد گفت [illegible]
دست شما بیرون [illegible] این سخن گفتند و جان بحق تسلیم کرد و چون آن آوازه بلند شد که [illegible]
شدند و بعد از اطلاع بر واقعه [illegible] دل [illegible] اند و ابو طالب و [illegible] مکه [illegible] اگر دند که [illegible] مسموم
دریابند که بیرون [illegible] و آن ملعونه از [illegible] مطلع شد فرار نموده بود و اهل مکه که از هر جانب از پی او
دویدند و [illegible] چون سطیح خبر [illegible] بشنید غلامان خود را امر کرد که او را بر دار کشند و متوجه
بلاد شام [illegible] آمنه [illegible] عبد الله را بر آن مطلع
گردانید و عبد الله [illegible] مطلق [illegible] حمل [illegible] چون ماه نهم داخل
عبد المطلب عبد الله را طلبید و گفت ای فرزند ولادت آمنه نزدیک شده است [illegible]
[illegible] او باشد باید که [illegible] ولادت [illegible]
متوجه مدینه شد و چون بمدینه رسید برحمت ایزدی واصل گردید و چون خبر بمکه رسید جمیع اهل مکه [illegible]
گریستند و قصه معجزات ولادت [illegible] اخبار [illegible]
انوار و کتب [illegible] رسیده و لیکن چون مشتمل بر معجزات [illegible] ناچار [illegible]

دیگر بود و ایراد شده در [illegible] اوصاف [illegible] را اسقاط نموده باب چهارم در بیان احوال شریف آن حضرت در ایام
رضاع و نمو تا زمان بعثت و معجزاتی که آن حضرت در این احوال بظهور آمده است و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقول است که چون حضرت رسول متولد شد چند روز گذشت که از برای آن حضرت شیر هم نرسید که آن حضرت تناول
پس ابو طالب آن حضرت را بر پستان خود می گذاشت و حق تعالی در آن شیر جاری ساخت و چند روز از آن شیر تناول
نمود تا آنکه ابو طالب حلیمه بنت سعدیه را [illegible] و با تعلیم نموده در حدیث صحیح دیگر از حضرت امیر المؤمنین
و خبر حمزه رضی الله عنه که [illegible] حضرت رسول صلعم که آن حضرت [illegible] خود [illegible] حضرت رسول صلعم فرمود که [illegible]
که او و حمزه برادر رضاعی اند و حمزه [illegible] رسول صلعم و عم او و حمزه از یک زن شیر خورده بود و این شیر [illegible]
که اول مرتبه [illegible] از او کرده ابو لهب آن حضرت را [illegible] و بعد از او حلیمه سعدیه شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و حلیمه
را بمادر داد و چون نه سال از عمر شریف آن حضرت گذشت با ابو طالب بجانب شام رفت و بعضی گفته اند که دوازده
دوازده سال از عمر آن حضرت گذشته بود و از برای خدیجه بتجارت بشام رفت در [illegible] و بیست و پنج سال از عمر شریف
گذشته بود و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که حق تعالی مقرون کرد [illegible] با آن حضرت
ملکی از ملائکه خود را که [illegible] آن حضرت [illegible] مکارم آداب و محاسن اخلاق [illegible] و من پیوسته با حضرت بودم
مانند طفلی که از پی مادر خود [illegible] و هر روز از برای من علمی بلند میکرد از اخلاق خود و امر میکرد مرا که پیروی او
بجا آورم و هر سال [illegible] در کوه حرا مجاورت می نمود که من او را میدیدم و دیگری او را نمیدید و چون [illegible]
و خدیجه [illegible] با او [illegible] من بودم و دیگری او را نمیدید بود و [illegible] رسالت را [illegible]
[illegible] را او [illegible] و دیگر منقول است از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر این آیه الا من ارتضی من رسول فانه
یسلک من بین یدیه و من خلفه رصدا فرمود که حق تعالی موکل [illegible] بر پیغمبران خود ملکی چند را که احصا میکنند اعمال
ایشان را و ادا میکنند تبلیغ ایشان [illegible] رسالت ایشان را و موکل کرده است بمحمد صلعم ملکی عظیم را از وقتی که از شیر
آن حضرت را که ارشاد می نمودند آن حضرت را بسوی خیرات و مکارم اخلاق و باز میداشت آن حضرت را از بد
[illegible] و مساوی اخلاق [illegible] و آن حضرت که السلام علیک یا محمد رسول الله [illegible] در سن [illegible]
بود و هنوز [illegible] رسالت نرسیده بود [illegible] گمان میکرد [illegible] صدا از سنگ [illegible] از زمین صادر میشود و
کسی را نمیدید [illegible] و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که حضرت رسول صلعم فرمود که [illegible]
[illegible] از [illegible] جاهلیت [illegible] کارهایی که ایشان میکردند [illegible]

ایشان را و لطف میکنم لیکن بی لطف اینان لیس حق تعالی خواب بر من منسوب کرد اینکه نومید و گشنه ام سیراب [illegible]
اینان لیس دانستیم که خدا [illegible] اید و بکرم بر کز باعمال اینان لطف کردم و در روایت دیگر فرمود که چون در سن [illegible]
سالگی بودم خانه را برای شخصی بنا میکردند و من اعانت اینان میکردم و چون خاک در دامن بر کرده ام و خواستم که [illegible]
و مظنه آن بود که عورت من مکشوف شود ناگاه صدائی از بالای سر خود شنیدم که [illegible] ازار خود را چون ازار کردم کسی را
ندیدم لیس دامان خود را رها کردم و بر کشیدم و این بیت است و قطب الدین رحمه الله علیه روایت کرده اند از حلیمه بنت
ابی ذویب که نام او عبد الله بن الحرث بود و از قبیله مضر و حلیمه زوجه حارث بن عبد العزی بود و حلیمه گفت در سال ولادت
رسول خدا صحک سالی و قحطی در بلاد ما بهم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن ابی بکر لیکن بی مکه امدیم که اطفال ایشان
بگیریم و بشیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم که [illegible] ماده هم راه داشتیم که یک قطره شیر از لبان آن جاری
نشد و فرزندی همراه داشتیم که [illegible] گرسنه [illegible] دنیا و [illegible] از گرسنگی [illegible]
خواب نمیبرد و چون بمکه رسیدیم هیچیک از زنان محمد ص نگرفتند برای انکه انحضرت یتیم بود و ابتدا جان از پدران [illegible]
[illegible] و دیگر نیافتیم رضیع و آن در یتیم را از عبد المطلب گرفتیم و چون در دامن گذاشتیم و [illegible]
نوری از دیده [illegible] ساطع شد [illegible] بر لبان [illegible] ساعتی [illegible]
و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزندم گذاشت و از برکت انحضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که [illegible]
بود و چون شیر و شوهرم خوابیدم انحضرت را [illegible] شیر ما جاری شد که ما را و اطفال ما را کافی بود و لیس
شوهرم گفت ما فرزند مبارکی گرفتیم و از برکت او نعمت [illegible] و چون صبح شد انحضرت را [illegible] سوار
کردیم [illegible] از ان حضرت سه مرتبه سجده کرد و بسخن امد و گفت از بیماری خود شفا یافتم و [illegible]
مانده که بیرون امدم از برکت سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و اینده کان بر من سوار شده و با
ان ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچیک از چارپایان رفیقان ما [illegible] رسید و جمیع رفقا [illegible]
ما و چارپایان ما [illegible] میکردند و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیاده میشد و گوسفندان و شتران قبیله
از صحرا گاهی گرسنه بر میگشتند و چوپانات ما سیر و پر شیر بر میگشتند و در [illegible] رسیدیم و از ان غار مرد
بیرون امد که نور حسنش بسوی اسمان بلند بود و سلام کرد بر انحضرت و گفت حق تعالی مرا توکیل کرد [illegible]
غایت او و وکلا [illegible] از برای ما [illegible] و بزبان فصیح گفتند که ای حلیمه بدانکه [illegible] ارباب
پاکان و پاکیزه ترین پاکیزه کانست و بهر کوه و هر تپه گذشتیم بر ان حضرت سلام کردند و لیس برکت [illegible]

۱۴۶

معیشت و اموال خود وصاف نمود و توانگر شدم و چوپانان ما بسیار شدند از برکت انحضرت و هرگز در جامهای خود
حدوث نکرد و نگذاشت که هرگز عورتش کشوده شود و [illegible] جامهای او را [illegible]
[illegible] میکند و بر او محافظت مینمود و لیس [illegible] در آن حضرت [illegible] لیس روزی با من گفت برای
برادران من کجا میروند گفتم که ایشان گوسفندان را میبرند گفت امروز من نیز با ایشان میروم [illegible]
ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و بر قله کوهی بردند و او را شستند و پاکیزه کردند لیس فرزند من
[illegible] امد و گفت محمد ص را دریابید که او را بردند و چون نزد او امدیم دیدیم که نوری از او بسوی
اسمان ساطع میگردد و لیس او را بر گرفتم و بوسیدم و گفتم چه شد ترا گفت ای مادر شخصی چند لباس سفید
پوشیده ازو ساطع بود [illegible] و گفت است که [illegible]
[illegible] روایت میکنند که چون انحضرت به ماه شد بر زمین نشست و چون
نه ماه شد [illegible] با اطفال میکرد و چون ده ماه شد [illegible] و چون پانزده ماهه
با جوانان [illegible] کشتی میگرفت و جوانان او را بر زمین [illegible] او را
[illegible] از ابن عباس [illegible] برای اطفال [illegible]
[illegible] ان حضرت [illegible] از خواب بیدار [illegible] و دیده های ایشان
خواب الوده بود و انحضرت [illegible] از خواب بیدار شد و [illegible] و دیگر روایت کرده اند که روزی
عبد المطلب نزدیک کعبه نشسته بود ناگاه منادی ندا کرد که فرزندی محمد نام از حلیمه ناپدید شده است [illegible] عبد
المطلب و بعضی [illegible] ندا کرد که ای بنی هاشم و ای بنی غالب سوار شوید که محمد ص ناپدید شده است و [illegible]
کرده است که [illegible] تا محمد ص بیابم با هزار اعرابی و صد فرسی [illegible] و در کوه میکرد [illegible] میخواند
[illegible] محمد را [illegible]
[illegible] محمد ص [illegible] تمام قریش را [illegible]
محمد [illegible] ضایع نخواهد کرد [illegible] رسید که در [illegible]
[illegible] انحضرت را دیدند که [illegible] خار [illegible]
[illegible] و جوان [illegible] از [illegible]
حضرت پرسیدند که تو کیستی گفت منم فرزند عبد الله بن عبد المطلب [illegible] ان حضرت را [illegible]

و بر گردانید و بر دوش کعبه هفت شوط آنحضرت طواف کرد و زنان بسیار برای ولادت آمنه بودند و جمع شده بودند چون آنحضرت
را بخانه آورد و برادرانم رفت و لبهای زنان دیگر التفات نمود و بکمر بنت عبد المطلب آنحضرت را بر آب کرد او بسوی
شیران خود فرستاد و چون ... شد مرا چه آن حضرت از هر در دهای از برای تفحص آنحضرت فرستاد و بحلقه در
کعبه حلت زد و میگفت ای بار کننده خود را ملاک خواب کرد ای ابجد جبرئیل او را بنقرب او لعبه خواب داد و چون آنحضرت
را جست نمود و او را در بر گرفت و بوسید و گفت بروم خدا ای نقاد و بکن برای کار بخواهم فرستاد بحلقه
کعبه حلت زد و میگفت ای بار کننده خود را ملاک خواب کرد ای ابجد جبرئیل داده و جبرئیل او لعبه خواب داده
چون آنحضرت مراجعت نمود به هم که و همسایان نیز ملاک خواهند کرد و از ابن عباس روایت کرده شده که ابو طالب
با وی گفت که محمد صلعم را با خود میبردم و یک ساعت از شب و روز از او مفارقت نمیکردم و همیشه پدر او امین بکردم
او را در رخت خواب خود میخوابانیدم شبی او را امر کرده ام که جامه خود را بکند و در بستر من بخوابد گرانی آن
حضرت یافتم چون خواست که جامه خود را بکند میگفت ای پدر روی خود را از من بگردان که سزاوار نیست کسی را
... بدن من و چون داخل لحاف میشد با او خود جامه میانداخت که من در لحاف نزد او بودم
جامه او هرگز ندیده بودم و نه هرگز چنانکه بوده و هر شب آن را از میان ملک خوط ... و چون صبح شد
جامه نابید اشد و بسیار بود که بشبها او را در رخت خواب نیافتم و چون طلب میکردم از میان لحاف مرا صدا
میزد که من در انجام ای عم من بجای خود برگردید و در شبها از دعاها و سخنان عجیب میشنیدم و در وقتی
که نگاه میکردم که نزد آنحضرت آمد و او را ... و بر دور آنحضرت ... میکرد و دم خود را ...
حالت ... بسیار ... و بسیار خوش ... آمد و دست بر سر او میمالید او را دعا میکرد و ناپید اشد و در
خواب دیدم که ... و بلند شد و با آسمان رفت در وقتی از من غایب شد و بسیار از برای او گریه کردم
ناگاه دیدم که ... آمد و مردی با او همراه او است که هرگز مانند او ندیده بودم پس گفتم ای فرزند گفتم که این
چه اشخاص اند گفت ... هر گاه که از تو جدا میشود و من با او هم و او را ... نام من ...
نمی نیابید و بسیار بود که ابو طالب در وقت چاشت طعام بجای آن حضرت عرض میکرد و او میگفت نمیخواهم سیرم
و هر گاه که ابو طالب میخواست چاشت یا شام طعام با اولاد خود بخوراند با ایشان میگفت که دست بر ندارند تا
آن حضرت حاضر شود و بنا ول نماید و چون آنحضرت ابتدا مینمود از برکت او همه سیر شدند و طعام بجا می ماند
بود و از ابو طالب علیه السلام منقولست که گفت بسیار از آنحضرت سخنان و دعاها و مناجات میشنیدم که عجب

۴۷
میکردم و عادت عرب بود که در هنگام خوردن و آشامیدن و چون از طعام خوردن بسم الله بگویند و در
طفولیت عادت آنحضرت این بود که نام بسم الله میگفت بعد و وقتی ابتدا میکرد و چون از طعام خوردن فارغ شد
الحمد لله میگفت و به روایت دیگر در ابتدا میگفت بسم الله الاحد و بعد از فراغ شدن میگفت الحمد لله کثیرا و بسیار
بود که نیز داد او ... پیدا شده بود نوری از سر او تا آسمان کشیده بود و به کرد و روغن و مشک مقابله او ... و هرگز
صدای خنده از او شنیده بودم و با کودکان بکار در بازی ... و گاه لهو بازی ... انسان ...
حرکت و شنایست را نمیپسندید و در وقتیکه آنحضرت هفت ساله بود دیگر ... از یهود آمده اند و گفتند ما در کتاب
خود خوانده ایم که حق تعالی محمد صلعم را از حرام و شبهه اجتناب میفرماید و میخواهیم او را تجربه کنیم پس مرغی فربهی بریان کرده
و در مجلسی که آنحضرت جمعی از قریش حاضر بودند او را به نزد ایشان گذاشتند و همه خوردند و آنحضرت نخورد و دست
دراز نکرد و پرسیدند که چرا تناول نمیکنی فرمود که این حرام است و خدا از خوردن حرام نگاه میدارد و گفتند حلال است
اگر سیر باشی با لعمو از آن بده و نان بشما میکنیم فرمود که اگر نتوانید بکنید چنانکه خواستند که لقمه از آن در دهان نهند
آنحضرت ... لقمه ... دست از آن انسان ... جدا ... وجه میرفت و بجانب دهان مبارک آنحضرت بمیرفت پس ...
او رفتند که از خانه همسایه ... که غایب بود و ... بود بقصد آنکه چون ... ایشان ... آنحضرت
لقمه بر داشت از دست مبارکش افتاد و فرمود که این حلال نیست در بر در و کار من ... از آن نگاه میدارد و بگه آن بر
خواستند که لقمه از آن نزدیک دهن آنحضرت بیرند نتوانستند پس ... و آن خبر ... اگر ... است که ما و صفت او در کتاب
خوانده ایم که ام فاطمه بنت اسد رضی الله عنها روایت کرده است که گفت در صحن خانه ما درختی بود که بسیار بود و
خشک شده بود پس روزی آنحضرت نزد آن درخت آمد و دست مبارک خود بر آن مالید و در ساعت آن درخت سبز شد و
رطب بار آن هم رسید و گفت من هر روز برای آنحضرت رطب جمع میکردم و در ظرفی نگاه میداشتیم و چون اشراف
... ما میآمدند ... ما ... میکرد در وقتیکه آن حضرت آمد و من غیر از آنچه که امروز در جنب رطب
میداشتم بر دل مهر و بر اطفال بنی هاشم قسمت میکردم ... شدم که چوبی بخت از سینه ... گرفت
بیاورده بود که من برای شما جمع کرده فاطمه گفت که نور در دلش ... میخوردم که ... سنه ... که ...
نبوت آن درختان خرما و سیبهای چند ... دیدم که یکی از آن درختان ... رطب ...
مبارکش بر آن درخت ... میخواست از رطب چند باز در جنب ... من در آن روز ... خدا ...
کردم که ای ... کار آسمان ... روزی که ... ایشان ... رحمت الله ... کرده است
معضد شد و برکت آن حضرت ... خدا ... رحمت الله ... روایت

که چون از عمر شریف حضرت رسول صلعم چهار ماه گذشت مادر آنحضرت به رحمت الهی واصل شد و آن سرور بی پدر و مادر ماند و از
شدت مصیبت مادر به حضرت بی تاب و ملول بود و پیوسته میگریست و عبدالمطلب پریشانی و مضطرب بود پس دختر خود را
صفیه را طلبید و گفت این فرزند و لکن او را ساکن کردانید و دایه برای او تفحص نماید پس هر جا که نقل آنحضرت میخورد رسید
جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید که شاید بعضی یکی از ایشان را قبول کند پس چهار صد و هفتاد زن از زنان اکابر
قریش در خانه عبدالمطلب جمع شدند و آنحضرت پستان هیچ یکی از ایشان قبول نکرد و نمکید و پیوسته اضطراب میفرمود پس
عبدالمطلب غمگین از خانه بیرون آمد و به سوی کعبه رفت و در پناه کعبه نشست ناگاه مردی پیر از قریش که او را عقیل ابن
ابی وقاص میگفتند حاضر شد و چون آثار حزن در عبدالمطلب مشاهده کرد از سبب آن حال که مشاهده نمود سؤال کرد عبدالمطلب
گفت ای بزرگ قریش سبب اندوه من آنست که فرزندزاده من از روزیکه مادرش به رحمت حق واصل گردیده است
تا حال از اضطراب قرار نمیگیرد و شیر هیچ زن را قبول نمیکند و یا سبب خوردن و آشامیدن بر من گوارا نیست و در
چاره کار او حیران مانده ام ام عقیل گفت ای ابوالحارث من در میان صناوید قریش زنی را میشناسم که از
غایت عقل و فصاحت و صباحت و رحمت حسب و شرافت نسب ممتاز است و او را حلیمه دختر عبدالله بن ابی ذویب
عبدالمطلب چون اوصاف خود خود ... را شنید او را طلبید و غلامی از غلامان خود ... طلبید او را استقبال کند
او را به خانه ... سوار کرد و بجلال او را بسوی قبیله بنی سعد ابو بکر که در آن ... قریب از مکه بود ...
بود و بی عبدالله بن الحارث ... حاضر کرد ... حاضر کردانید و در مجلسی که
عبدالمطلب اکابر قریش حاضر بودند و چون نظر عبدالمطلب بر او افتاد با ... او برخواست و او را در پهلوی
خود جای داد و گفت ای عبدالله ... طلبیده ام که محمد فرزندزاده من چهار ماه است
مادرش وفات یافته است و در مفارقت مادر گریه و اضطراب بسیار میکند و پستان هیچ زن را قبول نمیکند و
شنیده ام که ترا دختریست که شیرده است اگر مصلحت دانی بفرستی و آن محمد را حاضر ساز که اگر
او را قبول کند ترا دعوت ... عبدالله از استماع این مژده بسیار خوشحال شد و بسوی
قبیله خود برگشت و حلیمه را آورد و او پس حلیمه را غسل کرد و با انواع طیب و عطر معطر کردانید و جامهای
فاخره پوشید و با پدر خود و عبدالله شوهر خود و دیگر بنی سعد بخدمت عبدالمطلب شتافت و چون عبدالمطلب حلیمه را
بخانه عاتکه آورد و حضرت رسول صلعم را دید در دامن خود داد که ناگاه حلیمه پستان راست خود در دهان آن
حضرت برون آورده ... آنحضرت را قبول نفرمود و بسوی پستان راست میل میفرمود و چون پستان راست

حکیم بود و هر گز طفلی از آن شیر نخورده بود و مقابله میکرد و مینمود که مبادا آنحضرت چون در پستان راست شیر نباشد
پستان چپ میل نماید او بالتو مینمود و ... و آن پستان چپ حضرت اضطراب مینمود و ... پستان راست نداشت
حلیمه گفت ای فرزند مکیدن پستان راست را بنماید اگر چه شیر ندارد و چون پستان راست آنحضرت آن صاحب بهجت
در دهان مبارک گرفت و مکید از برکت دهان مبارکش چنان شیر جاری شد که از کناره دهانش میریخت پس حلیمه
متعجب گردید و گفت ببین عجب ... فرزند من سوگند میخورم بحق خداوند آسمان که دوازده فرزند را از
این پستان شیر داده ام و یک قطره شیر از پستان راست نچشیده اند اکنون از برکت تو شیر از آن میریزد پس عبدالمطلب
بسیار شاد و خشنود شد و گفت ای حلیمه اگر بخواهی با من در خانه من و در پهلوی من قصر را از برای تو خالی میکنم و تو را
سکونت میکنم و هر ماه ... درهم میدهم و یک دست جامه و روزی هزار درهم ... میدهم و ... اکثیره موعطای
کنم چون عبدالمطلب یافت که آن فرزند در خانه اش نگاه کند و ار گفت ای حلیمه فرزند خود را بتو میدهم بشرط اول که
در تعظیم و اکرام او تقصیر ننمائی و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانی و دست چپ او را زیر سر او کنی و دست راست
را در گردن ... و از او غافل نباشی حلیمه گفت بحق پروردگار آسمان سوگند یاد میکنم از و دیگر نظر
بر او افتد و محبت ... در اکرام او و از محتاج ... عبدالمطلب گفت ... از
جمعه او را به من نیاوری که من تاب مفارقت او ندارم حلیمه گفت چنین خواهم کرد انشاءالله تعالی پس عبدالمطلب امر کرد
که سر مبارک آنحضرت را شستند و جامهای فاخره بر وی پوشانیدند و آنحضرت را به دست حلیمه گفت که با او بسوی کعبه
بیا و او را تسلیم کن و چون به کعبه آمدند آنحضرت هفت شوط بر دور کعبه طواف فرمود و حضار حلیمه را که گرفت و
آنحضرت تسلیم او نمود و چهار هزار درهم سفید با او داده با دو جامه فاخره از جامهای خود و چهار کنیزک رومی با او بخشید
حلیمه بنی براد حلیمه ... که در ... بیرون کعبه ... ایشان بود و چون حلیمه داخل قبیله بنی سعد شد
روی آنحضرت گشود نوری از روی او ساطع شد که زمین و آسمان را روشن کرد و چون اهل قبیله آن
نور را مشاهده کرده خورد و بزرگ و پیر و جوان ایشان همگی بسوی قبیله حلیمه شتافتند و او را تهنیت گفتند
تهنیت گفتند و محبت آنحضرت چنان در قلوب ایشان جا کرد که آنحضرت را از دست یکدیگر میربودند و حلیمه گفت
که هر که نوال و عطای آنحضرت نشستم و لوبی بذیرکه ... ام و اگر ... بوده ... بلند بود میکند
از آن ... و در صحن او ... و کسی ... و چون ده ماه از عمر شریفش گذشت در ... حلیمه برون
جمعه مخصوص آنحضرت آمده ... بود که چون از خواب بیدار ... آنحضرت ... بسوی عبدالمطلب

بیاورد پس بسیار بهره شد و بیرون آمدن آنحضرت و جرأت نکرد که داخل خیمه شود تا چهار ساعت گذشت پس آنحضرت از خیمه بیرون
خرامید و چون نظر کرد بسوی آنحضرت که سر مبارکش را شسته و موهایش را شانه کرده بودند و الوان جامه از بهشت پوشانیده
بر او پوشانیده حالتی از مشاهده این احوال متعجب شد و گفت ای فرزند این جامه‌ها را از کجا آورده در دنیا چنین ملبوسی ندیده‌ام
برای تو حاصل فرموده که ای مادر جامه‌ها از بهشت آورده‌اند و مرا آراسته داده‌اند چون آنحضرت به دو سالگی رسید
آمد آن قصه را بعبد المطلب نقل کرد و گفت ای حلیمه این امور غریبه که از و مشاهده میکنی بکسی نقل مکن و هزار درهم
ده درم و رخت و یک کنیز دیگر به حلیمه بخشید و چون یازده ماه از عمر شریفش گذشت بر کار اضافه میخوردند و گویا مسکر دیگر
و چون آنحضرت را طفل خود بردند و گوسفند داشت و چون آنحضرت از خیمه بیرون آمد [illegible] گوسفندان
گشته همراه بود از برکت آنحضرت و چون [illegible] شد که از عمر شریفش دو سال تمام شود و شبی [illegible] حلیمه از حرا
گوسفندان مخزون برگشتند و گفتند ای مادر امروز گرگ آمد و گوسفند از گله ما برد حلیمه گفت خدا اعلم [illegible]
چون حضرت رسول صلعم سخن ایشان را شنید گفت از این [illegible] که فردا من گوسفندان شما را [illegible] گرگ پس [illegible]
پی [illegible] حلیمه گفت عجب است از تو ای برادر که [illegible] گذشته گوسفندان را [illegible]
من [illegible] حضرت [illegible] و رحمت خدا [illegible] آنحضرت گفت [illegible]
[illegible] خود [illegible] گفت ای مادر [illegible] موضع که گرگ در آنجا گوسفندان [illegible] تا بتوان [illegible]
پس حلیمه آنحضرت بر دوش خود سوار کرده و بآن موضع رسید گفت در این مکان گرگ گوسفندان مرا [illegible]
پس آنحضرت از دوش او بزیر آمد و بسجده آمد و گفت ای الهی و سیدی و مولای من [illegible]
حلیمه را بر من ذکر [illegible] گوسفندان او [illegible] کرده پس بسوال میکنم از تو که گرگ را امر میفرمایی که
گوسفندان او را [illegible] کرده [illegible] در همان ساعت گرگ برده گوسفندان را حاضر کرده [illegible] پس [illegible] بود که چون
گرگ گوسفندان را [illegible] آواز داده که ای گرگ [illegible] از عقوبت الهی [illegible] و گوسفند را حفظ [illegible]
بسوی [illegible] پیغمبر آن محمد بن عبد الله [illegible] پس گرگ در پای آنحضرت افتاد [illegible]
و گفت ای سرور پیغمبران مرا معذور دار که من [illegible] گوسفندان [illegible] پس حمزه گفت [illegible]
محمد [illegible] کارهای تو [illegible] دو سال از عمر شریف آنحضرت تمام شد در [illegible] حلیمه گفت که ای
مادر میخواهم امروز [illegible] برادران [illegible] گوسفندان [illegible] بروم در کوه و صحرا
نظر میکنم [illegible] مصنوعات الهی [illegible] و صانع و [illegible] را بدانم حلیمه گفت ای فرزند بسیار خوب

[illegible] گفت بلی و چون که آنحضرت بسیار رغبت بسوی رفتن صحراها جانب کوه آنحضرت بود [illegible]
در باب آنحضرت [illegible] برای آن حضرت همراه کرده و فرزندان خود را در محافظت آن جناب [illegible]
بسیار نمود و آنحضرت را با ایشان فرستاد و چون به ایشان قدم در صحراها و کوه و دشت از نور جمال آن خورشید فلک
روشن شد و هر سنگ و کلوخ که میگذشت باواز بلند ادا میکرد که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام
علیک یا حامد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا صاحب القول العدل لا اله الا الله محمد رسول الله چون از آن گروه که
[illegible] آورد و عذاب الیم بر آن کسی که بتو کافر گردد و دیدار و کند بر تو تکبر [illegible] از آنجا از [illegible] کار خود
[illegible] آنحضرت جواب ایشان گفت و میگذشت و هر ساعت فرزندان حلیمه امری از غرایب مشاهده کردند که
[illegible] زیاده میشد تا آنکه آفتاب بلند شد و آنحضرت از آفتاب متأذی شد پس [illegible] بود بسوی
ملکی که او را اسمعیل میگویند که ابر سفیدی بر سر آنحضرت نگه دارد که سایه بان سید پیغمبران باشد پس در همان
ساعت ابر سفیدی بر بالای سر آنحضرت پیدا شد و [illegible] از آن ابر میریخت و یک قطره با آنحضرت [illegible]
[illegible] باران [illegible] و بر سر آنحضرت [illegible] بود در آن صحراها و [illegible] که سالها بود
[illegible] شده بود [illegible] چون آنحضرت بدرخت رسید [illegible] ایستاد و [illegible]
[illegible] آنجا اندر [illegible] سبز شد و برگ برآورده [illegible] زرد و [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] سبز [illegible] ساعتی [illegible] گرفت و با برادران خود [illegible]
نظر مبارکش بر چمن سبز [illegible] با انواع گلها و رباحین آراسته بود پس گفت ای برادران میخواهم [illegible]
چمن بروم و صنایع الهی را مشاهده نمایم برادران گفتند ما در خدمت تو [illegible] حضرت فرمود که شما [illegible]
مشغول [illegible] که من تنها میروم و اگر خواهید [illegible] بسوی شما [illegible] گفتند که [illegible] دل [illegible]
پس آن تو [illegible] گلهای صحرا و چمن [illegible] متحیر [illegible] بدایع صنایع [illegible] نظر نمود
[illegible] عظیم رسید [illegible] که کسی بر آن کوه نرفته و چون خاطر [illegible] کوه را
[illegible] بر کوه [illegible] کفت ای کوه [illegible] پیغمبران [illegible] کوه [illegible]
[illegible] خاضع شو پس آن کوه [illegible] و [illegible] کوه [illegible]
حضرت [illegible] بر آن کوه [illegible] و بالا رفت و چون اطراف کوه [illegible]
[illegible] آن [illegible] عبور [illegible]

وعقارب خورد و در سوراخها و در زیر سنگها پنهان گشته کر بند او دیو اخرین شماها را آیه شد و چون همه پنهان شدند آن حضرت
از کوه بزیر آمد پس چشمه آبی دید در غایت سردی از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر پس از آن آب نماز ادا نمود
و لحظه در کنار آن چشمه استراحت نمود پس در آن وقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دردائیل فرود آمدند و در
خدمت آن حضرت نشستند پس جبرئیل گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد السلام علیک یا
محمود السلام علیک یا طه السلام علیک یا المدثر السلام یا ایها المزمل السلام علیک یا طاب السلام علیک یا سید السلام
علیک یا [illegible] السلام علیک یا طس السلام علیک یا طسم السلام علیک یا شمس الدنیا السلام علیک یا قمر الاخره
السلام علیک یا نور الدنیا و الاخره السلام علیک یا شمس القیامه السلام علیک یا خاتم النبیین السلام علیک یا شفیع
المذنبین پس سلام بسیار گفت و مدح بیحساب را بسیار بیان کرد و گفت خوشا حال کسی که بتو ایمان آورد و وای حال
کسی که بتو کافر گردد و یا قبول نکند از تو یک حرف که از جانب پروردگار خود خواهی آورد پس حضرت رسول
جواب سلام ایشان گفت و فرمود که بشنید شما گفتید ما همه کان حداوند ... در آن حضرت نشستند پس [illegible]
[illegible] گفت عبد الله و از میکائیل پرسید که نام تو چیست گفت عبد الله و از اسرافیل پرسید که نام تو چیست گفت
عبد الله [illegible] پرسید گفت عبد الرحمن پس آن حضرت [illegible] کان حداوند
نزدیک آمد و دهان خود را بر دهان آن حضرت گذاشت و نامه ساعت اسرار خالق الخلق جان را بر دهان آن
علم و ایمان مینهاد پس گفت ای محمد بفهم و بیاموز آنچه بیان کردم فرمود که بی انس و الله تو مملو گردید
آن حضرت را از علم و بیان و حکمت و برهان و حق تعالی نور روی آن حضرت خورشید ملک نبوت را صفا [illegible]
مضاعف کرده است و مرتبه رسید که هیچ کس زبان آن نبود که [illegible] آن انور [illegible] پس جبرئیل
گفت [illegible] ای محمد فرمود که اگر عندیر پروردگار بر [illegible] عظمت و جلال او راند [illegible] پس جبرئیل
میکائیل [illegible] گفت [illegible] که [illegible] را [illegible] خواند [illegible] آدم
پس آن حضرت را [illegible] خود بابند و انجاب فرمود که ای جبرئیل [illegible] بر تو [illegible]
[illegible] ای تو [illegible] خود سکم مبارک آن حضرت شکافت و از میان دل [illegible] لحظه [illegible]
آورد و آن دل [illegible] میکائیل آب [illegible] که [illegible] از آن حضرت پرسیدند که جبرئیل
دل [illegible] فرمود که [illegible] و از [illegible] هرگز کفر در دل من نبود [illegible] بودم [illegible]
آدم علیه السلام [illegible] پس اسرافیل [illegible] دل او [illegible] که در وسط [illegible]

لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] پس [illegible] و گفت آن حضرت [illegible] گرفت و بر [illegible] دل [illegible] گذاشت [illegible]
[illegible] و از نور آن جهان [illegible] پس [illegible] اسرافیل [illegible] خود گرفت و آن حضرت [illegible]
خواب دید که از سرکشی در [illegible] عظیم [illegible] اسمان [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] دید که [illegible] کرد پس [illegible] که آن حضرت را که ای محمد [illegible]
[illegible] ای [illegible] فرو [illegible] پس [illegible] و از [illegible] که [illegible] آن [illegible]
پس بشارت باد ای محمد [illegible] عظیم [illegible] بزرگ [illegible] که [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] آن حضرت را [illegible] و صد [illegible]
و بار حضرت را [illegible] که دل [illegible] امت را [illegible] و بار آن حضرت [illegible] تمام امت را با جمیع
پیغمبران و اولیا و ملایکه و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و بار آن حضرت [illegible] آن حضرت [illegible] اجزا [illegible]
خواب [illegible] حال تو [illegible] شمار [illegible]
[illegible] ملایکه [illegible] برگشتند [illegible]
[illegible] و [illegible] آن حضرت [illegible] حلیمه [illegible]
در میان [illegible] و [illegible] خود [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] دیده
[illegible] خون از [illegible]
[illegible] و [illegible] خون از [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
که اگر [illegible]
[illegible] اطفال [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
خود [illegible] خواب دید [illegible]

51

المطلب

تا بمکه آمدیم پس آنحضرت آنچه گذشته بود از الطاف یزدانی برای آن محرم اسرار ربانی نقل فرمود و عبد
شاد گشته و آنحضرت بمکه آورده و ابو مسعود پنجاه نافه در رفه و تمیل را تحفت با فرستاد و حلیمه را طلبیده و انوار
نمود و به حلیمه را از مثقال طلا و ده هزار درهم عطا فرمود و شوهرش را از حساب زر و فرزند حلیمه و
بنت بخشید و از ایشان عذر طلبید که آن نور دیده را از لطف خود دور نمیکردیم و مولف کتاب انوار
روایت کرده است که عادت اهل مکه چنان بود که هر فرزندی که از ایشان متولد شد بعد از هفتم روز
بدایه میدادند و چون آنحضرت متولد شد زنان بسیار آرزو کردند که دایه آنحضرت شوند و امنه روزی او را
بپهلوی آنحضرت خوابیده بود ناگاه ندای از هاتفی شنید که اگر میخواهی فرزند خود را رضیعه بنمایی اختیار کن از
قبیله بنی سعد زنی که او را حلیمه می‌نامند دختر ابی ذویب است پس زنی که می‌آوردند آمنه اول نام او را
می‌پرسید و چون نام را می‌شنید نمی‌پسندید و چون در آن هنگام بلا و قحط عظیم رسیده بود و بغیر از مکه معظمه که از برکت آن بود
مکرم ابا طالبان بود و بعد از زنان قبیله سعد از برای [illegible] اطفال مکه معظمه کرده بودند و حلیمه روایت کرده است
که چون آن [illegible] شده بود که بکره [illegible] که برای [illegible] بما رسید و در علف صحرا ما جهت ماند
خود شیر یک شده بود پس [illegible] در خواب [illegible] دیدم که مردی آمد [illegible] که [illegible] از
شیر سفید تر و از عسل شیرین تر بود و گفت از این آب بنوش و چون سیراب شدم مرا بجای خود برگردانید و
گفت برو بسوی مکه که برای تو در آنجا روزی مهیا شده [illegible] خود را بر سینه من زد و گفت [illegible] را
خوادادن و حسن و جمالت را افزون کردانید و چون بیدار شدم بسوی قبیله خود رفتم گفتند ای حلیمه ما عجب دارم
از حال تو و افزونی حسن و جمال تو که از کجا آورده و من حال خود را از ایشان مخفی داشتم پس بعد از دو روز
ندای هاتفی بگوش جمیع قبیله رسید که ای زنان بنی سعد نازل شد بر شما برکتها [illegible] و بدانید [illegible]
برکت شیر دادن مولودی که در مکه متولد شده است پس خوشا حال کسی که او را دایه شود [illegible]
چون قبیله ندای آن هاتف را شنیدند جملگی بسوی مکه روان کردیدند و [illegible] بار همه [illegible] بودم و جوان
[illegible] شده بود و بار [illegible] داشتم پس دیگران سبقت کردند و هر یک [illegible] آمنه [illegible] رسید که در نام
داری و چون آن نام را که در خواب شنیده بود [illegible] آنجناب کرده است و چون حلیمه وارد مکه
شد [illegible] اندکی [illegible] کرده و [illegible] حال شد و عبد المطلب آمد و [illegible]
گشته بود و بعد از [illegible] گفت که من زنی ام از قبیله [illegible] فرزند آن آمده ام

و چون حلیمه وارد شد با آنحضرت ملاقات با آن حال [illegible] و بمکه آمد و [illegible] عبد المطلب [illegible] که او
و بنی هاشم نزدیک کعبه نشسته بود و عبد المطلب چون حلیمه را با آن حال مشاهده نمود بر خود بلرزید و از [illegible] حال سؤال
نمود و چون خبر وحشت اثر را شنید ساعتی بیهوش گردید و چون بهوش آمد گفت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و غلام خود را بانگ زد که اسب [illegible] مرا حاضر گردان و بر کعبه بالا رفت و فریاد برکشید که ای آل
غالب و آل عدنان و آل فهر و ای آل نزار و ای آل کنانه و ای آل مضر و آل مالک جمع شوید پس تمام
طوایف عرب و جمیع هاشم نزد او مجتمع گردیدند و گفتند چه واقع شده است ای سید ما گفت محمد [illegible] که سوار
سوار شوید و اسلحه بپوشید پس ده هزار کس با عبد المطلب سوار گشتند و صدای [illegible] بلند [illegible]
بلند شد [illegible] و عبد المطلب [illegible] گرد [illegible] ساعتی [illegible]
با وکرد که اگر محمد را نیابم بمکه برگردم و هر مرد و زن هر که را ببینم [illegible] بعد از آنحضرت بشمشیر آبدار روح
[illegible] کرده‌ام و چون ابو مسعود ثقفی و [illegible] بن نوفل و عقیل بن [illegible] از [illegible]
[illegible] آمدند و [illegible] ایشان با او [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] گفتند [illegible]
طلع و [illegible] درخت مشاهده نمودند [illegible] که ماه حلقه [illegible] و در گوش کشیده است [illegible]
گفتند این از جن خواهد بود و بعضی گفتند [illegible]
مصور کرده است پس ابو مسعود گفت کیستی ای پسر که ما را حیران حسن و جمال خود کردی [illegible]
الستی فرمود که [illegible] از فرزندان آدم [illegible] نام [illegible] فرمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
هاشم بن عبد مناف ابو مسعود گفت تو فرزند زاده عبد المطلبی چگونه با این مکان ماند فرمود که [illegible]
بابن صحرا رسیدم پس ابو مسعود گفت فدای تو [illegible] ای نور دیده [illegible] عبد المطلب
بر سانم فرمود که [illegible] ابو مسعود آنحضرت را در پیش خود گرفت و بجانب مکه روان شد و چون [illegible]
ساعتی رسیدند عبد المطلب [illegible] ساعت [illegible] رسیده بود پس حضرت رسول [illegible] فرمود که ای
عبد المطلب [illegible] آمده است ایشان گفتند که [illegible] فرمود که بعد از [illegible] خواهد [illegible]
چون [illegible] عبد المطلب [illegible] بر آن [illegible]
در آن حضرت [illegible] وگفت [illegible] ای نور دیده من [illegible] اگر [illegible]

دهانه

اگر ترا فرزندی هست مرا برای او اختیار کن عبد المطلب گفت من فرزندزاده دارم از پدر یتیم مانده است اگر خواهی او را ببر حلیمه

و گفت تا با شوهر خود مشورت کنم و اگر او راضی شد بخدمت شما بیایم چون برگشت با

شوهر خود مشوره کرد شوهرش گفت اگر از فرزندش نفعی متصور نیست ولیکن او را اگر بیاوری خدا از برای او خیر بسیار با

کرامت میکند و جدّ او مشهور است بکرم و احسان پس حلیمه برد عبد المطلب آمد و عبد المطلب او را بسوی آمنه برد

آمنه پرسید که چه نام داری گفت حلیمه بنت ابی ذویب آمنه گفت ای زن که من مامور شده ام که فرزند خود را

بدهم پس آمنه گفت ای حلیمه بشارت باد ترا که این فرزندیست که از برکت او آبادی و فراوانی در این بلد رسیده

و اهل همه اولاد را با خراج است پس آمنه حلیمه را بحجره برد که حضرت رسول صلعم در آنجا بود و حلیمه گفت ای مادر روز

چراغ برای فرزند افروخته آمنه گفت نه و الله از روز یکه متولد شده است تا حال هرگز در شب و روز نزد او

چراغ روشن نشده و نور خورشید جمال او ما را از چراغ مستغنی کرده است چون حلیمه را نظر بر آنحضرت افتاد

آفتابی را دید که در جامه سفید پیچیده اند و از او رایحه مشک عنبر ساطع است پس عشق آنحضرت در دل او افتاد

خصوص این نعمت شاد و مسرور شد چون آن خورشید زمین را [illegible] دامن گذاشت دل نظر مبارکش بر حلیمه

افتاد و تبسمی کرد و نوری بیرون آمد و از دهان آنحضرت البرکه نوری ساطع دید و دید که خانه روشن شد

از لبان زرین شاد و فرمود و بسوی پستان چپ میل نفرمود بر این رعایت فرزند آن حلیمه آنحضرت

را برداشت و با شادی تمام روانه گشت عبد المطلب گفت ای حلیمه باش تا پسر الوکشه بدهم و نوازش کنم حلیمه

گفت این فرزند مبارک مرا بس است و بهتر از خوابهای عالم پس عبد المطلب و آمنه قدری از مال و لباس

باو دادند که بمحبوبی از ایشان خود گردد و آمنه آنحضرت را گرفت و بوسید و از مفارقت او گریست و بحلیمه

تسلیم نمود و گفت ای حلیمه نیکو محافظت کن این نور دیده و میوه دل مرا حلیمه گفت که چون آنحضرت را از خانه

بیرون آوردم هر سنگ و کلوخ و درختی که گذشتیم مرا سلام میکردند و چون نزد شوهر خود رفتم از نور جبین آن

رسول امین متحیر گردید و گفت ای حلیمه خدا ما را بسبب این فرزند بر تمام اهل قبیله زیاده داد و سنگ

که اینها از اولاد ملوک است و چون بجانب قبیله روانه شدیم مرا استری بود که سنگین حمل [illegible] قرار [illegible]

نفسی که یکی او وصف عجز آخر الزمان بیان میکرد و میگفت با طاهره شده است یا و بین زود طاهر

خواهند گاه بلیس لصورت انسان متصور شده و گفت آنکه وصف میکنید همین است که این زن [illegible]

بستند تا کذر انید [illegible] بسوی من و دیده ای نور ساطع از نور جبین مبارک آنحضرت میدیده

نمودند پس [illegible] و [illegible] گشته بتماشا مشغول شده و البان همه از غلاف کشیدند و روی من و شوهرم [illegible] آن

حضرت سر بجانب آسمان بلند کرد و ناگاه صدائی از آسمان مهیب شنیده ام مانند رعد و البتی دیدیم که از آسمان فرود

آمده و حایل گردید میان آنحضرت و البان همه یکبار سوختند و صدائی شنیدم که خایب و ناامید گردیدید هیچ کار

و چون آنحضرت در قبیله بنی سعد شد از برکت قدم آنحضرت صحرا های البان سبز شده و درختان البان بر میوه

فجر البان [illegible] لیکه و برکات آن حضرت و میان البان هم رسید تا بنزد آن حضرت

بروند [illegible] مبارک از آن مخزن اسرار بر البان ظاهر میشد و میگفتند ای حلیمه خدا ما را

[illegible] گردانید بسبب فرزند حلیمه گفت که در هنگام خوردن شیر هو گفته از آن بر کرده علیم خبر دیدم که

[illegible] است که مرا بیرون آورد و در حجه که بعمران خود از آن ابیرون آورده

مت و در روز [illegible] الله رب میکرد که ویکران در ماه الفدر ر نو میکنند و در ماه الفدر بزرگ میشد

که دیگر النا در سالی بزرگ میشود و چون طعام حاضر میکردم که بخورم دست مبارک خود بر روی آن میکرد

و چندان برکت در آن طعام هم میرسید که همه سیر میشدیم و طعام بحال خود میماند و چون هفت سال از عمر شریف

آنحضرت گذشت روزی با حلیمه گفت ای مادر الصاف [illegible] و [illegible] من و برادران من [illegible]

جا به صحرا رفت و برادرانم در آفتاب میباشند و گوسفندها میچرانند و من [illegible] آن گوسفندان بیا

در عقب بالشان موافقت نمایم حلیمه گفت ای فرزند من بر تو میترسم از حاسدان تو و میترسم که مرا جواب

و من جواب عبد المطلب نتوانم گفت حضرت فرمود که ای مادر زیر من مترس که حق تعالی حافظ منست چون

صبح شد سر و مبالغه میفرمود با برادران روانه صحرا شد و چون شب برآمد با ایشان بدر از او آن صحرا طالع

شد و حلیمه باستقبال او بیرون دوید و او را در برکشید و گفت که ای فرزند تمام روز در اندیشه

بودم حلیمه گفت که یکی از گوسفندان مرا اطلاع داده فرزند من بالشان سکینه بود دیدم که بنزد یکی آن

حضرت آمد و جال میخواست سایه ابر در دو خود میکند پس دیدم که آنحضرت دست مبارک خود را بر

پشت آن گوسفندان میمالید و سخنی چند بر زبان معجز بیان جاری کرد ناگاه بالشان [illegible]

و بگوسفندان و دیگر ملحق شدند و هم حیوانات مطیع او بودند و چون با البان میگفت بر و بدیدند هر گاه

میگفت بالستند و البان و بیند روزی که گوسفندان البان بصحرا رفتند که در آن صحرا [illegible]

[illegible] بودند ناگاه گسنه ای قصد یکی از گوسفندان کرد پس آنحضرت [illegible] و سخنی گفت و گسنه

افکند و کرکس لبن را در ان بر آنحضرت رسیدند و بجانب او دویدند و گفتند ما بر تو ترسیدیم از کشتن و تو بیرون آمدی و
و کوبا با او سیحی مبهوت بود و ب فرمود که بلی گفتم دیگر نزدیک آمدند دو مرد ما که میخواهیم که گوسفندان چرا دهم
بنجا بجریدند پس حلیمه خواب بود نیک و بد و با شوهر خود گفت که بیا محمد را ببریم جد او بریم که بیرون
که مبادا اسیبی با و برسد و مصیبت ما تر و جد او عظیم کرده و من در خواب دیدم که فرزندم محمد بحرا میرفت
ناگاه دو مرد عظیم پیدا شدند که جامهای اسپید فی پوشیده بودند هر دو قصد او کردند یکی از ایشان
خنجری در دست داشت و شکم او را بشکافت و من ترسان از خواب بیدار گشتم شوهر حلیمه گفت الحمد لله
محالست که و دفع شود زیرا که حق تعالی حافظ اوست و امور عظیم در باب او جز داوند و میباید که همه
ظهور آید و عجایب که از او مشاهده کردیم همه مصداق ان اخبار است و چون صبح شد حلیمه خواست
که آنحضرت را بحلیمه برد و خود نگاه کرد که لیکن از دور زرد گشته و با برادر و این لعاب و نفر موحد جدا کرد
و چون بیمی از روز گذشت اولاد حلیمه فریاد کنان دیگر باره بسوی خیمه دویدند و حلیمه چون قصد است
بسوی ایشان نشد از خیمه بیرون دوید و خاک بر سر بریخت و موهای خود را بکند که از ایشان میپرسید که
چه میشود شما را و محمد را چه کردید ایشان گفتند که ما امروز هیچون لحجر از خیم دور شدیم در جسمی فراز گرفتیم
ناگاه دو مرد عظیم دیدیم که هر دو ما پیدا شدند که هرکز مانند ایشان ندیدیم و چون نزدیک ما آمدند محمد را
گرفتند و بردند بطلبوکوهی بالا بردند و یکی از ایشان او را خوابانید و دیگری کارد بگرفت و
شکم او را شکافت و دل و امعای او را بیرون آوردند با اهن خصدها بلید را مشاهده کرده و لیوی خ
آمدیم پس حلیمه و شیما بسوی او را بر روی خود زد و گفت ای نور دیده خواب من و ناله دلداره
بیرا آورد و لیوی جحرا دو بد و شوهرش با اهل قبیله بیا بهره دست و از پی او روان شده و چون
باین موضع رسیدند و دیدند که آنحضرت نشسته و گوسفندان جر کرد و دراهند اند پس حلیمه آنحضرت را
در بر گرفت و ببوسید و شکم او را کشود و هیچ اثری مشاهده نمود و جامه لبس خو یا ندید پس فرزندان
خود گفت ای مادر این که چرا محمد صلی در وغ گفته حضرت فرمود که ایشان را ملامت کنید ای مادر
که انچه گفتند راست بود و ان دو مرد مرا خوابانیدند و یکی شکم مرا بشکافت و از انجا که سیاهی
بیرون آورده انداخت گفت دیگر سیطان را از دل تو بیرون بنمودی دل مرا با بیت بیستند
مهر دیگر کذاشتند و دیگری مهری بیرون آورد که نور را از آن ساطع بود و بر مهر زد

وگفت

۵۳

وگفت ای محمد اگر بدانی که از برای تو چه قدر منزلت بر آینه دیده تو بهمیت روشن شود و گفت منادی نیز
تو ولیس مرا با تمام عالم بسنجید و از همه فزون آمده ام و ایشان باسمان رفتند و من از کوه بیرون آمده ام
بروایت دیگر از ان حضرت منقولست که چون حلیمه فریاد کنان پیدا شد ملایکه نزد من ایستاده بود
پس حلیمه گفت وا ضعیفا ان را ندیدی رفیقان ضعیف یافتند و گشتند پس ملایکه دور بر گرفتند و بوسیدند و گفتند
... تو معتجبه و چون حلیمه گفت با وا جداه با رو بکرم ابو سیدند و گفتند جیه ان تو که از کرامی
و خوش بخت و چیزی را از برای تو خدا بنا ساخته است و چون حلیمه بمن رسید مرا در دامن گرفت
... البان تو و حلیمه ایشان را دیدید و مولف کتاب الولد که چون حلیمه این ماجرا دید ترسید
ابرو شوهر او نیز بسید آنحضرت را ببرد است و متوجه مکه کردید و در بعض راه از قبیله قبایل عرب رسیدند
که میان ایشان کاهنی بود که از ... سر موهای ابرو کیش برده حالتی افتاده بود و مردم
و در او جمع شده بودند و چون حلیمه از پیش ایشان گذشت ان کاهن بر هوش کردید و چون بسوی اند
گفت ودی ... شما باید ... که سواره گذشت و کیه در از او ان طفل و بکشید بیرون از انکه
بلاو شما را خراب کند حلیمه گفت که ناگاه دیدم که مردان بسیار ... زنان و دیدند و چون نزد من
باو سیدند در زدند و همه را بر زمین افکنند و من از ایشان نترسیدم و بر روی بکردم با داخل مکه شدم و از
ان بر اکه دیدم بر و جایی که نشسته بود ... کار بی که رفتم و چون نزدیم آنحضرت را ندیده ام
پرسیدم ایشان گفتند ما ندیدیم گفتم والله اگر او را نیابم خود را از سر کوه بر بر ... اندازم و گریبان
را چاک کردم و فریاد کنان بسو میدویدم ناگاه مردی پیر دیدم که عصایی در دست داشت
و از اضطراب من سوال کرد و چون قصه خود را با و نقل کرده ام گفت که به ملن لرمن و لالت بکنیم
بر کسی که نیز ایشان و بدکها ... بس لبن را نزد ویه که او در اهل متصفند و گفت ای سل محمد بنجار رفته
چون نام محمد را بر دیل هر روز آید او ... و ان مرد رسید و کر بحث لبن نیز و عبد المطلب امد و قصه
نقل کرده ام عبد المطلب را اهل مکه ندا کرد و تخصیص آنحضرت روان کرد و جو بر و ها ... بجهه را و
دکربه و لطف بب رمو وند هر گاه علم آسمانی که و لبس نیز در ایشان که ای عبد المطلب پسرت ... خود
خود و او را طلب کن و در فلان وادی نزد و رفت موسی ولبس عبد المطلب لیس لبوی ان ... ب
و دید آنحضرت را او بدکه در زیر درخت موز نشسته است او را در بر گرفت و ببوسید ... فرزند

تا اگر بانجا آورد فرمود من به صعیدیه بیمار بود و در میان بال چو کرفرح آمد که ز بنت و من گرسنه و تشنه بودم
از میوه از بس درخت خورده ام و از بس آب آشامیدم و امروز جبرئیل عم بود و لیسی عبد المطلب گفت که آن در حضرت
آنحضرت بود و بعد از چند روز دیگر به دیده آنحضرت بیم رسید و آن حضرت نزد طبیبی که در جحفه میبود
چون بیرون یک صومعه آن طبیب نشسته بود او را صدا زد که بیماری آورده ام دیدم ایم که دیده او را از
علاج کند طبیب سر از صومعه بیرون کرد و گفت رویش را بگشا چون روی آن حضرت را گشود صومعه
برای تعظیم آن حضرت بلرزید و خم شد راهب چون این حال مشاهده نمود و بنا و گفت والله از
پیغمبری آنحضرت نمود و گفت چشم او را احتیاج بمعالجه ندارد و نام بیان از برکت او شفا جانت
این پیغمبر بنائیکه این بزرگ علت مبدل لیسان و دانید کمان بنت شفاعت کند کمان بر در جزاست و ملایکه
معوبان او را باز پس خواهند نمود و حق تعالی او را امر خواهند کرد و بقتال کافران پیغمبران پس منصور
خواهد بود و دشمن برمن مردم برای او خواهند بود و اگر من زمان او را در یابم البته او را یاری
نمایم چون بهشتم و فات عبد المطلب شاد شد آنحضرت ابوطالب وصی بود و مبالغه نمود در اکرام
محافظت آنحضرت نمود و بعد از آن منتقل کردید ابو طالب و فاطمه بنت اسد رضی الله عنهما آن
حضرت را ابراهیم لاو جود اختیار نمودند و احوال خدیجه بی بود و بعد از آن بر دو بند مولود کوکب
سیم شکافتن سر آنحضرت را بعضی از علما انکار کرده اند اگرچه در بحار و با احادیث معتبره وارد شده
است اما نفی آن سر تسطیر نرسیده است و بعضی از اخبار آن در جلد اول گذشت که آن را تفصیل این
قصه میکرد و لیس حرم بوضع آن نفی تجویز کرده و مرتبه احتمال میباید که است و در بعضی از کتب از
جمیع روایت کرده اند که گفت که چون آنحضرت را در دامن آنحضرت گذاشتم اول مرتبه که گشودم
چشمهای خود را گشود و کلبه بی من لطف کند نوری از او بر آمد که بدیده نور کشش ساطع شد که خانه را
روشن کرد و در غرایب احوال آن حضرت آن بود که طفلان دیگر رعایت حرمت میکرد و ما آن حضرت
تا فل بود و اولیان جبول بکرد و در شبانه روز دیدم نوری تنگ بیدم که از آن حضرت ساطع بود
بسوی آسمان و هر دگیر نو کشش نزد ذکا آنحضرت نیسند او را در سیعه و نوازش نمود و چون
بسوی نرم نقل میکردم و میگفت غرایب احوال از مجعفر دارد که کار او عجیبست که تا او متولد شده
جمیع ربانیان و کاهنان در اضطراب و حجت شد و خواب و حشتی برایشان حرام شد و چون آنحضرت

از مکه

٥٤

از مکه بیرون رفتیم هر جا که منزل میکرد زمین آن زمین سبز میشد و هر زمین که آنحضرت را که آن زمین سبز و خرم
میشد و در حالی آن زمین هر میوه کشتید و هر که جامه و بدن او را مس مینموده ام کویا با مکه است او را یاری کرده
میکرده و هر وقت که میخواستم که بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب میکرد و میکوید است که عورتش
کشوده میشود و در شبی که بیدار شدم دیدم که بدن مبارکش را برهنه کنم که ذکر خدا میکرد و میگفت لا اله
الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و من نزدیک شوم هر چیز خود بخوردم
[illegible] میکرفت و هر که چیزی بر میداشت بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible] تجت او بیا بشد و در روز سجود [illegible] او لیسنه بود
[illegible] میشد و نزدیک او آمد و سجده کرد و سر آنحضرت را بوسید و بوسید
و دیگر بلحی بشد هر روز بکمر نیم نور بی از نور آفتاب روشن تر از آسمان فرود می آمد و او را فرو میگرفت
و بعد از شاعتی منجلی شد و چون اطفال بازی میکردند دست فرزند آن مرا میکرفت و از میان اطفال بیرون
میبرد و میگفت میباید ما از برای بازی مخلوق نشده ایم و چون ملایکه آنحضرت را گرفتند سینه
حقیقت وضع او را از برای انوار ربانی مشروح کردند چنانچه سر گذشت و ما بر آن حال مطلع
کردیم اهل قبیله گمان کردند که اینکار از جن است و گفتند او را بهر نزد کاهنی که در جوار
میباشد ببر آنحضرت را فرمود که آنچه شما میگویند در من نیست و نجمد الله نفس من سلیم و عقل من صحیح است
چون مبالغه کردند و را بسوی آن کاهن بردم و قصه او را نقل کردم کاهن گفت بگذار من از طفل
احوال او را نقل کرده کاهن برجست و او را بر گرفت و با واز بلند گفت که اگر او را بگذارید تا به
بلوغ برسد هر آینه عقل بی شما را ببرد البته و دین شما را باطل کند و بخواند شما را
خدایی که نمیشناسید و دین [illegible] ایند حلیمه گفت چون این سخن آن منافق شنیدیم او را از آن کاهن
ستاندم آنحضرت را از دست او گرفتم کفتم معلوم شد که دیوانه بوده تو او دیده و اخذه الحمیه بر کردم
و در آن روز در جمیع خانها بی قبیله نبوی بی شک ساطع گردید و هر روز دو مرغ از آسمان نازل میشدند
و در میان جامها بی او پنهان میشدند و در کتاب عدد روایت کرده که از حلیمه که از آن سعدیه
بود که خشک شده بود و کر میوه بیاورده بود و درخت [illegible] حضرت
در زمان من بود و در همان ساعت با کار سبز شده و میوه داد [illegible]

که از برکت او اثری و گیاه و آبادانی در آن زمین ظاهر شود و زنبار نشد بعد بود که او را ام مسکین گفتند
و بسیار بد حال و پریشان بود و زری آن حضرت را بر و داشت و گمه جو دید بعد از آن حالش نیکو شد هر روز
می آمد و سران سرور را میبوسید و شکرگذاری مینمود و حلیمه گفت که هر وقت آن حضرت در خواب بود
من مشاهده جمال او مینمودم و دیدم تا آنکه باز بود و میخندید و هرگز هرجا دیدم با او میکردند و با او بازی بود و
هیچ آرزو میکردم که روزی دیگر برای آن حضرت نکرد و در روز یکی که بر عاله از گله ما گرفت من
بسیار محزون شدم پس دیدم که آن حضرت رو بسوی آسمان بلند کرد و نگاه دیدم که گرگ بزغاله را
آورد و نزد من گذاشت و رفت و پیوسته ابر او را از آفتاب سایه مینمود و در جمیع اطوار آن عابد مطهره با و
دنیا با من بود از سرما و گرما محافظت شده ام و پیوسته از چشم من تا امان نور بی هویدا بود و هر گاه که میخواستم
که پیش را ببوسم میدیدم که دیگری پیشدستی کرده بود و هرگاه که میخواستم که جامه اش را بشویم میدیدم که پیش از من
جامه نو پوشیده بود هر گاه که میخواستم که ایمان در دهانش بگذارم صدایی ذکری از او میشنیدم
بلند پیغمبر گنبد و هرگاه که در خوردن با آشامیدن میکرد بسم الله رب محمد چون فارغ میشد میگفت
گفت الحمد لله رب محمد و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه و اله وسلم روایت کرده است که چون سی و دو
ماه از ولادت آنحضرت گذشت رهبری در دیده های انورش نمیرسید پس عبد المطلب با ابوطالب گفت
سرلبه برادرزاده خود را بسوی طبیب ارا بی که در جحفه میباشد پس ابوطالب آنحضرت را برد بنزدیک دیر سبا آن
صومعه راهب آورد و او را صدا زد و راهب دید که در صومعه اش زلزله و گرفتن بود و صدا ای بال ملائکه
بگوشش شنید پس سر از صومعه بیرون کرد و گفت کیستی تو گفت منم ابوطالب پسر عبد المطلب برادر
خود را آورده ام که دیده او را دوا کنی راهب گفت که در کجاست گفت در میان این صندوق
آورده ام از آفتاب پوشیده ام راهب گفت بگشا تا من او را ببینم چون جامه را از روی او برداشت
و ریاطع شد راهب ترسید و گفت بپوشان او را و برد او را داخل صومعه کرد و گفت گواهی
میدهم و خدا است خدا گواه است میدهم که تویی پیغمبر خدا بحق خدا حقا تویی آنکه خدا البشارت داده
در توریة و انجیل بر زبان موسی و عیسی علیهما السلام و دیگر گفت شهادت و سر از صومعه بیرون کرد و
گفت ای فرزند برادر او را که برادر باید یافت پس ابوطالب گفت ای راهب سخن بزرگی گفتی
گفت شأن برادرزاده تو بزرگتر است از آنچه شنیدی و تو یاری او خواهی کرد و دفع ضرر منافقان از او

ابر بود

٥٥ خوابی نمود و چون ابوطالب بنزد عبد المطلب سخنان راهب را نقل کرد عبد المطلب گفت خاموش باش ای
فرزند که کسی این سخنان را از تو نشنود و الله که محمد از دنیا نرود تا پادشاه عرب و عجم گردد و بسند دیگر
روایت کرده است که چون ابوطالب علیه السلام را ضایع نمود و از زمین بسوی شبانی قریش البیان باد
مانع میکردند در شباب ابوطالب میگفت من از لب برادر جدا نمیتوانم شد و مخالفت او نمیتوانم نمود
دو داعی نمیتوانم دیدن شبانی و شنیدن نام ابا گفتند او نادیب کن و عادت لغو ما مصطلح شد ابوطالب
میگفت بابت این همه کرده اید شده بر آنکه در شام از جمع رهبان ناشنیدم که میگفتند که هلاک بسیار در دست این طفل
خواهد شد و در ایشان کشته خواهد شد مشاهده نمود که مصداق این گفتار باشد گفت در راه شام در
زیر درخت خشکی فرود آمدیم با آنجا رسیدیم ساعتی سبز شد و میوه داد و چون زدایه شدیم میوه
خود را به آنحضرت بار کرد و بار دیگر حد النصیحت و گفت ای شجره طاهره نوشت وجه طیبه مبارکت
دستهای مبارک خود را بر من برکت با آنکه از برکت کافی بیت سبز شد و خرم باشیم پس آنحضرت دست مبارک
را بر آن درخت کشید و سبزی و خوبی آن زیاده کرد و چون در وقت مراجعت باز در آنجا رسیدیم و فرود
آمدیم دیدم که از هر نوعی از مرغان که در عالم میباشند پس جانب آن درخت ابابیل گذاشتند و بعد
هر مرغی شناخت برای او است و بان عظمت هرگز در جهت هنر دیده بودم پس همه مرغان بر سر مبارک بال گستردند
و همه تسبیح خدا میکردند و گفتند از برکت دست مبارک تو این درخت را حیات دادی خود کرد دیدم و در لطیفه ای که میوه
بدیده بودیم که در طفولیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در مکه خشکسالی عظیم بهم رسید و بود و قحطی برایشان باریده
پس عبد المطلب در خواب دید که هاتفی صدا زد که ای گروه قریش در میان شما مبعوث خواهد شد طاهر
است و برکت او رحمت خدا و زنده و آبادی برای شما حاصل است عبد المطلب را طلب نما فرزند زاده
خود را شفیع گردانید و دعا کنید تا خدا باران دهد پس شما را پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بر دوش گرفت و بر کوه
ابو قبیس بالا رفت و اکابر قریش بر گرد او جمع شدند و دعای باران خواندند در همان ساعت از برکت
آنحضرت باران رحمت که سیلاب از صحرای مکه روان شد این بابویه ره گفته چون ابوطالب علیه السلام در دست کرده
که در سال نهم از ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله اراده تجارت نمودم بجانب شام و آن وقت هوا در نهایت حرارت
بود و چون عازم سفر شدم خویشان میگفتند که محمد را چه میکنی و با که میگذاری ترک نکنم او را با خود بردم
هیچ کس اعتماد نمیکنم که او را نگاهدارم گفتند درخت کرمانند بردن او را بیرون و حرم و ابنای وسیله اجمعین

و او را از خود جدا نمیکنم و مجلی برای تربیت میدیدم و با خود میبردم پس آنحضرت بر شتری سوار شدم و شتران و بوسه و درکشیدی
او که اشتم از الطاف من عجایب شنود و اصحاب کرم میشدند و پاره ابر سفیدی بیامد مانند برف و بر آن حضرت سلام
میکرد و بر بالای سر مبارکش سایه می‌افکند و هر جا که میرفت همراه او میبود و بسیار بود که آن ابر انواع
آن میوه ها برای آن حضرت فرو ریخت و در اثنای راه روزی آب کم شد و در میان قافله ها
دمکی رابه و اشتری میجز نبود و جایی برکت آنحضرت آب فراوان میشد و آب حاکم نمیشد و هر جا که
فرود آمدیم از برکت او حوضها پر آب میشد و زمینها پر گیاه میشد و بوستان در فراخی نعمت فراوان
بود و هر شتری که در راه میماند چون دست مبارک خود بر آن میمالید روان میشد و چون بشام نزدیک شدیم
صومعه راهبی پیدا آمد ناگاه دیدم که آن صومعه با استقبال آنحضرت روان شد مانند اسب دونده
چون نزدیک ما رسید ایستاد و در آن صومعه راهبی از فضلا بود که او را بحیرا میگفتند و هرگز
با مردم آشنا نمیشد و با کسی سخن نمیگفت و خواستیم که از آن راه عبور کنیم و هرگز احوال ما
را نمیپرسید و چون حرکت صومعه را یافت و نظر بسوی قافله افکند آنحضرت را شناخت گفت و اگر آنکه
خوانده ام و شنیده ام تو بوده و پس فرود آمدیم در زیر درخت عظیم کهنی و یک صومعه را نزدیک بود
و شاخهای آن درخت خشکیده بود و بار نیز نداشت و چون قافله در زیر آن درخت فرود آمد
و چون آنحضرت در زیر آن درخت قرار گرفت درخت باهتزاز آمد و شاخهای بسیار آورد و شاخهای
خود را بر سر آنحضرت گسترد و هر میوه آن درخت هم رسید و نیز از میوه های تابستان و یکی از میوه
زمستان و اهل قافله از مشاهده آن احوال متحیر شدند و بحیرا از ملاحظه آن غرایب متحیر گردید و طعامی
پرداخت بقدر آنکه آنحضرت را کافی باشد و از صومعه بزیر آمد و بخدمت آنحضرت شتافت و پرسید
متوجه ای جوان طفل کیست من گفتم که پسری که بخدمت او قیام مینمایم پرسید که چه نسبت داری با او گفتم
او را گفتم او [illegible] زواره و لیکن که ام عم او بی گفت باید پدر او زنده باشد گفتم نباشد میدهم که او
که من میدانم اگر او نباشد من بخواهم پس گفت رخصت میدهی که این طعام را نزد یک [illegible] بیاید
نماید گفتم بیر و عرض کردم با آنحضرت که شیخی آمده است برای شما طعامی آورده است بیشتر تناول
فرمود که از برای من تنها آورده است که رفیقان بخورند بحیرا گفت ای سرور من زیاده از این
نه دیدم فرمود که رخصت میدهی که اینها با من بخورند بحیرا گفت بلی پس آنحضرت فرمود بسم الله و تناول

56 نمودند و ما همه و بغفلت و فعل بودیم و هر خوردیم ما به نبود و هر ساعت [illegible] و سر مبارک را میبوسید و میگفت
اوست [illegible] پروردگار [illegible] است که او چه میگوید پس بحیرا از مردم قافله میگفت ای
راهب کار تو در [illegible] غرابت و ما [illegible] از صومعه تو میگذشتیم و متوجه ما نمیشدی بحیرا گفت
مرا [illegible] و میدانم [illegible] سما نمیشد و میدانم ای جند که سما نمیدانسد و در میان
درخت طعام [illegible] اگر [illegible] ایجا که من میشناسم برای او [illegible] خود میوان
بالش [illegible] کردید [illegible] که شما را [illegible] نه دانستم مگر از برای او و چون بر ابرار صومعه
من [illegible] دیدم که از زمین تا آسمان ساطع بود [illegible] دیدم که با ورها
از یاقوت و زبرجد [illegible] درسند و آنحضرت [illegible] و دیگر انواع میوه ها بر او نثار
کردند و این ابرها با او حرکت میکرد و از او جدا نمیشد و صومعه من باستقبال او دوید بعد از
راهبو از [illegible] درخت پوسیده خشک که کم شاخ بود و بار نداشت او سبز شد و بحرکت آمد و شاخهای
فرود شد و میوه در او ظاهر کرد و از حوضها [illegible] که بعد از جوار [illegible] اختلاف و فساد
[illegible] اسرائیل هم رسیده بود و اینجا فرود آمد و خشک شد و شمعون گفت که هر گاه ببینید که آب در آن
حوضها بهم رسیده است پس بدانید که از برکت پیغمبری که در زمین [illegible] ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه
هجرت خواهد نمود و نام او در توریة امین خواهد بود و در آسمان احمد خواهد بود و از نسل اسمعیل
بن ابراهیم خواهد بود و بخدا سوگند یاد میکنم که این همان است پس بحیرا متوجه آنحضرت شد و گفت ای نور
سوال میکنم از سه خصلت و قسم میدهم به لات و عزی [illegible] و گفت با ایشان سوال مکن
واله که هیچ چیز را مانند ایشان دشمن ندارم [illegible] که قوم من از [illegible] خود
میشنید پس بحیرا گفت که این یک علامت پس گفتم بخدا سوگند میدهم که چه [illegible] فرمود که [illegible]
خواب [illegible] اگر مرا قسم دادی که هر [illegible] بکار [illegible] که خدای من و نور [illegible] و مانند ندارد
بحیرا گفت از خواب [illegible] بود و سوال نمود از اکثر احوال آنحضرت و جواب میشنید و همه را
موافق صفت [illegible] خوانده بود پس بحیرا [illegible] آنحضرت افتاد و میبوسید و میگفت
ای فرزند چه نیکوست [illegible] که [illegible] آن ایام [illegible] و ای که [illegible]
و [illegible] از نور [illegible] که [illegible] از آن [illegible] گویا میبینم که لشکر [illegible]

کشیده و بلسان عربی سوار خواهد شد و عرب و عجم تابع تو خواهند شد خواب تو خواب دکو با تمیز بر او
غرب را خواب عکس و خانه کعبه را مالک خواهی شد و کلید کشا بر که مجو اب تسلیم خواب نمودن
وجه ترتیجاعان از قریش و عرب بر خاک هلاک خواهی افکند بالش کلید های بت ده ودرع
و بات سو و منه بی بزرگ تو بی که بنیاد ابلاک خواهی کرد و تو بی تا قیامت قایم باد شاهان
بدلک خوار بی و در دین تو و راه انبیا مکرر و بنا و بناهای آن حضرت تو سبد و میکفت کرا که
تو راه از بام ورش بی تو همچنین و با و سمنان جیاد کنم تو بی بهترین فرزندان آدم و منوا بی
و خاتم پیغمبران بحق آنکه تو کنه منجو رم که زمین خدا ان سعد ورر و ز ولادت با سعادت تو شده
خواهد بود تا روز قیامت لباد و بی وجود تو و بارها کنه با و میکنم بحق اکر کلیسا ها و بنا و باطل کرده
شد از ظهور تو و کربان خواهد بود تا روز قیامت تو بی دعا کرده ابراهیم و بشارت داده
عیسی ع و تو بی پاکیزه و مطهر از نجاسات اهل جاهلیت پس تو بی ابو طالب کرد و دید او
تو جلد اروا با ابو طالب گفت من نه بحق الکف بیابد او فرزند تو باشد و پدر و مادر
نمیابد که و به قرب باده باشد ابو طالب گفت راست گفتی من عم او ام و پدر او در وقتی که
بود مرده که او در رحم مادر بود و مادرش چون فوت شد او شش ساله بود بحق الکف کنون
که راست گفتی و لیکن صلاح تو در آن میدانم که او را البته خود بر کردانی زیرا که در وی بی زینت
سحر بود و دلفر ایبی و صاحب کتابت که بداند که او همو است حتی و بر یک از آیات
بطلا بنیاد او را خواهند ساخت چاره من ساخته ام و حیلها و مکرها در دفع او خواهند کرد
و سود اله از همه درین باب اتمام سنبر خواهند کرد و ابو طالب گفت بید عداوت البذل با او چیست بحق
گفت که او پیغمبرست و جبرئیل بر او نازل خواهد شد و بنا بی البذل را منسوخ خواهد کرد
ابو طالب گفت ان شاء الله خدا نخواهد کذاشت که ایشان را او بر سد پس ابو طالب گفت که چون
بجا خواست که آن حضرت را وداع کند لبا کرست و گفت ای فرزند ای کاش ببینم که
تمام عرب با تو دشمنی خواهند کرد و بیکی آن حضرت را ایذا و جدال بر او خواهند کرد کند
و بر نه خواهند کذاشت و خویشان از تو مواصلت را قطع خواهند کرد و اگر چنین
نباشد باید که او را از فرزندان خود دیگرا ترا خواهند پس ز تو تو بی من کردند

که

ای عم تو رعایت کن در باب او ضمانت موصول از رعایت نما در حق او وصیت پدر خود را که پدر تو وی
بعد قریش از تو کرد کنند ابت رعایت کند اول پس برو اکنون مهر بند بی از تو هم خواهد رسید که در هم حال یاور
باشد او را در اسما بها بشجاعت دلیر بیشانش کنند از او هم خواهد رسید و قربانی بزرگوار که السعادت شهادت
خاتم که اند و او بند و بزرگوار عرب و الفرس این است خواهد بود و او در کن بیابی از اصحاب عیسی بود
ابه الله ملالد علیه السلام گفت چون نزدیک بشام شدیم و الله که دیدم که قمر بابت بشام بجرکت آمده اند و نور
از آنها بلند شد از نور آن حضرت شده و چون داخل شدیم از بیار بی بجوم نظار کنان از بازار بی بیرون
دیم در بازار جمال ندیدم احوال آن بو سه بعضی کمال میبافتند و او از حسن جمال و فضل و کمال آنحضرت با طراف
بلاد شام رسید و بجا که را بی و عالمی بود نزد آن حضرت حاضر کرد پس اعلم علمای اهل کتاب که او سطورا
گفتند به دیر آمد و در پیرامن حضرت نشست و هیچ سخن میکفت چون روز سیم با خر رسید بیابانه بجد من آن حضرت
شافت و برکرد او برکرد و به میکفتم ای جه میجو ای از او گفت میخواهم بدانم او چه نام دارد گفتم او
محمد بن عبد الله است چون این نام شنید رنگش متغیر کرد بد و گفت میخواهم که از او التماس نمای که کتف دوش
را برای من بکشاید چون آنحضرت کتف مبارکش را کشود و نظر او به مهر نبوت افتاد خود را انداخت و آن
را بوسید و میکریست و گفت اشهد ان ... و بر کرد و آن این خورشید نبوت بی المطلب ولادتش که اکر مه النبی کرا او در
زمین ماچه مهمان دارد و برای او را با خود می او رد و پس بوسه بخدمت آنحضرت آمد و در ام خدمت مقدم نبوده
و طعام بی لذید برای او حاضر کرد اید تو چون از شام بیرون آمدیم برای تقیه از برای آن تو بسعی مصر بی نبوت
آورد و گفت التماس دارم که آنحضرت این میران سوه شد شاید بالین بیت کامع مرا بخاطر مبارک بکذرانند و چون کرامت
آن حضرت مشاهده نمودم در آن عالم نبوت را شناختم کرد و میرانی را الکهنه و کفتم من برای او خواهم بود تا بنده و تربیت و
انجام آن بدرها برانیه بی بیت الحرام کرداند و چون خبر فوت منم لیوم آن حضرت با اهل مکه رسید صیحه و کبرا
باسفیان آنحضرت شتافتند تا ابو جهل که او ست و بحیرا افتاده بود و لیکه متغیر و بکردانیده کرده است که چون
ابو طالب ع اراده سفر شام کرد محمد لخند اصحاب را نا و از حبیبه و گفت ای عم مرا بکه میکذاری نه پدر
دارم و نه مادر بی پس ابو طالب کریست و آن حضرت را با خود برد و هر کاه در راه بود اکرم میشد ابر
پیدا میشد و بر بالای سر آنحضرت سایه می افکند تا آنکه ... و پس رسیدند که او را
بحیرا گفتند و چون دید که ابر به البذل حرکت میکند ... و طعام بر ایشان مهیا کرده البذل

بسوی صومعه طعام بخوردند پس ابوطالب وسایر رفقا رفتند بصومعه امدند و حضرت رسول صلعم بنزد متاع خود بماند
بحیرا دید که ابر بالای قافله کاه ایستاده است پرسید که ایا کسی مانده است که نیامده است از اهل قافله گفتند مگر
طفلی که او را بنزد متاع خود گذاشته ایم بحیرا گفت سزاوار نیست که کسی از طعام تخلف نماید او را بطلبید چون ان
حضرت فرستادند انحضرت بسوی صومعه روان شد ابر نیز همراه ان حضرت حرکت کرد پس بحیرا گفت این پسر
ابوطالب گفت این پسر برادر منست پرسید که پدرش چه شد گفت او در رحم مادر بود که پدرش فوت شد
بحیرا گفت که این طفل را البته بلا خود برگردان که اگر یهود ببینند او را انچه من شناختم بشناسند
و بدانکه شان او بزرگست و او پیغمبر این امتست که بسیار خروج خواهد کرد ... دیگر روایت کرده است که
از نعلی نسابه که در سالی که ان حضرت رسول صلعم بعزم تجارت بشام رفت خالد بن اسید و طلیق بن سفیان
با انحضرت رفتند چون برگشتند خوارق بسیار از رفتار و سواری ان حضرت و اطاعت حیوانات صحرا او نمود
انحضرت را نقل کرده اند و گفتند چون ما از بازار شهر بصری برگشتیم رسیدیم گروهی از راهبان را دیدیم که امدند
بارهای سبز که گویا زعفران بر روی ایشان مالیده اند و بدنهای ایشان ... گفتند که امانتی
داریم که جایست بزرگ ما که در کلیسای اعظم میباشد و نزدیکست ... گفتیم ما را ... کار است
گفتند ضرورست دارو شما باید ببوی معبد ما شما اگر ابا دارم و کمال میکردند که ...
چون با ایشان رفتیم و داخل کلیسا ... بزرگ رفتیم شدیم و دیدیم که دانای بزرگ ایشان در میان ایشان نشسته و
شاگردان او نیز دور او نشسته اند و کتابی در دست دارد و کاتب در کتاب نظر میکند پس با اصحاب خود گفت
کار بیست چند داد که من نخواهم یافت درین ده اند پس از ما سوال کرد که شما کیستید گفتیم ما گروهی از
قریشیم گفت از کدام قبیله قریش گفتیم از فرزندان عبد شمس گفت دیگری با شما هست گفتیم بلی جوانی از بنی
هاشم با ما همراه است که او را از فرزندان عبدالمطلب میگویند چون این سخن شنید نعره زد و برخاست و بیهوش
شد و از ... گفت اه اه دین نصرانیت بهلاک شد ... کرد و بر یکی از کلیساهای
خود ساعتی متفکر شد و ... نصرانیت ... کرد ان او ... پس ما گفت
ایا میتوانید که ان را بما نمایید گفتیم بلی ما همراه امد تا به بازار بصری رسیدیم ... که ان حضرت در میان
ان بازار ایستاده ... از روی انور ایشان ساطع است و از ... بجای
جمال ایشان دیده اند و مشتریان مانند مشتریان یوسف زنان حاضر کرده از شوق مشاهده جمال او

... خواهی کنند و ... العیبت اعلام میخرند و متاع خود را القیمت تا آن ... بفروشند باو پس ... که دیگری
با ولیان دیدم به ... امتحان ... او صد از ... و کار های صحیح و ... بیشتر دید
و مهر مبارکش را بوسید و گفت تو همان کسی از علامات ان ... سوال نمود و حضرت همه را جواب فرمود
پس گفت اگر زمان ... او را بیابم در خدمت تو خواهم ... پس گفت که با او ... یا گو
مردان هر که ضلال او نماید زنده ... و هر که از طایفه او ... که هرگز ...
٥٨ باو ... خود برگشت و در حدیث دیگر روایت کرده است که در سالی
ان حضرت رسول صلعم ... خدیجه ... بتجارت بشام رفت و ... کنانه و نوفل بن معاویه نیز
ان حضرت بودند چون بشام رسیدند ابو المویهب راهب الشام را ... پرسید که شما کیستید گفتند ما از حرم
از قبیله قریش پرسید که ایا از قریش کسی همراه شما هست گفتند بلی جوانی از فرزندان هاشم است که نام او محمد است
ابو المویهب گفت من او را میخواهم گفتند در میان قریش از او کم نام تر نیست و او را یتیم قریش میخوانند و او
... از ما که او را خدیجه میگویند برای تجارت امده است تو با او چکار داری ابو المویهب سر جنباند
... او را بنمایید گفتند او را ببازار بصری ... که ...
ناگاه انحضرت پیدا شد چون نظرش به ان حضرت افتاد ... از ... گفت این ...
با ان حضرت خلوت کرد و ساعتی طویل با انحضرت راز کرد و گفت ... و ابو ... حجر
از ... خود بیرون اورده و خواست که با انحضرت دهد قبول نفرمود و چون جدا شد ...
و گفت از من بشنوید این ... اخر الزمانست و ... بیرون خواهد امد و مردم را بسوی
شهادت لا اله الا الله خواهد خواند چون بیرون ... پس از ان ... پرسید که ایا از
عم او ابوطالب فرزندی هست ... که علی نام داشته باشد گفتند نه گفت ... متولد شده است یا در
... متولد خواهد شد او اول کسی که با این پیغمبر ایمان اورد خواهد بود ... او بوده
بودن در کتابها خوانده بودم ... وصف محمد ص پیغمبر خوانده ام و او سید عرب و عالم ربانی
امت خواهد بود ... اخر الزمان ... و نام او در ملاء اعلی
علی ولیه از پیغمبر اخر الزمانست ... علی ...
... میگویند و ... که ... میگویند ...

احمدان مشهور است از اصحاب ابان و کلینی رحمه الله بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون قریش در
جاهلیت کعبه را خراب کردند و خواستند که بسازند نتوانستند ساخت پس در دل ایشان افتاد که شخصی از ایشان گفت که
هر یک از ایشان بیاورد که پاکیزه ترین مال خود را بیاورد و زر و مالی را که از قطع رحم یا حرام و بکار هم رسانیده باشد
چون چنین کردند مانع برطرف شد و ممکن گردید ساختن آن پس شروع کردند و بنا کردند تا آنکه بموضع حجر الاسود
رسیدند پس منازعه کردند که کدام یک حجر را در جای خود نصب کند تا آنکه نزدیک شد که در میان ایشان جنگ
قائم شود پس راضی شدند بحکم هر که اول از در مسجد الحرام بدر آید پس اول کسی که داخل شد حضرت رسول ص
بود چون نزد ایشان آمد امر کرد که جامه را پهن کردند و حجر را خود برداشت و در جامه گذاشت و فرمود
که رؤسای قبایل اطراف جامه را گرفتند و بلند کردند پس حضرت حجر را برداشت و در جای خود گذاشت
و او را باین کرامت مخصوص گردانید و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که قریش کعبه را
خراب کردند برای آنکه سیل از اعلای مکه آمد و کعبه را خراب کرده بود و در آن وقت در اندرون کعبه سی طلا
داشت و بابهای آن را جواهر بود و سبب آنکه دیوار کعبه کوتاه بود و این قصه پیش از مبعوث شدن آن حضرت بود
همین سال الحسن اراده کردند قریش که کعبه را خراب کنند و بنا نمایند و عرصه آن را زیاده کنند ترسیدند از اینکه
چون کلنگ بر کعبه زدند افعی پیدا شد نگذاشت که ولید بن مغیره گفت بگذارید که من ابتدا کنم
که من اگر خدا راضی است نگذارد مرا بلائی نمیرسد اگر راضی نیست این افعی ظاهر شود و بجای خود میگذارم
و بر کعبه بالا رفت و یک سنگ را حرکت داد ناگاه ماری بیرون آمد و حمله آورد بر او آفتاب منکسف شد
چون این حالت مشاهده نمودند گریستند و بدرگاه خدا تضرع کردند و گفتند خداوندا ما نمیخواهیم مگر اصلاح
کعبه را و بعضی انزوا و سبب پس مار از ایشان غایب شد و کعبه را خراب کردند تا آنکه بپای اصلی کعبه که
حضرت ابراهیم علیه السلام گذاشته بود رسیدند و چون خواستند که بنا را بکنند و خانه را بزرگ کنند و
زلزله عظیم و ظلمت ظاهر شد و بنای ابراهیم و در طول سی ذراع و در طول ... چهار ذراع
و ... ذراع بود پس قریش گفتند که طول و عرض را الحال ... زیاده
کنیم و چون بنا کردند بموضع حجر الاسود رسیدند نزاع کردند قریش در گذاشتن حجر و قبیله میگفتند که
شرافت بگذارند ... چون مجادله ایشان در باب بطول انجامید راضی شدند بحکم هر که اول
از باب بنی شیبه داخل شود و اول کسی که داخل شد حضرت رسول بود و گفتند امین

امر

آمد و حکم کند ما بحکم او راضی هستیم پس چون آمد آن حضرت ردای مبارک خود را و بروایت دیگر ردای خود را
گرد و حجر را در میان آن گذاشت و فرمود که از هر ربع قریش یکی بیاید و چهار گوشه جامه را بگیرد پس عتبة بن ربیعه
بن عبد شمس و اسود بن عبد المطلب بن اسد بن عبد العزی و ابو حذیفة بن مغیره از بنی مخزوم و قیس بن عدی
از بنی سهم اطراف جامه را بلند کردند و حضرت رسول ص حجر را از میان جامه برداشت و در جای خود گذاشت
پادشاه روم کشتی فرستاده بود که پر کرده بود از چوب و آلات و ابزار که از برای سقف خانه ضرور بود
... در حبشه بنا کند پس آن کشتی را باد بجانب ... ساحل افکند و در گل نشست
حرکت نتوانست ... چون خبر بکعبه رسید ... ساحل دریا آمدند که ابزار آن را برای سقف و درب
خانه کعبه در کار است همه در آن کشتی هست پس ابزار را خریدند و بمکه نقل کردند و چون ملاحظه کردند
... چوبهای سقف با عرض کعبه موافق بود و چون بنای کعبه را تمام کردند از روی ...
کعبه پوشانیدند و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول ص با قریش
قرعه زد و در بنای کعبه پس از در کعبه تا مابین رکن یمانی و حجر بآن حضرت افتاد و در روایت دیگر وارد
شده است که از حجر الاسود تا رکن شامی مخصوص بنی هاشم گشت و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که
حضرت رسول ص پیش از هجرت ده حج کرد پنهان از قریش و ده حج از اساس نقیب بود و بر ... سقف حج
از لعنت بود و ... چهار سالگی ... کرد و در سال ... با ابوطالب بشام رفته بود و در ... لایق
از عکرمه روایت کرده است که روزی عباس بآن حضرت عرض کرد که یا رسول الله باعث داخل شدن من در دین
تو آن بود که ... دیدم که در گهواره بودی با ماه سخن میگفتی و با انگشت خود اشاره بسوی
آن میکردی و بهر طرف که میفرمودی ماه بآن طرف میل میکرد پس آن حضرت فرمود که با ماه سخن میگفتم و او با من سخن
میگفت و مرا از گریه مشغول میکرد و میشنیدم صدای آن را در وقتی که در زیر عرش سجده میکرد
... منظور است که در ... سیم از ولادت بود و در سال چهارم شق صدر آن حضرت شد و پنج سال نزد
حلیمه ماند و ... سال ... آمنه ... در سال هشتم کافل ... بسیار حزن آن حضرت
با اهل مکه داد ... و در همان سال قصه راهب بحیرا واقع شد ... همان سال باران برکت آن حضرت و دعای
عبد المطلب نازل شد و در همین سال عبد المطلب ... و ... عبد المطلب
زیارت نبوت آن حضرت بود و در سال ... بعلم ... بسر ... سال بود و بروایت دیگر

بیست سال وصیت نمود ابوطالب را که در باب محافظت آن حضرت و متکفل کفالت و حمایت او گردید و گویند که در
سال چهارم و گویند دوازدهم با عمو به غیر ابوطالب ... شده و در سال نهم ابوطالب آن حضرت را به سفر شام برد و بعضی
گفته اند که شق صدر آن حضرت در سال دهم ولادت کردند که در سال نهم با ابوطالب بجانب بصری رفت و در
سال دوازدهم نیز به تجارت او در سفر دوم بود و در سال دوم بعد هم حرب فجار را قبول کردند اشراف لشکر و جمعی
را گور کردند و در سال بیست و پنجم خدیجه را گشتند و هر دو به پسر او را با و شاه کردند و در سال سی و سوم کعبه را خراب
کردند و از نو بنا کردند و در قول اصح در سال بیست و پنجم خدیجه را عقد در آوردند و در سال سی و پنجم کعبه را از
کردند و ساختند بر قول اصح و گویند در آن سال حضرت فاطمه صلوات الله علیها متولد شد و گفته اند که
سال سی و ششم آثار نبوت از دیدن روشنها و شنیدن صداها بیشتر بر آن حضرت ظاهر شد و در سال
مبعوث گردید بر رسالت کبری و گویند در آن سال ها و شاهان عجم نعمان بن المنذر پادشاه عرب گشت
و سفر تجارت آن حضرت بجانب شام در باب ابتدا مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی باب پنجم در بیان فضایل
حضرت خدیجه رضی الله عنها و فراوانی تزویج آن حضرت با او بدانکه در احادیث متواتره
از طرق خاصه و عامه منقول است که اول کسی که ایمان آورد به رسول خدا صلی الله علیه و آله از مردان علی ابن ابیطالب
بود و از زنان خدیجه دختر خویلد رضی الله عنها بود و در اخبار معتبره متواتره و بکرات وارد شده است که حضرت رسول
فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زن اند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و مریم دختر عمران و آسیه دختر
مزاحم که زن فرعون اند و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که روزی حضرت
رسول داخل شد دید عایشه بر روی حضرت فاطمه فریاد میکند و میگوید دختر خدیجه ...
... که مادر ترا بر ما فضیلتی بوده است او را چه زیادتی بر ما بوده مگر مانند یکی از ما پس چون فاطمه
علیها السلام آن حضرت را دید گریست حضرت فرمود که چه چیز ترا گریانیده ای دختر محمد فاطمه گفت
که ... مادرم را ... بعضی ... نسبت داد پس حضرت رسول در خشم شد و گفت ...
ای حمیرا ... که خدا برکت داده ... که شوهر را ... دوست دارد و بسیار فرزند آورد و خدیجه
او را رحمت کند ... که از من طاهر و مطهر بهم رسانید که عبدالله بود و قاسم را آورد و رقیه و زینب و
ام کلثوم را از او بهم رسید و خدا رحم ترا عقیم کرده است که هیچ فرزند از تو بهم نرسید و در حدیث
موثق دیگر از آن حضرت منقولست که چون خدیجه رضی الله عنها از دنیا رفت فاطمه علیها السلام

...بزرگوار میکرد و میگفت ای پدر مادر من کجاست پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت پروردگار امر
میکند که فاطمه را سلام برسانی و بگو که مادرت در خانه ایست از خانهای بهشت از طلا و جواهر که عمود هایش از یاقوت
است و خانه در میان خانه آسیه و مریم دختر عمران است چون رسول پیغام را به فاطمه علیها السلام رسانید فاطمه
گفت خدا سلام است و از او است سلام و بسوی او بر میگردد تحیتها و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که حضرت رسول فرمود که چون جبرئیل مرا به معراج برد و برگردانید گفتم که ای جبرئیل آیا ترا حاجتی
هست گفت ... حاجت من آنست که خدیجه را از جانب من و از جانب خدا سلام برسانی پس چون حضرت رسول جبرئیل
... خدیجه گفت خدا ... است سلام و از او است سلام و بسوی او است سلام و بر جبرئیل سلام باد و در روایت
معتبر منقولست که یکبار جبرئیل نازل شد و خدیجه حاضر نبود او را سلام برسانید و در حدیث دیگر منقولست که روزی
جبرئیل ... حضرت نازل شد گفت اینک خدیجه می آید و برای تو ماکول و طعام و آشامیدنی می آورد چون
بیاید از جانب پروردگار و از جانب من او را سلام برسان و بشارت ده او را که خدا برای او
بهشت خانه از قصبهای جواهر ساخته است که در آن خانه آزاری و تعبی نباشد و در حدیث دیگر منقولست که روزی
حضرت رسول نزد زنان خود نشسته بود حضرت خدیجه را یاد کرد و ساخت و گریست پس عایشه گفت چه گریه میکنی بر
زالی از زنان بنی اسد حضرت فرمود که او تصدیق کرد مرا در هنگامی که شما تکذیب کردید مرا و یاری کرد مرا در
وقتیکه شما کافر بودید و او فرزندان آورد و شما عقیم بودید پس عایشه گفت هرگاه که میخواستم که نزد آن حضرت
قرب ... بهم رسانیدم ... خدیجه بدی یاد میکردم و در روایت دیگر وارد شده است که خدیجه شکوه در رهی و
بوده برای رسالت آن حضرت هر گاه که مردم اذیت میکردند و ... را اول مونس آن حضرت بود و هر گاه که آن
حضرت را از ... خانه بود بار میکرد تسکین ... معاشرت و ملاطفت آن حضرت را و در بیرون بیرون می آورد ... حال
آن حضرت را معاونت نمود و ... و ابن شهر آشوب صاحب عدد رحمه الله علیهم روایت کرده است
که پیش از تزویج خدیجه رضی الله [illegible] ... بود که روزی عید بود زنان قریش در مسجد الحرام ... بود ندا کرد
... گفت ... در میان شما مبعوث خواهد شد هر یک که توانید
سعی کنید ... او و ... بدیشان سنگ ... او انداختند و الحرف در خاطر خود خدیجه ماند ...
ابوطالب بحضرت رسول گفت که ای محمد میخواهم ترا زنی بدهم ... باما قرابت دارد و مال بسیار دارد
و هر سال جمعی را با غلامان خود به تجارت ... میفرستند ... که بتجارت روی و چون ...

تا منفعتی که امید فرماید حضرت فرمود که بی اذن ابوطالب علیه السلام نه و خدیجه نیز گفت محمد میخواهد با تو بیاید
خدیجه گفت بسیار خوبست و شاد شد و با غلام خود گفت که تو با مالی که در دست است از محمد جدا نباید و در خدمتش
بر وی و از فرمان او بیرون نروی پس آنحضرت با میسره روانه سفر شام شدند و بروایت دیگر خدیجه غلامی که
با خدیجه قرابتی داشت او نیز در خدمت حضرت بود و در آن سفر عجایب بسیار از آنجناب در دل او قرار گرفت
و چون بمیان رسیدند دو شتر خدیجه باماندند و میسره متحیر ماندند که یار از آنجا بر زمین خوابیده ماند پس بخدمت آنحضرت
شتافت و حقیقت حال را عرض کرد پس آنحضرت نیز و شتران آمد و دست مبارک بر پاهای آن مالید پس حرکت کردند
و پس از شتران دیگر روانه شدند و چون میسره این حال را مشاهده نمود محبت و اعتقادش نسبت بآنحضرت
مضاعف گردید و زیاده از سابق در خدمت آنحضرت اهتمام نمود چون نزدیک شام رسیدند در نزدیک
فرود آمدند و آنحضرت در زیر درختی نزول اجلال فرمود و سایر اهل قافله متفرق شدند و آن درخت سالها
که خشک شده بود و پوسیده شده بود در همان ساعت سبز شد و برگ برآورد و میوه ها از آن آویخته
دور اطراف درخت گیاه روئید چون بحیرا آن حال را مشاهده نمود از صومعه بر آمد و تجسس آنحضرت ساخت و
گاهی در دیر میرفت و گاهی در کتاب نظر میکرد و گاهی مشاهده جمال آنحضرت مینمود و میگفت او است بحق
خداوندی که انجیل را فرستاده است چون خبر این سخن دار رسید به کنیسه که جا داد و خبر رسید آنحضرت
دانسته باشد و همه خود را از علامت کند و فرمود که اهل قافله از هر جانب دویدند
بصومعه دیگر بحیرا در رفت و از بالای صومعه خود منصرف شد و گفت ای قوم کجا میبرید مرا
و در ارض مو کنید با و میگفتم بخداوندی که آسمان را بنا نموده بر پا داشته که قافله در همکار فرود
نبایند پس که ... من محبوب تر از شما باشد و در این کتاب که در وقت آدم نوشته است که این جوان که
زیر درخت نشسته است رسول هر دو کار عالم است و مبعوث خواهد گردید با شمشیر برهنه و بسیاری از کافران را
بر خاک هلاک افکند و او خاتم پیغمبران است هر که او را اطاعت کند نجات یابد و هر که از فرمان او بیرون رود گمراه
گردد پس بحیرا با میسره گفت که تو از قوم اویی گفت مرد او غلام او خدیجه است گفت ای برادر بسیار دار این
در این کتاب خوانده ام که از عالم غیب خواهد کرد و در بلاد و نصرت خواهد یافت بر عباد و هیچ علم او از جهل
کاه بر نخواهد گشت و او را دشمن بسیار است و دشمن و سختی و ... او از شما و خواهند بود پس خبر کن
از ابلیس بپرهیز و پس چون بشام رسیدند رفتند در آن تجارت نفع بسیار رسید و چون به کنیسه

ییکی ... بحیره گفت که این نبود و خصال از تو معجزات بسیار دیدم مشاهده کردم هر درخت و سنگی که گذر
بر تو سلام کردم گفت السلام علیک یا رسول الله و عجایب دیگر از او بود که در بسیار او فرزند محمد در روز
میکردم در این سفر از برکت او بهره ور گشتم طی کردیم و در هر جا که در این سفر کردم و در مدت چهل سال هر گز
ندیده ام پس مصلحت جمال میدانم که همیشه لطف میدید و آن را ایشان بود و ضرب این سفر بسیار بوده که او
شاد کرد و پس چون حضرت با اهل قافله مکه رسید و متوجه خدیجه گردید در آن وقت خدیجه با زنان از
... در ایشان میدرخت بود ناگاه نظرش بر سواره افتاد و دید که از دور می آید و ابر
... از سایه کرده و با او لبیک جامه ملکی از جانب چپ او و بر راست او پرواز
... همیشه در دست دارند و از هر چند بلند رهبر چه بالای سر او و بچه و بر دور ابر قبه از یاقوت
بر روی سر او اجابه خدیجه از مشاهده این احوال متحیر شد و گفت خداوندا چنین کن که این مقرب درگاه
تو بخانه من رو آید چون آنحضرت نزدیک رسید و دانست که محمد است و بسوی خانه او می آید
برابر رفته آنحضرت و دید و با ... مبارکش را بوسید و حضرت او را بشارت داد و خدیجه گفت که ای
بزرگوار میسره چرا در رکاب تو نیست فرمود که از عقب تو میاید خدیجه گفت ای من جرم بر کم و با میسره با تعجیل
خدیجه آن بود که بار دیگر آنحضرت را دیده بود لعل البعل مشاهده نمود و چون آن جناب برگشت سحاب نیز برگشت و بار دیگر
مراجعت با حضرت معاودت نمود و لعشق خدیجه بجلالت آنحضرت زیاده شد چون میسره داخل شد گفت ای
خاتون در این سفر ... غرایب احوال از آن معدن فضل و کمال مشاهده میکردم که در جمیع سال ایام
بسوی کردم و هر طعام اندکی که نزد او حاضر کردم دست مبارک خود را بر آن گذاشت کرده بسیار سیر میشدند
و طعام کم شد و هر گاه سوار کرم شد و ملک او را سایه میکرد و هر درخت و سنگی که میگذشت بر او
سلام میکردند و قصه ایمان و عبد ایشان را بیان کرد پس خدیجه برای فرزند اطمینان طبع از ...
... و جمع از مردان ... طلب نمود و با آنحضرت شریک کرده اند ... و از طلب
... دلتنگ و آزرده شد برای آن بشارت ده هزار درهم با و عطا فرمود و گفت
با محمد برو و همت ابو طالب را ... که او از عم من عمر بن اسد خواستگاری نماید برای تو و برادر خود
که مرا محمد تزویج نماید و بعضی گفته اند که از پدرش خویلد ابن اسد ... که خویلد در
فوت شده بود و از عمش خواستگاری کردند و ... خدیجه ... و پنج سال گذشته بود و از

61

از عمر خدیجه چهل سال گذشته بود [illegible] روایت کرده‌اند و وفات خدیجه در ده سال بود و منقول است
که چون خدیجه ارتحال نمود [illegible] قریش گذشته بود [illegible] در حجون مکه دفن کردند و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بدست خود او را دفن کرد و وفات خدیجه بعد از بیرون آمدن از شعب ابی طالب بود نزدیک به سال پیش از
هجرت و گویند سه روز بعد از وفات ابو طالب علیه السلام بود و فرزندان آنحضرت همه از خدیجه بهم رسیدند
بغیر از ابراهیم که از ماریه بهم رسیده بود و در کشف الغمه روایت کرده است که اول مرتبه خدیجه را عتیق بن
عائذ مخزومی خواستگاری کرد و از او دختری بهم رسید و بعد از عتیق ابو هاله هند بن زراره تمیمی او را نکاح کرد و پسری
هند نام از او متولد شد و بعد از او رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به حباله خود در آورد [illegible]
و کلینی و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست که خدیجه دختر
خویلد را به عقد در آورد ابو طالب با اهلبیت خود و جمعی از قریش رفتند بنزد ورقه بن نوفل عم خدیجه پس ابتدا کرد
ابو طالب بسخن و خطبه را ادا نمود که مضمونش این است حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار
کعبه است و گردانید ما را از ذریه ابراهیم و از ذریت اسمعیل و جا داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده
است ما را بر سایر مردم از حکم کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را به خانه خود که مردم از اطراف جهان قصد آن
می‌نمایند حرمی که میوه‌های جمیع انواع به آنجا آورند و برکت داده است بر ما در این شهر که در آن ساکنیم پس بدرستیکه
این برادرزاده من محمد بن عبدالله را اگر به هیچ یکی از قریش بسنجند مگر آنکه او زیاده باشد و با هیچ مردی برابر نکنند
مگر آنکه عظیم‌تر است و او را در میان خلق عدیل و نظیری نیست و اگر در مال او کمی است پس مال زایل شونده است
متغیر و مانند سایه است که بزودی برگردد و او را به خدیجه رغبت است و خدیجه را نیز با او رغبت است آمده‌ایم
که او را از جانب او خواستگاری نمائیم برضا و خواهش او و هر مهر که خواهند از مال خود میدهم و آنچه در حال خواهند و آنچه
موجل گردانند و به پروردگار خانه کعبه سوگند می‌خورم که او را نصیبی رفیع و منزلتی منیع و بهره‌ای شامل و رأیی
کامل و دینی شایع و زبانی سایغ است پس ابو طالب علیه السلام ساکت شد و عم خدیجه که از جمله قسیسان
و علمای عظیم الشأن بود بسخن در آمد و چون از جواب ابو طالب علیه السلام عاجز بود و نتوانست از بسیاری اضطراب
در سخن او لکنت شد و نتوانست که یک جواب بگوید چون خدیجه این حال را مشاهده نمود از غایت شوق آنحضرت
ابتدا کرد و حجاب را گشود و بزبان فصیح فرمود که ای عم هر چند تو بسخن گفتن سزاوارتری در این مقام از من
اما اختیار امر را بیشتر از تو دارم ای محمد نفس خود را بتو تزویج کردم و مهر من در مال من است

گشت [illegible] که ناقه برای ولیمه بکشد و هر وقت که خواهی بنزد اهل خود درآی ابو طالب علیه السلام
ای گروه گواه باشید که او خود را بمحمد تزویج کرد و مهر خود را ضامن گردید پس یکی از قریش گفت عجب است
که مهر را از زنان برای زنان ضامن شود پس ابو طالب علیه السلام در غضب شد و در خواست و برپا ایستاد و هرگاه که آن
حضرت بخشم آمدی جمیع قریش از او می‌ترسیدند و از سطوت او حذر می‌نمودند پس گفت اگر شوهران دیگر مثل او
می‌شود زنان بگرانترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد و اگر مانند شما باشند مهر گران
[illegible] ابو طالب شتری نحر کرد و در زفاف آن [illegible] در صدق انشاد و صدق گوید جبرائیل
[illegible] عبدالله بن غنم گفتند شعری ادا نمود که حاصل مضمونش این است که گوارا باد
ای خدیجه بهای سعادت تو بسوی تو که عزت و شرف بر دار نمود و جفت بهترین اولین و آخرین گردید
و در جهان مثل محمد کجا [illegible] ادیت بشارت داده‌اند به عیسی و موسی
[illegible] ایشان ظاهر خواهد شد و سالها است که خواهندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار
کرده است رسول بطحا و هدایت کننده اهل ارض و سما و در روایت دیگر وارد شده است که چون ابو طالب
خطبه را تمام کرد پس از آنکه عمرو بن اسد جواب او گوید ورقه بن نوفل گفت الحمد لله که خداوند ما را
چنان گردانیده است که گفتی و فضیلت داده است بر آنها که شمردی پس ماییم بزرگان و پیشوایان عرب و ماییم
اهل آن و کسی از کرامت و شرف شما ما را ابا نیست و کسی بزرگی و شرف شما را انکار نمی‌کند و رغبت نمودیم
کنیم پس گواه باشید ای گروه قریش که من تزویج کردم خدیجه دختر خویلد را به محمد بن عبدالله
اینچنین چون ورقه ساکت شد ابو طالب گفت میخواهم عمش نیز سخن بگوید پس عمرو نیز سخن بگوید
آن نمود و رضا داد قریش همه گواه شدند و کنیزان خدیجه دف زدند و لباسها برخی افکندند و در جمال روز
ابو طالب شتری کشت و ولیمه کرد و زفاف نمود و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده است که اول فرزندی
که خدیجه از آنحضرت حامله شد عبدالله بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون
قاسم فرزند حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات نمود و پس از آن چون طاهر رحلت نمود روز
حضرت بنزد خدیجه آمد و به او فرمود که ای خدیجه چرا گریه میکنی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
از پستانم جاری شد و فرزند خود را بخاطر آورده ام [illegible] پس حضرت فرمود که ای
خدیجه گریه مکن آیا راضی نیستی که چون در قیامت بر در بهشت ایستاده باشی و دست او را گرفته در بهشت درآورد

یکی از منازل جنان ترا ساکن [illegible] رسید که ایا این ثواب برا [illegible] بینی که فرزند او مرده
فرمود که خدا اکرم است از انکه از بنده مومن میوه دل او را بگیرد [illegible] صبر کند از برای خدا و حمد خدای
بجا آورد و خدا او را عذاب کند و صاحب کتاب انوار روایت کرده است از انکه از بنده مومنی که روز
خدیجه رضی الله عنها بعضی از زنان خدمتکاران و بعضی خانه خود نشسته بود و عالمی از علما پیش او بود و ناگاه
حضرت رسول صلعم از در خانه او گذشت آن عالم گفت الحال جوانی از پیش خانه تو گذشت ایا تو دیدی که او را لطیفه
که باید بر قرضه و در آید پس خدیجه یکی از کنیزان خود را فرستاد و آن حضرت لطیفه بود و چون پیش آورد و عالم
گفت تو دانسته بود که کعبه خود در انگشت که من در آن لطف کن حضرت اجابت او کرد و چون لطف کنی پیرون
آمد و گفت والله که این پیغمبر است خدیجه گفت اگر عشق حاضر بود و بیدی که مثل اینی که تو بر بدن او لطف
و بدر بینی که عمو هاشمی او بسیار چیزها بر ما بندد و او را از علما بیشتر بود و این عالم گرفت و گفت که گرا یا رب این است که
اینی با او برساند حق علیهم سوگند میخورم که او است پیغمبر آخر الزمان و چون آنحضرت از آنجا فرود آمد محبت آنحضرت
در شوید ای قلب خدیجه قرار گرفت و خدیجه ملکه مکه بود و اموال و مواشی بی حساب داشت پس خدیجه گفت
که ای عالم چه دانستی که محمد پیغمبر است گفت پیغمبر صفات او را در تورات خوانده و ام او نیز خانم عمران که مادر
پدرش در طفولیت خواهد مرد و جد او عم او کفالت او و محبت خواهند بود و حیله از قول ترس خواهد
که بزرگ و هوشمند بود و در سال بعثت خود امیر و صاحب تدبیر باشد و بدست خود اشاره کرد و بسوی خود خدیجه
گفت چنانچه سخن را از من نگاه دار ای خدیجه شعر ... جمیع جلالت آنحضرت و کمالات ... اصلت با شما
او ابو ... محبت خدیجه نسبت به آن حضرت زیاده شد و از بار آن خود گنج داشت و چون آن علم از سه
خدیجه بیرون خواست گفت سعی کن که محمد از دست تو بیرون نرود که فرا و حب او موجب سعادت دنیا و آخرت
و خدیجه را عم بود که او را ورقه میگفتند و در تمامی علم و دانش بود و کتب انبیای سابق را خوانده بود
و صفات پیغمبر آخر الزمان را در کتب دیده بود و خوانده بود که او نیز از قریش بیرون خواهد آمد که بزرگ قوم
و مال بسیار بی آن حضرت صرف کند خرج کند و در جمیع مساعد و معاون او باشد و در خواهد داشت که
آن زن خدیجه باشد بسبب وفور مال و شرف او و مکرر میگفت با خدیجه که با هیچ وصلت خواهی کرد که از
جمیع اهل آسمان و زمین اشرف است و خدیجه گفتا چه آن علامات وجود است با من ورقه گفتا نکته
گفته اند که زیاده از ... و هزار کس او مشتاق بود و در هر مکان ... تا چه علاو مال و کلامی
بحضرت

بحضرت متقول بود و ثنا مانند مصر و شام و حبشه و غیر اینها و ابوطالب علیه السلام پیر و ضعیف شده بود و ... عیال بودند
حضرت رسول صلعم ترک سفر کرده بود و روزی حضرت رسول صلعم نزد ابوطالب رفت و او را غمگین دید فرمود که ای
عم سبب اندوه شما چیست ابوطالب گفت ای فرزند برادر سبب آنست که عیال بسیار دارم و روزگار بر ما بسیار تنگ شده است و
پیر شده ام و تنگدست شده ام و قادر نیستم دیگر سفر کنم و دارم و ارزو دارم که تو را زیاده بوده باشد که من تسلی کردم
و فرمود بفرما چیست حضرت فرمود که ای عم شما را در این باب چه تدبیر بخاطر رسیده است ابوطالب گفت ای
فرزند برادر خدیجه دختر خویلد مال بسیار دارد و اکثر اهل مکه از مال او منتفع میشوند ایا برای چیزی که از برای
تو طلب بکنم که تجارت بکنی و سبب شاید خدا به تو بعضی کرامت فرماید که مطالب ما روا شود حضرت فرمود که آنچه حضرت
فرمود و بر خوشبختی که خدیجه صلاح بیند چنین کن پس ابوطالب برادران خود را بخانه خدیجه رفتند و او خانه
داشت در نهایت وسعت و بهشت که آنجا که سر ... بوده بودند منقش بانواع صورتها و لطیفهای ابریشم
تولا ... بودند و ... کرده بود و عمر دیگر ... عنوان ... و بعد از فوت ابنا بن عبد
ابای بعیدا و صلت این شوهر او را خواستگاری کرده بودند و هر یک جهت علام و کنیز و ... و ابوجهل و ابوسفیان
نیز او را خواستگاری کردند و خدیجه همه را جواب کرده بود و دلش بحضرت رسول صلعم مایل بود زیرا که
راهبان و دانایان و کاهنان او صفات آنحضرت را بسیار شنیده بود و معجزات بسیار گوش کرده بود از آنحضرت دیده بود
پس از اظهار کردن دیده بود و دلش عم خود ورقه بن نوفل را طلبید و گفت ای عم میخواهم شوهر بکنم و مردم بسیار طلب میکنند
و دل من هیچکس را قبول نمیکند و زن گفت ای خدیجه میخواهی که صاحب عزتی و مالی یحیی بن ... ای بنویس مکنم
و هیچ کتابی نیست که در آن طلسم او و غیر ... مینویسم به ... با نام ... و غایب
از انجیل و زبور و در زیر سر بگذار و بخواب کن چون بخواب میرود ... که شوهر تو خواهد بود و اورا در خواب
خواهی دید چون خدیجه او را ... بوده او عمل نمود و بخواب رفت و در خواب دید که مردی نزد او آمد قد بلند و به
کشاده و گشاده چشم و نازک ابرو و سیاه چشم و لبهای سرخ و خدهای او برنگ گل و در نهایت ملاحت و
نور در صورت او ... او سایه افکنده و در میان دو کتفش علامتی بود و بر اسب از نور سوار بود و لجام آن
اسب از طلا بود و در بستن مرصع بود و بالوان انواع جواهر که آن بها و برو به آن اسپ بر روی آن
زینه بود و بالش مانند بالهای کا... و ... لعل ... و آن سوار و در خانه ابوطالب پیدا آمد چون
خدیجه او را دید در بر گرفت و در بر گرفت و در دامن ... از خواب بیدار شد ... فرمانجه از

شب زاد ... بیان هم خود رفت و خواب خود نقل کرده گفت ای خدیجه اگر خوابت راست است سعادتمند
رستگار خواهی بود اگر در خواب دیدی که بر سر او تاج کرامت نهادند ... رسالت و در روز قیامت و بزرگ
عرب و عجم است در دنیا و آخرت و او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و چون خدیجه این سخنان بشنید آتش محبت در
سینه اش مشتعل گردید و بخانه خود مراجعت نمود و در خلوتی بنشست و از فراق آن حضرت میگریست و بیحال
شد تا آنکه آن شب صبح نمود و در خود را بکسی افشا نمود و مشورت نمود و در این اندیشه بود ناگاه صدای در خانه
شنید و از آن صدا بی اختیار شد و از کنیزان پرسید ناگاه جاریه آمد و گفت ای سیده من ابکی بزرگوار عرب یعنی
فرزندان عبدالمطلب بدر خانه آمده اند چون خدیجه از اجتماع این طایفه اثر صبر قرار بجا نماند و گفت در را
بگشا و میسره را بگو که فرشهای زیبا برای ایشان بگستراند و هر یکی را در مرتبه خود بنشاند و بنواز
و اکرام و اطعام برای ایشان حاضر سازد و خود در پس پرده حجاب بنشست و چون ایشان طعام تناول نمودند
با او آغاز مکالمه نمودند از پس پرده حجاب نشست و چون ایشان طعام تناول نمودند اکرام لطیف و بخیال طالب
ایشان را جواب گفت که ای سید کرام آن که ... از انوار روی کلید مراد ... کرده اید بر حاجت
که دارید بر او زده است ابو طالب علیه السلام گفت برای حاجتی آمده ام که نفعش عاید گردد و بر کسی شود
افزاید برای برادرزاده خود محمد آمده ام چون خدیجه این نام دلکش را شنید دل از دست داده بنابر آن گفت او
خود کیست که من حاجت او را از پیش خود روا نمایم و هر حاجت که داشته باشد بجان قبول نمایم پس
عباس گفت من صدر ... و انجاب بر فو دی حاضر میکنم و عباس لطیفه آمد و در آمد بدو رسول طلب آن حضرت
مینمود تا آنکه بکوه حرا آمد و دید که آن برگزیده خدا در آنجا خوابیده است چه خوابگاه ابراهیم خلیل علیه السلام
در کوه ... مبارک خود بجده در ... عطف بر بالش خوابیده و برگ گلی در دهان گرفته است و آن حضرت را
باد میزد عباس گفت چون مار را دیدم بر آن حضرت رسیدم و بخیر کنم و بر او حمله کردم پس مار متوجه من شد
و من فریاد نمودم که ای برادرزاده ... آن جناب چشم گشود ... و فرمود که برای چه
کشیده گفتم از دهانی بزرگ ... دیدم ... و خبر کنم و بر آن حمله کرده ام چون بر من غالب آمد ... کردم
و چون دیده مبارک گشود ... اشاره بحضرت تبسم نمود که از دهانی نیست و لیکن ملکی است از ملایکه حق ... برای
حراست من میفرستند و مکرر او را دیده ام و با او سخن گفته ام و با من گفته است که من ملکی از ملایکه ام و کارم
که مراموکل کرده اند ... که ترا حراست نمایم از کید دشمنان ... عباس گفت ای برادرزاده

ولقد

مرقصهای او ... نموده کرده ... از تو عیب ... اکنون بیا با بر دیم بمنزل خدیجه که میخواهد برابر اموال خود ... کند
که برای حجه که خواهی بتجارت روی فرمود که میخواهم بجانب شام بروم عباس گفت اختیار با تست و چون متوجه
منزل خدیجه گردید نور ساطع آن حضرت بخانه خدیجه منعکس گردید و جمیع اردو ... خدیجه با میسره اعتراض
کرد که چرا ... جناب ... را اطلاع ... که آفتاب داخل قبه شده است میسره ملاحظه کرد و گفت ای خاتون
رحمت و رحمت ... دیده ام که ... این روشنی چیست و چون از حجره بیرون آمد دید که حضرت رسول صلی الله علیه با عباس ...
... روشنی ... خورشید از جبین انورش میتابد لیکو ... خدیجه نیافت ... و او را بشارت داد که
... بسالت ... که کلید اردوی ... چون داخل شد اکرام کرد و ... استقبال او نمود
نور ... انور را مانند ماه در میان ستارگان در صدر مجلس جا دادند و خدیجه طعام فرستاد و تناول نمودند
پس خدیجه در پس پرده آمد و گفت که ای سید من کلید بار ... از کمال ... روشن کرده ... و جنبانیده
خود ... ساحت ابا ... که این ... با اموال من ... که میخواهی حرکت فرمایی فرمود که ... را
شده ام و میخواهم که بجانب شام ... خدیجه گفت اختیار داری ... و در مال را ... ام و از بهر ...
در ... صد اوقیه طلا و صد اوقیه نقره و ... کرده ام ابا ... ابو طالب گفت
او را ... شد و ... ای سید ... خدیجه تو محتاج ... بجلس ... که جمیع عرب را امانت و ... و
... و دیانت او ... و خدیجه گفت ای ... ابا ... فرمود که با خدیجه
گفت ای میسره ... حاضر کن که من ... این بزرگوار ... شد و ... میسره رفت و ... بسیار
... خوش ... آورد که ... از اعیان ... بود و چون نزدیک او ... کفی از دهان
بیرون آورده بود و ... بود و صدای ... از او ... عباس گفت ای میسره
... از ... رام ... که ... امتحان ... حضرت فرمود که ای عم بگذار ...
آید و چون آن ... نزدیک آن رسول البشر رسید ... بر ... روی خود بر پای آن سرور مالید
و چون آنحضرت دست مبارک بر ... فصیح گفت ... که ... آن دست بر ... مالید
... خدیجه حاضر بودند و گفتند که ... از ... صادر شد گفت خدیجه که ...
... و معجزات ... خدیجه ... حاضر ... گفت که ای
سید من ... که این ... ولکن ...

زیبا ... سیما دراز است و من کوتاه میکنم حضرت فرمود که هر جامه بر قامت من درست
آید و این از معجزات آن حضرت آن بود که هر جامه که میپوشید بر قامت با سعادت درست آمدی و اگر کوتاه میبود
دراز میشد و اگر دراز میبود کوتاه میشد و آن دو جامه قباطی مصری بود و جبه عدنی با یمنی برد و یکی عمامه
و جامه بود و موزه از پوست حرز آن پس جامه را پوشید و چون ماه چهارده ساله از خانه خدیجه طالع
پس خدیجه نامه صاحب خود را طلبید که در مکه تجربه مشهور بود و بر ابر سوار بی آن حضرت فرستاد و میسره
و ناصح دو غلام خود را طلبید و گفت بدانید که این محمد امین است اموال خود که در دست هم با و سپاره
است و سند الحرم و دست کسی بر بالای دست اوست هر چه در مال من کند مختار است و شما زیر دست وی هر باب با و
تابع باید که از روی لطف او با سخن بگوئید او را بر شما امیر او را در بلند مرتبه و لیکن میسره گفت [illegible]
سال است که محبت محمد در دل من جا کرده است و در مهر خدمت صادق کردید بر ابر دیگر او را دوست
و از پس حضرت رسول صلعم خدیجه را وداع نمود و متوجه شام شد و میسره و ناصح در رکاب همایون
روان شدند و اهل مکه همگی در ابطح جمع شده بودند که آن حضرت را وداع کنند چون ابطح رسید نور جمال
بر کوه و دشت تابید جمیع اشراف نسا و رجال از حسن جمال او متعجب شدند و دوستان ثنا کردند و دشمنان
آتش حسد شعله ور شد و عباس شعری چند در مدح آن حضرت ادا نمود و چون آن حضرت را دید که اموال خدیجه
بر زمین مانده است و شتر بار نشده است با غلامان خطاب فرمود چرا بارها را بر شتران نمی بندید گفت
که ای سید عدد ما کم است و مال بسیار است پس آن معدن فتوت و کرم بر ایشان رحم نموده با و زر حله کرد [illegible]
فرود آمده و دامن بر کمر زد و شتران را بر بار کشیدند و [illegible] طرفة العین بارها بر سر [illegible]
و اشاره کرد که شتران را بگیرید [illegible] چون [illegible] بر زانو [illegible] مبارکش [illegible] و چون
آفتاب گرم شد و عرق مانند شبنم صبحگاهی از چهره گلگون آن گل دسته بوستان قرب الله فرو میچکید
حاضران هم از مشاهده آن حال در تاب شدند عباس خواست که بر سایه بر ابر آن حضرت بگیرد
ناگاه ساکنان صوامع ملکوت [illegible] آمدند و [illegible] ندا رسید بحضرت جبرئیل ع
که بر [illegible] رضوان خزینه دار بهشت بگو که [illegible] ابر را که برای حبیب محمد صلعم خلق کرده
ام [illegible] هزار سال [illegible] بر سر آن سرو رفعت [illegible] آفتاب [illegible] رسید
چون نظر حاضران بر آن ابر رحمت افتاد [illegible] از حیرت باز ماندند و عباس گفت [illegible]

ابر [illegible] کار

90

[illegible] بود و کار خود از آن کرد آن حضرت که احتیاج بخیمه [illegible] نیست پس از آنجا روان شدند و چون بجحفة الوداع رسیدند مطعم بن عدی
گفت ای گروه شما [illegible] صبر [illegible] که بیابان [illegible] و در آن مخوف دارد باید که یکی از اشراف خود را مقدم دارید که همگی بر او اعتماد
کنند که هر امری در میان شما باشد همه حسن کنند پس تیم مخزوم گفتند ما ابوجهل را بر خود مقدم داریم و بنو عدی میگفتند ما
مطعم را پیشوای خود [illegible] و بنو النضر گفتند که ما نضر بن حارث را امیر کرده خود میکنیم و بنو زهره میگفتند که احیحة
بن الجلاح را بر خود امیر کرده ایم و بنو لوی گفتند که ما ابوسفیان را [illegible] بر خود میکنیم و میسره گفت که ما
[illegible] محمد بن عبد الله را بر خود مقدم کرده ایم و بنو هاشم نیز میگفتند پس ابوجهل علیه اللعنة و العذاب گفت
که اگر چنین میکنید من شمشیر را بر شکم خود میگذارم که از پشتم بیرون آید و لیکن حمزه رضی الله عنه شمشیر خود را کشیده گفت
که ای [illegible] مرجان [illegible] والله که میخواهم [illegible]
و [illegible] ترا قطع کنند و دیده های ترا کور کنند [illegible] پس حضرت رسول صلعم فرمود
ای عم شمشیر خود را در غلاف کن و مقارعه و خلاف ترک کن و [illegible] و فساد مکن بگذار که او
[illegible] و آخر روز [illegible] حال [illegible] منزل [illegible]
[illegible] میگفتند [illegible] که آن محل اجتماع [illegible] بود ناگاه ابری [illegible] پس حضرت رسول صلعم فرمود که من
از سیل [illegible] که در این کوه قرار گیرم عباس گفت ای [illegible] برادر [illegible]
[illegible] پس حضرت فرمود که در میان قافله ندا کردند که اهل قافله بارهای خود را بجانب کوه [illegible] همگی اطاعت کردند
بعد از یک لحظه [illegible] و مال [illegible] که [illegible] حرکت [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] شما [illegible] از آن [illegible] و در این سخن بود که باران [illegible]
[illegible] و حرکت [illegible] ابوجهل [illegible] عذاب [illegible] مردم [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] سیل [illegible] میسره گفت من [illegible]
[illegible]
حضرت او را جواب [illegible]
[illegible]
خطی بر روی آب [illegible] بسم الله الرحمن
الرحیم [illegible]

ابوجهل [illegible] آب بر خود بست شاه و سپاه را امر فرمود و مهتران را که اکرم مردم را که باز کنند و مهتران با زنان خود و اسیران
بست و مردم بسیار گفتند ما چگونه از این آب عبور خواهیم کرد و این آبیست که با کسی عبور از آن مشکل است مهتر گفت
من مخالفت محمد میکنم نه خود اختیار و در این وقت آنحضرت در کنار رود آب استاده تا ناگاه مرغ سفیدی پیدا شد و از
طرف کوه پرواز کرد و بال همایون فال آنحضرت [illegible] بر آب [illegible] که تا کسی بر روی آب [illegible] حضرت
رسول صلعم گفت بسم الله و بالله و روان شد و آب بصفت [illegible] کشتی شد فرمود که همه بگوئید بسم الله و بالله و در عقب من
بیائید و هر که این کلمه را بگوید نجات یابد و هر که نگوید هلاک شود پس همه کلمه را گفتند و روان شدند و سالم بیرون آمدند
بعد از دو کس که یکی از بنی جمح و دیگری از بنی عدی پس الله [illegible] و روان شدند یکی بسم الله گفت [illegible]
و دیگری باللات والعزی گفت غرق شد پس ابوجهل لعین گفت که این سحریست بود عظیم و دیگران گفتند که این
سحر نیست و لکن محمد کرامت [illegible] نزد بر در کنار [illegible] پس چند ابوجهل پیاده شد و در اثنای راه ابوجهل
بچاهی رسید و با صحابه خود گفت که [illegible] خود را [illegible] و پنهان کنند تا که چاه را [illegible] کنم و
چون قافله بنی هاشم را اینجا برسانند جا [illegible] از تشنگی هلاک شوند و گفته من از غم محمد نجات یابم زیرا که میدانم که اگر او
از این سفر سالم بمکه برگردد و بر ملعون [illegible] خواهد خواست و مرا از بنیاد [illegible] پس چون [illegible] کرد و نزد چاه آمدند
کردند خود و با صحاب خود روان شد و یکی از غلامان خود را مشک آب داد و گفت که [illegible] این کوه پنهان شو و چون
محمد و اصحاب تشنه باین چاه رسند و از تشنگی هلاک شوند [illegible] من بیا و [illegible] کنم و همچو خود [illegible]
تمام [illegible] چون اصحاب آن حضرت بسر چاه رسیدند و چاه را [illegible] از جانب خود نا امید گشته و بخدمت حضرت
شتافتند و واقعه را عرض کردند حضرت دست نبوت بآسمان بر داشت تا ناگاه از زیر قدم [illegible] گشت
چشمه ای بس [illegible] صاف جاری شد که همه آشامیدند و چارپایان را سیراب کردند و مشکها پر کردند و روانه
شدند و غلام [illegible] ابوجهل [illegible] ملعون چون غلام را دید گفت ای غلام چه [illegible]
غلام گفت والله که رستگاری ندیدم هر کس که با محمد [illegible] کند و حقیقت واقعه را نقل کرد ابوجهل خشمناک شد
و آن غلام را دشنام داد و در رفتند [illegible] از وادی [illegible] بشام رسیدند و [illegible]
رفتند [illegible] ناگاه اژدهای عظیمی از آن جنگل بیرون آمد [illegible]
و دهان خود را گشود و قصد [illegible] از آن [illegible] شده و [illegible] ابوجهل
الملعون را [illegible] و چون بجوش باز آمد غلام خود را گفت

بیان

66
بکنارے فرود آیند شاید که چون قافله محمد صلعم برسید و کشتی آنحضرت رم کند و او را هلاک کند [illegible]
قافله حضرت رسول صلعم [illegible] رسید حضرت فرمود ای شتر چرا فرود آمده ای بجای فرود آمدن ابوجهل
گفت ای محمد من شرم کرده ام از مقدم شدن بر تو [illegible] خود شیم که [illegible] مقدم [illegible]
لعنت خدا بر کسی باد که بر تو مقدم [illegible] عباس سوار شد و خواست که پیش رود حضرت فرمود که باش ای عمی
که مقدم و پیش رفتن [illegible] مکر [illegible] کرده اند پس حضرت در پیش قافله روان شد و چون [illegible]
شدند از [illegible] حضرت خواست که رم کند [illegible] و حاتم [illegible]
[illegible] و با خطاب [illegible] که آمده و متعرض احدی از قافله ما مشو تا ناگاه از دهان
[illegible] آمد و گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد حضرت فرمود السلام علی من اتبع
الهدی پس [illegible] گفت ای محمد من از جانوران زمین نیستم بلکه [illegible] و نام من
[illegible] ایمان آورده ام در وقت حضرت ابراهیم خلیل و از او سوال کردم که مرا [illegible] گفت
مخصوص یکی از فرزندان من [illegible] که او را احمد میگویند و مرا خبر داده که [illegible] بخدمت تو خواهم رسید و پیش
نوح [illegible] بخدمت عیسی علیه السلام رسیده ام و [illegible] که او را باسمان بردند [illegible]
[illegible] در ملت تو [illegible] اکنون بخدمت تو رسیده ام و میخواهم که مرا فراموش نکنی [illegible]
تو خود [illegible] آن حضرت فرمود که [illegible] اکنون [illegible] قافله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] و حاسدان [illegible] و اصحاب کرام آن حضرت هر یک [illegible]
آن حضرت [illegible] که [illegible] آب [illegible] و چون [illegible] مصطفی
شدند پس حضرت رسول صلعم [illegible] خود را [illegible]
بجانب آسمان بلند کرد و دعا کرد تا ناگاه آب از میان انگشتان [illegible] تشنگی [illegible] روان [illegible]
بجدی که عباس گفت ای برادرزاده [illegible]
[illegible] آب [illegible] و مشکها پر کردند پس حضرت با صحابه گفت که اگر [illegible] خرما [illegible]
چون طبق خرما را [illegible] آن حضرت گذاشت خرما [illegible] فرمود [illegible] زمین [illegible]
و عباس گفت چرا [illegible] گفت ای عم [illegible] عباس
گفت که [illegible] خواهند داد و فرمود که در زمین ساعت [illegible] بزرگ [illegible]

چون اندکی راه از آن وادی بدر شدند حضرت فرمود که ای عم برکه‌ها و نخلها را ببین و از برای ما خرما بچین عباس
چون برگشت دید که نخلها بسوی آسمان سرکشیده و خوشه‌های رطب و خرما آویخته است پس یک سبد از آن خرما بار
کرد و بخدمت آنحضرت آورد تا همه اهل قافله خوردند و شکر ایزد و ثنای حضرت رسالت پناه گفتند و ابو جهل
میگفت ای قوم [illegible] این جادو [illegible] پس رسیدند [illegible] رسیدند و در انجا دیری بود که
راهبی [illegible] در آن دیر بود و در میان آن جماعت راهبی بود که از همه زیاده بود و او را [illegible] بن یونان بن عبد الصفا
میگفتند و کنیت او ابو حیره بود و او صفت آنحضرت را خوانده بود و از جمع کتب [illegible] ملاقات آن جلیل نمود
و لصفات پیغمبر آخر الزمان مترصد میکرد و میگفت ای فرزندان [illegible] باشد که مرا بشارت دهید باید که رسید
مبعوث کرده و از [illegible] باشد صاحب الکرامات و سایه افکند بر او ابر و شفاعت کند عاصیان را روز القیامة
پس راهبان با او میگفتند که چون او را [illegible] مگر دیدی او میگفت بلی و الله چنانچه ظاهر شده
در بیت الحرام و دین او نزد خدا اسلام است یکی مرا البشارت خواهید داد که او را از زمین حجاز [illegible]
و ابر بر او سایه افکنده است و مکرر یاد آن حضرت میکرد و میگریست تا آنکه دیده او [illegible] ضعیف گردید روزی
از آن دیر بسوی راه نظر میکرد دید که قافله از دامان صحرا طالع گردید و در پیش قافله [illegible]
که در برابر صحرا آمد و نور نبوت از جبین او ساطع است که دیده را خیره [illegible] پس فریاد برآورد [illegible]
غلامان [illegible] قافله از تجار حجاز است پس راهب گفت ای فرزند [illegible] قافله از آن سو آمده [illegible]
[illegible] دیده خود را [illegible] گفت ای [illegible] از پس قافله نوری
آسمان ساطع است گفت گویا وقت آن شده است که شب تیره مفارقت بصبح صادق مواصلت مبدل گردد پس رو
بسوی آسمان بلند کرد [illegible] و گفت ای خداوند سید من و مولای من بجاه منزلت المحبوب [illegible]
در [illegible] نشسته و [illegible] مرا بسوی من باز ده که [illegible] جمال او را به بینم پس دعای او [illegible]
رسیده بود که دید [illegible] خطاب کرد که [illegible] جاه و منزلت محبوب مرا
نزد علام الغیوب پس گفت ای فرزند [illegible] این نور [illegible] در میان آن کرده است و در زیر آن درخت
فرود خواهد آمد و درخت [illegible] از برکت او سبز خواهد شد و میوه او خواهد داد [illegible]
پیغمبران در زیر آن درخت نشسته‌اند و از زمان حضرت عیسی ع تا حال خشک شده است و این چاه هم
هست که آب در آن ندیده ام [illegible] چاه آب خواهد [illegible] چون اندکی زمانی گذشت قافله رسیدند و

و در چاه

در چاه فرود آمده اند و بار ها را از پشت [illegible] فرود آوردند و چون حضرت رسول ص نشسته از اهل قافله [illegible] میکرد
مشغول ذکر خدا میکردند و بجانب آن درخت میل فرمود و چون در زیر آن درخت قرار گرفت و ساعتی درخت سبز
میوه آورد پس [illegible] بر سر چاه آمد و چون چاه را خشک دید آب دهان مبارک در آن افکند در همان ساعت
چشمه از اطراف آن چاه جوشید و پر شد از آب شیرین و زلال چون راهب آن احوال را مشاهده نمود و گفت ای
فرزند آن مطلوب همین است [illegible] طعامها مهیا کنید تا [illegible] که ایشان [illegible]
[illegible] برای جمیع [illegible] متوجه شدند و طعام [illegible] مهیا کرده اند پس گفت [illegible]
[illegible] سلام [illegible] ساخته
[illegible] که طعام حاضر شود و چون [illegible] ابو جهل لعین [illegible] ابو جهل را
[illegible] در میان آن قافله که این راهب [illegible] من طعام مهیا کرده است همه حاضر شوید [illegible]
[illegible] ابو جهل گفت که محمد را [illegible] پس اهل قافله بجانب [illegible] روان
رفتند [illegible] ابو جهل [illegible] بجانب صومعه راهب
شدند و چون داخل صومعه شدند ایشان را اکرام نمود و طعام حاضر نمود چون ایشان مشغول طعام شدند
راهب کلاه از سر برداشت و در روی ایشان نظر میکرد و بجهت صفت پیغمبر آخر الزمان ندید پس کلاه
[illegible] و فریاد برآورد [illegible] مطلوب [illegible] پس گفت ای بزرگان
[illegible] که آیا کسی از شما مانده است که حاضر نشده باشد ابو جهل گفت [illegible]
برای [illegible] گفت
چرا نگفتی که در میان قافله [illegible] و سراج منیر [illegible]
[illegible] پس [illegible] متوجه [illegible] و گفت [illegible] کتاب
[illegible] گفت
[illegible]
[illegible]
[illegible] عباس
[illegible]

نشناخت بعد از آن یک حضرت آمد او را تعظیم نمود و در آن حضرت سلام کرد حضرت وعلیک السلام ای عالم رهبانان ادیب
وادیب علیمی تو بودی یا عبد الصلیب ابن گفت نام مرا چه دانستی گفت مرا خبر داده است با اسم پدر و جد من فرمود و اگر خبر داده که
من در آخر الزمان مبعوث خواهم شد کشیش پیش بر قدم آن حضرت افتاد و بوسید و روی خود میمالید و میگفت ای سید
امید دارم که تو پیغمبر حاضر گردی و کراهی من زیاده کرد و حضرت فرمود که اگر اسلام آوری اموال خود را کم کنی
اندر دست گفت من صاحب مال انسان را که اگر عقبی از انسان کم شود و کشیش بعوض بدهم پس لیکن بر دانه و برادر کشیش
و بر درگاه دو دست یکی بزرگ و دیگری کوچک و در کشیش درگاه کوچک طلسمی ساخته بود و در آنجا صورتها
نصب کرده بودند درگاه را برابر آن کوچک کرده بودند که هر که از آن درگاه داخل شود منحنی شود
دلیل در تعظیم آن صورتها بکند رهبان آن بت که حضرت از آن نشانه برود که معجزات او مشاهده نماید و یقین او
زیاده گردد و چون رهبان متحیر شد از درگاه داخل شد بقدرت الهی آن درگاه بلند شد و حضرت راست
داخل شد و چون حضرت داخل مجلس شد همه برخاستند و او را در صدر مجلس جا دادند و رهبان دو دست در او
البنا و در رهبانان دیگر همه بر پا ایستادند و میوه های لطیف شام را نزد آن حضرت آوردند پس رهبان دو دست آسمان
بلند کردند که بر در کار را خاتم نبوت خواهیم دید پس جبرئیل آمد و جامه آن حضرت را دور کرد که مهر نبوت ظاهر شد
از میان دو کتف آن حضرت و نور رهبان از آن ساطع گردید که خانه روشن شد پس رهبان از روشنی آن نور
بسجده افتاد چون سر برداشت گفت تو آنی که من مطلبم پس تمام متفرق شدند آن حضرت با میسره زود
رخصت شدند و ابو جهل خایب و ذلیل برگشت و چون خلوت شد رهبان گفت ای سید من تو رسول [illegible] که حق تعالی گردانید
بر کسان عرب ابرار و ای تو ذلیل خواهد کرد و بند و سایر قبایل و را [illegible] خواهی که دید بر تو فرمان نازل خواهد
و تو پیغمبر شد انام و تو دین اسلام و بنا را خواهی گشت و دین های باطل را بر طرف خواهی کرد و آن صنم خانه ها را
خانوس خراب کرد و خود بی بکت و نام تو باقی ماند تا آخر الزمان ای سید من از تو سوال میکنم که [illegible]
کنی بر رهبانان و جمع رهبانان که در آن دیر بگیری و در عالم خود [illegible] پس رهبان میسره گفت که خاتون خود را از من سلام
و [illegible] رسانده او را که ظهور با جمعیت نبینا انام و حق تعالی نسل این بحر را از فرزندان تو خواسته کرد و بند و نام او تا آخر
الزمان باقی ماند و هم کس بر او حسد خواهند برد و بگو باد که داخل بیت شود و مکر کیسه که اهانی باد آورد و
بصدق رسالت او تا عاید و بدر نیکه او از انبیا افضل آن و افضل انبیاست و صد نماز سلام بر او رسید و
که اعدا ابی او بند نابکر کرد و [illegible] سلام پس حضرت رهبان را وداع کرد و [illegible] فاعلم مرا [illegible] بود

[illegible]

روانه شدند بجانب شام و چون وارد شام گردیدند اهل شام هجوم آوردند و متاع اهل قافله آن حضرت اعلام بخرید
حضرت رسول صلعم از متاع خود و حبه بکیر و حسن لیسی ابو جهل لعین گفت که خدیجه هرگز این چنین خبر نمی شنیده
فرستاده بود متاع عجایب و اکنه همه فروخته و متاع همه بهای مثل خرید چون روز دیگر شد [illegible] نبود اهل شام او را امین
قافله خبر دادند [illegible] و هجوم آوردند چون متاعی ابو جهل از متاع خدیجه مانده بود حضرت رسول صلعم او را با میسره فرستاد آن
دیگران خریده بودند فروختند و ابو جهل لعین مجروح گشت و از متاع خدیجه مانده بود یک خر و در آن وقت کسی
مروی است از اخبار که او را سعید بن مطعون معلقه خرید و آن حضرت آمدند و او رسیده خبر اگر او
او را در کتب خوانده بود و گفت دیدم که دینهای ما را باطل خواهد کرد و نزد ما را [illegible] اخبار کردند
پس نزد آن حضرت آمد و گفت این خر را از تو بخرید [illegible] ای سید من فرمود بالفعل بردم گفت
مجروح که بشرط آنکه با من بخانه بیای و از طعام من بخوری تا برکت در خانه من برسد فرمود که چنین باشد
بود و بی متاع را بر داشت و حضرت همراه او روانه شد و چون نزدیک خانه رسیدند بود و [illegible]
و با زوجه خود گفت که مرد نبی الحال او دیده ام که دینهای ما را باطل خواهد کرد و میخواهم که مرا سعادت
بر کس او زن گفت چگونه [illegible] گفت [illegible] را بردار و بر بام بالا رو و سنگ بر سرش زن چون او
متاع خود در اندرون بگیرد و خواهد بیرون رود و سنگ بر سر او [illegible] بزن آن زن سنگ را بر داشت و بر بام
بالا رفت و چون حضرت خواست که از خانه بیرون برود نظر آن زن بر جمال آن حضرت افتاد و عشق بر او مستولی شد
دست او از حرکت ماند تا حضرت بیرون رفت پس سنگ [illegible] افتاد و بمرد و ساعت مرد
چون ابو جهل را آنچه دیده بود از خانه بیرون دوید و در میان قوم خود فریاد کرد که این قوم محمد [illegible] که دینهای
شما را باطل خواهد کرد و طعام مرا خورد و فرزندم را کشت [illegible] بیرون رفت چون آنها [illegible] این قضیه را شنیدند
شمشیر بر داشته بر اسبان سوار شده اند و از عقب آن حضرت روان شدند چون نزدیکی آن حضرت رسیدند
کرد بر آنها و آن افتاد مانند شیر آن بر اسبان [illegible] سوار شده و متوجه [illegible] شده و حمزه شمشیر [illegible]
کشید و بر ایشان حمله کرد و بسیاری از آنها را [illegible] فرستاد پس جمعی از ایشان گریخته و [illegible]
آمدند و گفتند ای [illegible] که از شما [illegible] چون [illegible] کرده
و بار دیگر خراب خواهد کرد و [illegible] شما را خواهد کشت و دینهای شما را خواهد [illegible]
در شما از خود [illegible] و دیگر بر ایشان حمله آورد و گفت ای کافران محمد [illegible]

در نماز بودی جهالت و ضلالت اگر جا باشی ما بر و دعوت از اجابت او بر نداریم چون ان کافران ملاعنه کرده بودند
بر گشتند و لشکر عنبت لیکار الیزن گرفت فرصت از غنیمت شمردند و بار کردند و لشکر جانب مکه بر گشتند لشکر ابرهه
راه مبرره و لشکر را رجوع کرده و گفت ای کرده و لشکر بر این شما چند مرتبه با این سخن اعد جواب ابراهیم و سیح عوض
اعفد رضفوی و عنیمت برای شما حاصل کنم و گفتند میسره گفت که معبد اید که ابنیاهم از برکات محمد است باید که
هدیه برای ان حضرت باورید زیرا که او لصدق میکرد و اما هدیه قبول میکند لشکر بر یک تن جای حبه هدیه برای
ان حضرت اوردند تا انکه مناع لیکار جمع شد چون حضرت رو بمود جواب هم لطف بمود و میسره اینها برای ان حضرت
صبا کرده و چون نزدیک مکه رسیدند بر دیگران از اهل قافله کسی را پیش فرستاده سوی اهل خود و فرستاده و میسره بخدمت
ان حضرت امد و گفت ای شد بعض اگر شما خود پیش خدیجه بشارت بر بده دادر انبار رفت و سود با غنیمت بدرو دراو
کرد و چون حضرت بجانب مکه روان شد زمین و زیر پای ناقه ان حضرت بجده میشد تا انکه بر دو وی بگو بیابی
مکه رسیدند دور انوقت خواب بر او مستولی کرده بد لیس خلق تو تنی وی بود لیس جبرئیل که برو بسوی جنات عدن
و بجرون او رفته اگر از مراد ای به گیر بده خود محمد خلق کرده ام پیش از انکه ادم را بیافرینم بر و بهر اروان قبه
بر زمین برو و بر سر ان حضرت بگشا ان قبه از یاقوت سرخ بود و او بجهة نور و بکلاهها از زمرد از برد سعید از برون
اندرون لشکر بیمود و چهار رکن و چهار در بود بهشت و ارکان او از طلا و مرد از ید و یاقوت از هر جانب بود و چون
جبرئیل ع ان قبه را بیرون اورد و حوران … ادب کرده بند و از قصرهای خود مشرف شدند و گفتند بود است
حمد ای خداوند بخشنده دکو باز ولک بیند و … مبعوث کرد و بدان صاحب این قبه و بینم از رحمت از جانب …
در زیر و در پای بهشت … قبه را بر زمین اورد و بر سر ان حضرت برپا کرد و ملائکه او برادر … کرد حمد و
تسبیح و تقدیس بلند کردند و چون جبرئیل بر علم در پیش ان حضرت کشوده دکو هیای ملکه شادی کردند و بلند شدند
و رنجها و مرغان و ملائکه همراه او بلند کرده بند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله گو از اباد نزاد ای مبدء و …
بد از گرا … بر و بر در کار خود و در بوقت خدیجه بر غرفه بلندی در خانه خود نشسته بود و جمعی از زنان
و لشکر بزد او نشسته بود ناگاه لشکری بر شعاب مکه افتاد و چون نظر برده از دیده ها لشکر کشوده دو لوز … لامع و
شعاع ساطع بود دید از طرف سفلی و چون نیک نگریست قبه دید که پیدا کرده و دید که در هوا ایستاده دور ان
قبه فر دیگر مید و اعلام ساطع دید که در پیش پیش ابر و سحابی را دید که جمال ان قبه در خواب … و نور از او
با سمان ساطع است از مشاهده این غرایب حیرت عظیم او را عارض شد و در پیش گفت از دیده عجب …

جاذرلی

69

حالت که ما در نو مانده ملکم گفت ای خواهش ما ره بگو شد که من خواهم با بیدارم گفت میداری خدا الکو اید که بر او من
جای بالست گفت نظر کنید بسوی بعلی و بگوئید که چه می بینید چون نظر کردند گفتند نوری مبینم که ساطع است بسوی
اسمان بر سید که ان قبه نور ابیاد و انکه در میان ال قبه … و انکه بر در ان قبه اند بنظر شما بیاید گفتند
من سوار بی بینم از افتاب نور ابیاد و در میان قبه بینم که هرگز چنان قبه ندیده بودم وان قبه بر زدو بی ناقه
راهوار بیست و چنان کمال ملکم که ناقه جمای من است و سوار ان محمد است گفتند انبارکه نود صبح ملکی محمد از
کجا اورده است با و شاه روم عجم را از بن سیرست خدیجه گفت شال محمد از شاعظم مرتبه و نوشته خدیجه نظر با ان
داور است تا انکه ان حضرت از درگاه … رحل شد و ملائکه با قبه با سمان رفتند و ان حضرت خانه خدیجه با
نظر خدیجه رسید خدیجه که از انکه ان لقد دم ان حضرت خبر داده بود بشارت داده بودند و خدیجه بپا برخاسته از غرفه تعجیل
خانه دوید و چون در را گشودند حضرت گفت السلام علیک یا اهل البیت خدیجه گفت کوار ابار در اسلام ای نور
دیده من حضرت فرمود بشارت و مرا مالها یی تو لیکن … رسید خدیجه گفت سلامتی تو برای بهار من کافیست ای
قرة العین و الله که تو نزد من گرامی تر ای از دنیا و انچه در دنیاست و بغیر جهت … بشارت خود بخشیدم ان
حضرت او را امر نمود و گفت ای حبیب من قافله را در کجا گذاشتی فرمود که در جحفه گذاشتم پرسید که یکی از البیان
جدا شدی فرمود که یک ساعت بیش … خدیجه گفت باالله البیان را در جحفه گذاشته با من روبوی امده فرمود
ای حق تعالی زمین را برای من بجهة … از راه برای من نزدیک گردانیده بار محبت خدیجه زیاده شد و ساده
فرزان گرد بود و گفت ای نور دیده التماس دارم که برگردی و با قافله داخل شوی که موجب مزید محبت تو و ساد
من گردد و بحوری … که بار دیگر ملاحظه کنم که ان قبه که خواهد که دید با لشکر … رفته و رغبت عطر و لطافت برای
الجاب … کرد و مسکی از اب زمزم همراه کرد و چون محمد حضرت روانه شد از عقب ان حضرت نظر میکرد و میدید که بار قبه
فرود امد و ملائکه برگشتند و … طرف سایه … احله الحضرت … چون ان حضرت بقافله رسید میسره گفت
ای شد … از رفتن مکه هیچ ترک نمود … فرمود که نه رفتم و برگشتم میسره خندید گفت مزاح میفرمایی بیایی
رفته و برگشته که نه مکه رفتم نزد خانه کعبه و طواف کردم و خدیجه را ملاقات کردم و برگشتم میسره گفت که ای سرمن
هرگز از تو دروغ نشنیده ام و میخواهم که چگونه در دو ساعت بمکه رفتی و برگشتی و این مسافت چند روز است حضرت
فرمود که اگر شک داری این خدیجه و طعام از اوست و اینک اب زمزم است که او همراه من کرده است میسره فرمود
برود بر … ان قافله که اینکه اورده … ابا محمد … زیاده از ده ساعت از ما غایب شد گفتند که گفت اینک مکه رفته